اطلاعات هفتگی
شماره ۳۸۹۶
چهارشنبه ۵ شهریور ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



حرفهای شیرین دیاباته، بچه اکباتان!

تفاوت فرزندپروری سنتی و مدرن

ریشه همه آدمها سادگی است

همسرت را دریاب

- درسهای عاشورا
- محاکمه بعد از مرگ
- گفتگویی متفاوت با تورج اصلانی
- با این گزارش می‌توانید از جا برخیزید



سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی ـ ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)

بانک پارسیان

مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir

بسم الله الرحمن الرحیم



فرا رسیدن ایام پر سوگ و ماتم تاسوعا و عاشورای حسینی و شهادت سرور آزادگان جهان و یاران وفادار و جاودانه‌اش در حماسه بی‌بدیل کربلای همیشه سرخ تاریخ، تسلیت باد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

درسهای عاشورا

امسال همه ما محرم بدیعی داریم. شاید برای اولین بار در طول تاریخ مساجد و تکایا بسته است. اما در فضاهای باز و در صحن‌ها و با فاصله اجتماعی آیین‌های پرشور محرم برگزار می‌شود. تحمل غربت مساجد البته برای همه سخت است اما رعایت نکات بهداشتی امسال وادارمان کرده تا در دل و با خویش بیشتر عشق امام حسین (ع) را زنده نگه داریم. حتی پشت درهای بسته مساجد، شور حسینی را برپا داریم و از این قیام و نهضت روحیه بگیریم. عاشورا یک مکتب است که همواره به ما درس زندگی می آموزد. اینکه آزاده باشیم. تسلیم خدا و با ظلم و جور کنار نیاییم و درس محبت و عشق بیاموزیم. اینکه حماسه کربلا را پیروزی خون بر شمشیر می گویند به نکته مهمی اشاره دارد. اینکه وقتی هدف مقدس باشد و صحنه صحنه عاشقی، شکست ظاهری در آن عین پیروزی است. در ظاهر، امام حسین(ع) و همه یارانش شهید شدند و لشکر یزید فاتحانه جشن پیروزی برپا کرد اما در تاریخ همه از این حماسه به عنوان شکست دستگاه ظلم یاد می کنند. به خاطر همین است که زینب کبری(س) در برابر طعنه یزید در شام که می خواست از سر تحقیر یادآور صحنه کربلا باشد شجاعانه گفت:

ما رایتُ الا جمیلا (من جز زیبایی ندیدم) و به راستی هم همین بود. همه صحنه‌های فداکاری یاران حسین(ع) عشق عباس به برادر، تیری که آن ملعون بر گردن علی اصغر نشاند و دلاوریهای علی اکبر، اجازه خواستن قاسم برای رفتن به میدان و پاسخ ماندگاری که این نوجوان به عمو می‌دهد که شهادت در پیشگاهت چه طعمی دارد؟ و او می گوید: **احلی من العسل**، رفتن سقا در کنار فرات و پر کردن مشک بی آنکه آبی بنوشد و آن تشنگی بی‌بدیل در کنار دریایی از آب و برگشت با لب خشکیده به احترام لبهای تشنه اهل خیام، آن دلاوریها و آن صحنه‌های پرشور انقلاب روحی حر، رجزخوانی های جاودانه و... همه و همه درسهایی است که این قیام به تاریخ و به نسلهای پس از خویش داده است. تمام لحظه‌های حماسه کربلا درس‌هایی ماندگار برای بشریت است.

به همین خاطر است که صدها سال است که بشر در برابر این حماسه تمام قد به احترام ایستاده است و هر سال نمایشی از عشق و شور و اشک و آه برپا می کند و این آیین‌ها و سنت‌ها فرهنگ مقاومتی برای همه دورانها آفریده که بدیلی ندارد و موجد همه حرکتهای عزتمندانه و ظلم ستیز در طول سده‌ها و دهه‌ها بوده است. برکت این آیین و آثار این دستگاه عظیم تبلیغاتی الهی در روح و جان ما همواره هویداست و چه برکتی دارد این سفره پهن ایثار و فداکاری...

امسال هر خانه یک تکیه است. سفره اطعام اما گرچه شکل دیگری می گیرد و با سالهای قبل تفاوتهایی دارد اما جمع نمی‌شود. نذری‌ها به پاست و نذرها ادا می‌شود. شاید حتی قشنگ‌تر از گذشته و بی‌پیرایه‌تر از قبل، در قالب پویش کمک مومنانه، نذر ماسک و اقلام بهداشتی، کمک به خانواده‌های نیازمند، توزیع غذای رایگان و... این سفره جمع شدنی نیست. امسال حتی شاید عزاداری‌هایمان نیز چون پذیرایی در آن کمتر است و به دلیل مسائل بهداشتی کمتر صورت می گیرد و از هر پیرایه‌ای دور می‌ماند، پاکیزه‌تر است و خالصانه‌تر صورت می گیرد. "**الخیر فی ماوقع**" در شرایط کرونایی احتمالاً اخلاص بیشتری را می‌توان دید و حس کرد. عزاداری‌ها شکل وشمایل بهتری به خود می گیرد. یکی می گفت همین که در دسته روی‌ها آثار تظاهر و تجمل و برخی موارد حتی گناه دیده نمی‌شود غنیمت است. یادمان نرفته که در برخی دسته روی‌ها چه پیرایه‌هایی بر آیین خدا و فرهنگ عزاداری می‌بندند و چه عرض اندامهایی صورت می گیرد و گاه چه معصیت هایی... بگذریم. امسال ما با خلوص بیشتری به حسین (ع) ادای دین می کنیم و بیشتر دل می‌دهیم به کار عزاداری و دست برمی داریم از نمایشهای عجیب و غریبی که گاه حسینیان را خوشحال نمی کند که هیچ دل غمین می‌دارد و مگر کم گناه می‌دیدیم در برخی به اصطلاح عزاداری‌های روز عاشورا که نمایش رنگ بود و نه مبارزه با نیرنگ. امسال نیت‌ها خالص‌تر است و عزاداری‌ها منزه‌تر... **الخیر فی ما وقع.**

مومن برای مومن برکت و برای کافر، اتمام حجت است.
• امام حسن عسکری(ع)

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

هفته آینده مجله نداریم؛ به دلیل تعطیلات ایام سوگواری تاسوعا و عاشورای حسینی، هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود. شماره بعدی مجله چهارشنبه ۱۹ شهریور ۹۹ تقدیم شما عزیزان خواهد شد

نامه‌های بی‌واسطه

کجایند مردان بی‌ادعا...

یکی از کارمندان شـهرداری ارومیه می گفت:تازه ازدواج کـرده بـودم و با مدرک دیپلـم دنبال کار می گشتم.از پله‌های شهرداری می‌رفتم بالا که یکی از کارکنان شهرداری را دیدم و از او پرسیدم: آیا اینجا برای من کار هسـت؟ تازه ازدواج کردم و دیپلـم دارم... یک کاغذ از جیبش درآورد و امضاء کرد و داد دستم، گفت :بده فلانی، اتاق فلان.
رفتـم و کاغذ را دادم دسـتش وامضاء را که دید گفت:چـی می‌خوای؟... گفتـم کار... گفت:فردا بیا سر کار.باورم نمی‌شد.فردا رفتم مشغول شدم.بعد از چنـد روز فهمیـدم اون آقایـی کـه امضاء داد شـهردار بود.چنـد مـاه کارآموز بـودم بعد یکی از کارمندان که بازنشسـته شـده بود،من جای او مشغول شدم.شش ماه بعد جناب شهرداراستعفاء کـرد و رفـت جبهه.بعد از اینکه در جبهه شـهید شد،یکی از همکاران گفت:
توی اون مدتی کـه کارآموز بودی و منتظر بودیم که یک نفربازنشسته بشه تا شما را جایگزین کنیم، حقوقت از حقوقِ جناب شـهردار کسر و پرداخت می‌شد.یعنی از حقوق شهید باکری...این درخواست خود شهید بود!!... کجایند مردان بی‌ادعا...

آرمین سفیدیان – ارومیه

جراحی بدون بیهوشی و...

آقای خوش قد و بالا و شـیک پوشـی درب منزل را زد و خانمـی در را باز کرد. آقا در یک دسـت کیف چرمی زیبا داشت و در دست دیگر ماسک آبی رنگ که بـه خانم تعارف کرد. از همان ماسـک هم خود در صورت داشـت. گفت از طرف اداره اسـت و از خانم خواهش کرد: لطفا امتحان کنید. پس از چند لحظه خانـم به دیوار تکیه زد در حال بیهوشـی آقا گلوبند طـلا را از گردن خانم باز کـردو رفت. یادم افتاد سـاعت ۹ شـب نوبت عمل جراحی من شـده بود (در یکی از بیمارستانهای تهران) وارد اتاق عمل شـدم تا دستم جراحی شود. دکتر متخصص خود را ندیدم. دو جوان با اسـپری خنک کننده مچ دسـت راسـت مرا جراحی می کردند با همان اسپری بدون بیهوشـی و سِـر کردن. وقتی اعتراض کردم گفتند مقاومت کنی تمام می‌شود. در حالی که من بیشتر از گلوبنـد آن خانم پول داده بودم! به خود گفتم چطور است که مواد بیهوشـی در دست سارق هست ولی در بیمارستان نه! به صورت حساب بیمارستان نگاه می کردم هزینه بیهوشی را می‌دیدم و همانطور که به آسـمان نگاه می کردم آهسته، آهسته بیمارستان را ترک کردم.

سیدکمال سیدمحمود-تهران

چرا معدن الماس نباشیم؟!

انسانها ازدیده داسـتانها وروایات بلانسبت شما، خلق وخویشـان به برخی حیوانات تشبیه شده‌اند. امـا از دیدگاه من برخی انسـانها بـه چهار معدن شـبیه هسـتند. عده‌ای معدن الماسند که دست نیافتنی هستند وهر کار می کنند فقط وفقط در دید خدا هستند،علمشان کارهایشان و... عده‌ای معدن طلایند که دیده می‌شـوند، عده‌ای معدن نقره‌اند اگر چه علمشـان کم است اما در میان مردم وخدا اجر وقرب واحترام دارند، اما عده‌ای برنز هستند، در حالی که می‌توانند طلا باشـند اما قدر و منزلت چندانی ندارند و چیزی نمی‌ارزند.
سعی کنیم در زمزه دو دسته اول باشیم.

غلامرضا موید عبدی

به نام یک مادر

مادرم می گفت: شـنیدم پسر همسایه خيلي مومن اسـت.نمازش ترک نمي شود.همیشـه زیارت عاشـورا می‌خواند، روزه می گیرد،مسجد می‌رود، خيلي پسر با خدايي است.
لحظـه اي دلم گرفت.در دلم فریاد زدم باور کنید من هم ايمان دارم. دسـت‌هاي پينه بسـته پدرم را دسـت‌هاي خدا مي‌بینم. زیاد زیارت عاشـورا نمي‌خوانـم ولي گريه يتيمي در دلم عاشـورا به پا مي کند. هر روز به صندوق صدقه پول نمي‌اندازم ولـي هـر روز از آن دختر ک فال فـروش فالي را مي‌خرم که هيچ وقت نمي‌خوانم.
مسجد من خانه مادر بزرگ پیر و تنهای من است که با ديدنم کلي دلش شاد مي‌شود.
براي من تولد هر نوزادي تولد خداست.
مادرم!
خداي من و خداي همسايه یکی است، فقط من جور ديگري هم او را مي‌شناسم و به او ايمان دارم...
خداي من دوست انسان هاست نه پادشاه آنها...

مازيار اوريمی از قائم شهر

خدا این آدمها را نگیرد از هم

آدمهـا همدیگر را پیدا مي کننـد / از فاصله‌هاي خيلي دور / از تهِ نسـبت‌هاي نداشته / انگار جایی نوشته بود که اینها / باید کنار هم باشند / مي شوند همدم / مي شـوند دوست / مي شوند رفيق / اصلا مي شوند جانِ شيرين!.../ درست مي‌نشینند روي طاقچـه دلِ هم / حرف‌هايشـان یـک جورِ خوبي دلنشـين است / دل براي خنده‌هايشان ضعف مي رود / اصلا بودنشان شـيرين است / وقتي هم که نيسـتند / هي همديگر را مـرور مي کنند و مُدام / گوش به زنگِ آمدن هم هستند / خدا این آدمها را نگیرد از هم

اکبر بزرگمهر

نامه به سردبیر

بـا سـلامی گـرم و صمیمـی خدمـت همـه شما خواننـدگان خـوب و ارجمنـد مجلـه اطلاعـات هفتگـی و بـا گرامیداشـت یـاد قیـام بی‌بدیـل امـام حسـین (ع) و اصحاب باوفایـش در محرم همیشـه سـرخ تاریخ و با تسلیت فرا رسیدن ایام تاسوعا و عاشـورا و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیـز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **محمود برزو**

به نکات درسـتی اشـاره کرده‌اید. قاعدتاً به صـرف تبلیغـات نمی‌توان مردم را تشـویق بـه ازدواج و فرزنـدآوری کـرد یـا اینکه به روستاییان بگویند در روستا بمانید و مهاجرت نکنید. برای عملی شـدن اهداف کلان جامعه نیازمند بسترسـازی‌های مناسـب هستیم. از جمله باید برای تشـویق ازدواج و فرزندآوری مسائلی نظیر بحران مسکن و بحران ازدواج را حـل کرد و یا بـرای جلوگیری از مهاجرت روسـتاییان باید اقتصاد روستاییان را دریافت تـا آنها بتوانند در همان روسـتا نیازهای خود را برطرف کنند و نیازی به مهاجرت نداشـته باشند. سربلند باشید.

❁ **حسین آزادی-همدان**

از لطـف شـما سپاسـگزارم.به دوسـتان هم سپرده‌ام که پیشنهاد شـما را در مورد انتشار مجدد تصاویر سـه بعدی مورد بررسـی قرار دهنـد. بـرای شـما خواننده خـوب آرزوی توفیق دارم.

❁ **نجف امیرعضدی-کازرون**

شعر طنز ارسالی شما را دیدم. طنز خوبی است ان‌شاءالله در شماره بعد به چاپ می‌رسد. برای شما آرزوی موفقیت می کنم.

❁ **اکبر بزرگمهر-خرم آباد**

از شـما خواننده فعـال و خبرنگار بومی منطقه بـه خاطر همـکاری قلمـی خوبی کـه دارید سپاسـگزارم. سـلام مـرا به مـردم خوب و غیورپرور لرسـتان برسـانید. درباره مطلب اخیری که فرسـتادید ذکر یک نکته ضروری اسـت که قرارداد همکاری ایران و چین گمان نمی کنم هیچ نسـبتی با آنچه که شـما به آن اشاره کرده‌اید داشـته باشد. من هم مثل شما درباره استقلال کشور حساسم و همه ایرانیان نیز در طول تاریخ درباره اسـتقلال خود چنین نظری داشته و دارند. موفق باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

تا هست قدرش را بدانید

جوانی تعریف می‌کرد: با پدرم بحث کردم و صداها بالا رفت. از هم جدا شدیم. شب به تختخوابم رفتم.ولی اندوه، تمام وجودم را فرا گرفته بود...مثل همیشه سرم را روی بالش گذاشتم، چون هر وقت غمها زیاد می‌شوند با خواب از آنها می گریزم ...
روز بعد از دانشگاه بیرون آمدم و موبایلم را از جیبم درآوردم...
پیامی برای پدرم نوشتم تا به این وسیله از او دلجویی کنم .
در آن نوشتم:شنیدم که کف پای انسان از پشت آن نرمتر و لطیف‌تر است. آیا پای شما به من اجازه می‌دهد که با لبم از درستی این ادعا مطمئن شوم؟



به خانه رسیدم و در را باز کردم. دیدم پدرم با چشمانی اشکباردر سالن منتظر من است ...
پدرم گفت: اجازه نمی‌دهم که پایم را ببوسی، ولی این ادعا درست است و من شخصا بارها آن را انجام داده‌ام.وقتی کوچک بودی کف و پشت پای تو را می‌بوسیدم.
اشک از چشمانم سرازیر شد ...
یک روز پدرتان از این دنیا می‌رود، قبل از این که او را از دست بدهید به او نزدیک شوید، اگر هم از دنیا رفته است یادش را گرامی دارید و بر او رحمت و درود بفرستید.

بیژن ملاح سعید

بزرگواری



پیرزنی برای سفید کاری منزلش کارگری را استخدام کرد. وقتی کارگر وارد منزل پیرزن شد، شوهر پیر و نابینای او را دید و دلش برای این زن و شوهر پیر سوخت.
اما در مدتی که در آن خانه کار می‌کرد متوجه شد که پیرمرد انسانی بسیار شاد و خوش بین است .
او در حین کار با پیرمرد صحبت می کرد و کم کم با او دوست شد ... در این مدت او به معلولیت جسمی پیرمرد اشاره‌ای نکرد.پس از پایان سفید کاری وقتی که کارگر صورت حساب را به همسر او داد، پیرزن متوجه شد که هزینه‌ای که در آن نوشته شده خیلی کمتر از مبلغی است که قبلاً توافق کرده بودند.
پیرزن از کارگر پرسید: شما چرا این همه تخفیف به ما می‌دهید؟
کارگر جواب داد: من وقتی با شوهر شما صحبت می کردم خیلی خوشحال می‌شدم و از نحوه برخورد او با زندگی متوجه شدم که وضعیت من آنقدر که فکر می کردم بد نیست .پس نتیجه گرفتم که کار و زندگی من چندان هم سخت نیست...به همین خاطر به شما تخفیف دادم تا از او تشکر کنم
.پیرزن از تحسین شوهرش و بزرگواری کارگر منقلب شد و گریه کرد زیرا او می‌دید که کارگر فقط یک دست دارد.

آنچه هستی باش • نیچه

صبر و اعتماد

سقف آرزوهایت اگر چکه می کند... بادبادک رویاهایت اگر بین زمین و آسمان گیر کرده و به یک درخت ناشناس گره خورده است... شمع زندگیت اگر درست نمی‌سوزد... گوی خوشبختی اگر آن رویش را نشانت نداده است...
تو غصه ات نباشد. تو فقط آرام باش .به خدا گوش کن او همه چیز را خودش به زیبایی مرتب می کند، مرتب به زیبایی دانه‌های سرخ انار.
وقتی تمام آسمان مراقب توست تو فقط آرام باش، حتی اگر هیچ چیز به میل تو نیست، حتی اگر همه بر خلاف آن چه که دوست داری عمل می کنند. امتحان‌های الهی را خوب می‌شناسم، بعد از این روزهای بی‌تابی، یک شب رویایی نه هزاران شب رویایی در پیش است . همیشه صبر و اعتماد به خداوند زیباترین جواب‌های دنیا را می‌دهد.

امید روشنفکر



جملات زندگی



خدایا کلی ممنونم که با احساسم با من صحبت می کنی. خدایا از تو متشکرم که اینقدر در زندگی‌ام به من نعمت دادی.خدایا بی‌نهایت از تو ممنونم که راه راست رو به من نشون میدی.خدایا بی‌نهایت متشکرم که نمی‌زاری وارد راه نادرست بشم
.شکر گزاری برای ارتباط با خدا یه حس نابه. خدایا این حس ناب رو خیلی دوست دارم. خیلی ممنونم که با شکر گزاری به ما نزدیک تر میشی.خدایا بی‌نهایت متشکرم که من رو لایق این دونستی که به این دنیا بیام و اون و تجربه کنم. خدایا بی‌نهایت متشکرم که از روح خودت در من دمیدی.خدایا هزاران بار سپاس که حس خوبی از ارتباط با تو دارم.خدایا به خاطر این حس نابی که زمان ارتباط با تو دارم، متشکرم.خدایا برای اینکه هیچوقت منو ترک نمی کنی سپاسگزارم.خدایا برای اینکه با من هستی و همیشه هوام رو داری ممنونم.شکر گزاری برای ارتباط با خدا حس خوبی در من ایجاد می کنه، برای همین حس خوب من از پروردگارم ممنونم.خدایا به خاطر همراهیت توی زندگیم متشکرم

ایران و جهان

❁رهبر انقلاب در ارتباط تصویری با رئیس‌جمهوری و اعضای دولت: پیوند اقتصاد کشور به تحولات خارجی خطای راهبردی است
❁آیت‌الله رئیسی، رییس قوه قضاییه: مردم خواستار رسیدگی قضایی متناسب با خیانت‌ها و مفاسد هستند
❁دکتر روحانی رییس جمهور: فروش سلف نفت با موافقت روسای قوا اجرا می‌شود
❁نرخ تورم مرداد ۲۵/۸ درصد اعلام شد
❁۱۳عضو شورای امنیت با درخواست آمریکا دایر بر تمدید تحریم تسلیحاتی ایران مخالفت کردند
❁وزیر دفاع از ۲ محصول موشکی رونمایی کرد
❁آزمون سراسری با حضور یک میلیون و ۳۰۰ هزار داوطلب با رعایت پروتکلهای بهداشتی برگزار شد
❁وزارت بهداشت: برگزاری هر گونه مراسم در فضای بسته مطلقاً ممنوع است
❁زنگنه وزیر نفت: بزرگترین تاسیسات جمع آوری گازهای همراه نفت به زودی افتتاح می‌شود
❁سرلشکر باقری رئیس ستاد کل نیروهای مسلح: امارات تا دیر نشده در تصمیم خود تجدیدنظر کند
❁دادگاه لاهه: حزب الله هیچ نقشی در ترور رفیق حریری نداشت
❁سازمان بازرسی کل کشور: تاج شخصاً با ویلموتس قرارداد امضا کرده و باید پاسخگو باشد
❁با آغاز فصل برداشت، واردات برنج ممنوع شد
❁اشرف غنی: طالبان آتش بس دائمی در افغانستان را بپذیرد
❁وزیر کار: افزایش دویست هزار تومانی حق مسکن کارگران از حقوق تیر ماه اعمال می‌شود
❁ترامپ رییس جمهور آمریکا: اگر من نبودم، آمریکا در حال جنگ با کره شمالی بود!
❁ترکیه کلیسای "خورا" را به مسجد تبدیل کرد
❁لوکاشنکو رییس جمهور بلاروس: آمریکا ناآرامی‌های این کشور را هدایت می کند
❁نشریه معتبر فوربس: روسیه قدرتمندترین کشتی جنگی جهان را در اختیار دارد
❁آتش بس سراسری در لیبی با استقبال گسترده جهانی روبرو شد
❁ تقسیم قدرت رهبر کره شمالی با خواهرش
❁بزرگترین اکتشاف گاز طبیعی تاریخ ترکیه در دریای سیاه انجام شد
❁چندتوافقنامه همکاری میان ترکیه و ونزوئلا امضا شد
❁ارتش آمریکا: کره شمالی ۶۰ بمب اتمی دراختیار دارد
❁دولت بلاروس استعفا کرد
❁جان کری: ترامپ حیثیت آمریکا را به باد داد
❁لیبی و ترکیه برای تبدیل بندر "مطرته" به پایگاه دریایی به توافق رسیدند

از جهان سیاست — پویا حمداللهی

توافقنامه اسرائیل و امارات؛
نمایشنامه فصل

ترامپ از پشت میز کار خود در کاخ سفید، با خرسندی از "توافق بین اسرائیل و امارات متحده عربی برای عادی سازی روابط بین دو کشور" خبر دادند. به نظر می رسد آقای ترامپ قصد دارد سورپرایز انتخاباتی خود را پیش از زمان انتخابات آمریکا یعنی ماه اکتبر، رونمایی کند.

هفته گذشته پس از ادعای ترامپ که خبر از "صلح تاریخی بین اسراییل و امارات متحده عربی" می‌داد، شیخ محمد بن زائد توئیتی را منتشر کرد؛ اما بیان ولیعهد امارات به مراتب از لحن ترامپ محتاطانه‌تر بود:

"در تماس تلفنی من با رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر اسرائیل توافق شد که اسرائیل الحاق سرزمین‌های فلسطین را متوقف کند. امارات و اسرائیل همچنین توافق کردند نقشه راه اندازی همکاری‌های مشترک که منجر به روابط دو جانبه خواهد شد را تنظیم کنند."

لحن دیپلماتیک این توئیت می‌رساند که از نظر امارات فرایندی که به سمت رسمیت روابط سیاسی با اسرائیل پیش می‌رود مشروط به "توقف"-- نه تعویق" -- الحاق "سرزمین‌های فلسطینی است؛ شرطی که نتانیاهو دقایقی بعد آن را انکار کرد و نشان داد که طرفین برداشت یکسانی از این توافق ندارند.

اما صرفنظر ازعادت ترامپ به بزرگنمایی دستاوردهایش، باید دید آیا زمینه طبیعی روابط عربی-اسرائیلی به مرحله ای رسیده است که چنین توافقی نماینده صلح بین طرفین باشد؟ البته این ایده با سه مانع هم روبرو خواهد بود:

اول :تحقق صلح تمام عیار بین ائتلاف عربی خلیج فارس با اسراییل به لحاظ ساختاری بعید به نظر می‌رسد.

کینیث والتز سالها پیش در "نظریه واقع گرایانه" خود بیان کرد: دولتهایی که با تهدید یا تهدیدهای مشترک مواجه هستند، برای ایجاد موازنه قوا در مقابل منبع تهدید مشترک متحد می‌گردند. از این منظر بعضی باور کرده‌اند که ادعای تهدید مشترک ایران نسبت به دولت‌های حاشیه خلیج فارس و اسراییل باعث ایجاد اتحادی استراتژیک بین اعراب و اسرائیل در برابر ایران خواهد شد. اما توجه به این نکته مهم است که تئوری‌های جدید واقع گرایی، محدودیت تئوری کلاسیک والتز را جبران کرده عنصر موقعیت طبیعی جغرافیایی کشورها را به معادله فوق افزوده اند. بنابراین تئوری "ایجاد موازنه در برابر تهدید رقبا و جلوگیری از ظهور یک هژمون منطقه ای" جانشین تئوری والتز شده است. بر این اساس "دکترین پیرامونی بن گورین" که بر اساس درک واقعی از وضعیت جغرافیای سیاسی منطقه تنظیم شده بود و هدفش ایجاد نوعی

بلاروس و اعتراض‌های بعد از انتخابات

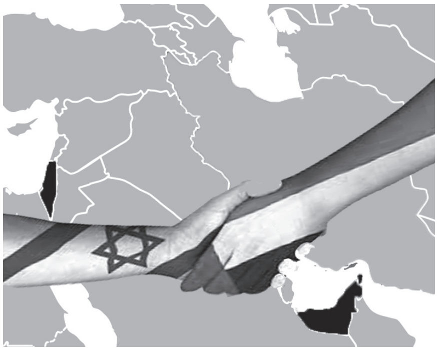
جمعیتی عظیم از مخالفان الکساندر لوکاشنکو، رئیس جمهور بلاروس در اعتراض به نتیجه انتخابات و سرکوب مخالفان، در مرکز مینسک، پایتخت، جمع شدند. آنان پرچم بلاروس را در دست داشتند و فریاد "زنده باد بلاروس" سر می‌دادند. معترضان خواستار کنار رفتن آقای لوکاشنکو هستند و ادعا می کنند او در اعلام نتیجه انتخابات "تقلب کرده است."

همزمان با تظاهرات "راه‌پیمایی آزادی"، اعلام شد که موافقان آقای لوکاشنکو هم قصد دارند در مینسک تجمع کنند اما به گزارش خبرنگاران حاضر در محل، جمعیت معترضان به طور چشمگیری بیش از جمعیت محدود هواداران دولت بود و بر اساس گزارش‌ها دولت کارمندان را مجبور کرده بود تا در این تظاهرات مشارکت کنند. البته لوکاشنکو با حضور جمع هوادارانش، درخواست برگزاری انتخابات مجدد را رد و نیروهای پیمان آتلانتیک شمالی را متهم کرد که با استقرار در مرزهای غربی این کشور قصد دارند تمامیت ارزی بلاروس را خدشه‌دار کنند. ادعایی که ناتو آن را تکذیب کرده است. او گفته است که اگر پلیس تظاهرات را کنترل نمی‌کرد، بلاروس از دست رفته بود. رئیس‌جمهوری بلاروس تاکید کرده که نمی‌گذارد قدرت‌های خارجی نتیجه انتخابات را "مهندسی" کنند.

ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه هم به آقای لوکاشنکو قول داده که در صورت دخالت خارجی، به کمک او می‌آید. اقدامی که معترضان را خشمگین‌تر کرده است. الکساندر لوکاشنکو، ۶۵ ساله از بیست و شش سال پیش رئیس جمهوری بلاروس بوده است، بلاروسی که زمانی بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بود، اما...

چرا مینسک شلوغ شد؟

مخالفان، الکساندر لوکاشنکو را به "تقلب گسترده" در انتخابات هفته گذشته متهم می کنند اما ستاد انتخابات بلاروس می گوید؛ لوکاشنکو



موازنـــه در برابر تهدید جغرافیای سیاسـی عربی بر علیه امنیت ملی اسـرائیل بـود همچنان معتبر است. با این خوانش از دکترین پیرامونی، اسرائیل همواره در تلاش خواهد بود تا در برابر کشورهای عربـی (به عنوان یک کل جغرافیایی تهدید آمیز) به‌دنبال ایجاد نوعی موازنه در جهت جلوگیری از پیدایش قدرت برترعربی باشد. کوتاه سخن آنکه بنابـر تئوری موازنه تهدیـد و دکترین بن گورین احتمال "اتحاد اسـتراتژیک عربی-اسـرائیلی" به طور طبیعی بسیار ناچیز است.

دوم: افـکار عمومی جهان عرب با نفرتی که در طول نسل‌های پیاپی بر علیه اسراییل انباشته شده آماده چنین تحولی نیست.تکیه بر ادعای دروغین معرفی ایران به عنوان دشـمن مشترک نیز برای برقراری پیوندهای بنیادین بین اعراب و اسـراییل کافـی نخواهد بود. چنین آمادگی در افکار عمومی (شـارع) عربی اساسا وجود ندارد؛ این واقعیت در نظرسنجی‌ها و پژوهش‌های متعدد نشان داده شده اسـت.بر این أساس، تعجبی ندارد که حتی جنبش فتح که نماد میانه روی فلسطینی است هم در بیانیه ای به شـدت به آن چیزی که "سـازش امارات" خوانده تاخته و ادعا کرده که این توافقنامه، عدول امارات از "وظایف ملی عربی و دینی" آن است.

سـوم: همچنین، نزد نخبگان سیاسـی مسلط راسـت گرا در اسـرائیل، مفهوم صلـح به مراتب بیش از پایان معرکه با فلسـطینیان اسـت .تصور پایـان معرکه در نظر آنان، منوط به تسـلیم تمام عیار و اسـتراتژیک تمامی جهان عرب اسـت که البتـه چنان امکانی به کلی غیر واقع بینانه اسـت؛ بنابرایـن، علیرغم لحن سیاسـی جدید و اقدامات اخیر رهبران جوان قدرتهای عربی منطقه، همچنان مبانـی ژئواسـتراتژیک جـدی در خصومت و یا دستکم رقابت اساسی دولتهای عربی با اسراییل ادامه دارد و استراتژیستهای اسراییلی، چنان زبان بازی‌ها و گامهای نمادینی را اساساً متضمن امنیت اسراییل به شمار نمی آورند.

پس بی دلیل نیست که بعد از اعلام خبر توافق رهبران اسراییل و امارات به منظور برقراری روابط سیاسی و عقب نشینی تلویحی نتانیاهو از طرح الحاق کرانه باختری، سـران احزاب راستگرای اسراییل، نفتالی بنت و بتصلائل اصموطریچ، نخسـت وزیر را به از دسـت دادن "فرصت قرن" متهم ساخته و می گویند که نتانیاهو به آرمان‌های احزاب راستگرا خیانت کرده اسـت. از نظر ایشـان این اتفاق واقع بیشـتر یک عقب نشـینی آشـکار از طرح ناکام و خیالی "معاملـه قرن" بود تا یک دسـتاور جدی و بدیع. نخسـت وزیر اسـراییل، ناگزیر، در جواب منتقدانـش تصریح کرد که او فقـط "تعویق" و نه "توقف" الحاق کرانه باختری را پذیرفته است

سرانجام سـخن: رژیم صهیونیسـتی و امارات متحـده از مدت‌ها پیش به هم نزدیک شـده بودند و نمونه‌هایی از همکاری‌های دو طرف در زمینه‌های ورزشی، بهداشتی و اقتصادی قبلا جلوه خبری نیز پیدا کرده بود. کشـورهای عمان، بحرین و قطر هم پیش از این در سـطوح اقتصادی و اجتماعی و حتی سیاسی مختلف، تلویحا در رابطه با اسـرائیل بوده‌اند اما روی کاغـذ آوردن اینگونه روابط، نه معنـای صلح تمام عیار بین اعراب و اسـرائیل را می‌دهد و نه نشانه‌ای از تحولی چشمگیر و استراتژیک در منطقه است.

بنابراین، با وجود موانع پایدار فوق، این سـوال پیدا می‌شـود که علت اعلامیه صلح این دو کشور چه بوده اسـت؟ این سـوال توجه مـا را به تلاش مشـترک نتانیاهو و محمد بن زاید برای پیروزی ترامپ درجریـان انتخابات سـال ۲۰۱۶ که در منابع متعدد مطرح شـده اسـت جلب می کند. به عنوان نمونه، نگاه کنید به گزارشات (و بعداً کتاب) سـت آبرامسـون، روزنامه‌نگار و محقق معروف آمریکایی که در بخشـهایی از آن ادعاها و اسـناد جدی پیرامون رابطه نزدیک و هم‌پیمانی اسرائیل و امارات در سـالهای گذشته مطرح شده و آن را یکی از عوامل اصلی تقویت شانس پیروزی ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ دانسته است.

بنابرایـن، به احتمـال زیاد آنچـه در جریان اعلام پر سـروصدای توافقنامه اخیر اتفاق افتاده، بخشـی از نمایـش تبلیغـات انتخاباتـی ۲۰۲۰ آمریکا، و به عبارت دیگر پرده دوم نمایش ۲۰۱۶ و ادامـه تلاش همـگام رهبران امـارات متحده عربی و اسـراییل برای انتخـاب مجدد ترامپ در آمریکاست، نه گامی حیاتی و اساسی به سوی صلح عربی-اسرائیلی.



دسـت‌کم ۸۰ درصد آرا را به دست آورده است و مخالفـان چنین چیزی را باور ندارند و می گویند اکثریت آرا با سوتلانا تیکانوفسکایا، رهبر مخالفان دولت بوده اسـت.پیش از تظاهرات ضددولتی که دسـت کم یک کشته بر جا گذاشـته و صدها نفر بازداشت شـده‌اند، خانم تیکانوفسـایا مجبور به ترک بلاروس شده است. او گفت برای حفظ جان فرزندانش به لیتوانی رفته اسـت.اما در خلال این اتفاقات معترضان در خیابان شـعار "برو، برو" سر دادند و از الکساندر لوکاشنکو که به "کهنه کارترین دیکتاتور اروپا" هم شـهرت یافته، خواسـتند که قـدرت را رها کند و این در حالی اسـت که چند خبرنگار تلویزیون ملـی بلاروس هم در اعتراض به شـیوه پوشش خبری اسـتعفا کرده‌اند.برخی از ۶۷۰۰ نفری که در جریان اعتراض‌ها بازداشـت و سپس آزاد شـده‌اند، مدعی بدرفتاری پلیس از جمله ضرب و شـتم شـده‌اند و تصاویری از آنها پخش شده که نشان می‌دهد بدنشان کبود است.

جمعه گذشـته همچنین صدها نفر در مراسم وداع با الکساندر ویخور حضور یافتند؛ ویخور ۲۵ سـاله هنگامی که در بازداشت پلیس بود جان داد و خبر مرگ او چهار روز پیش اعلام شـد.مادر او به خبرنگار رادیوی آزاد در بلاروس گفته اسـت که فرزندش ناراحتی قلبی داشـته و ساعت‌ها در ماشـین پلیس رها شـده بود که این وضعیت او را بدتر کرده اسـت.جز او یکی دیگر از معترضان هم به نام الکساندر تاراکوفسکی در جریان اعتراضات کشته و روز بعد به خاک سپرده شد.

پیشنهاد رهبر مخالفان

سـوتلانا تیکانوفسـکایا زمانی که وارد لیتوانی شد در پیامی ویدیویی از مقامات بلاروس خواست تا خشـونت را علیـه معترضان متوقـف کنند و راه گفت‌وگـو را در پیش بگیرنـد. او همچنین به حامیانش هم گفت تـا با امضای طوماری آنلاینی خواستار بازشماری آرا شوند.

خانم سـوتلانا در پیامـی جداگانه هم از مردم بـلاروس بـه خاطر نشـان دادن این کـه "ما در اکثریت هسـتیم و کشـور به ما تعلـق دارد نه به یـک نفر" قدردانـی کرد.او از شـورای هماهنگی متشکل از" فعالان جامعه مدنی، نخبگان بلاروس و متخصصان "خواسـت تا در زمینه انتقال قدرت کار کنند و از جامعه جهانی و کشـورهای اروپایی خواسـت تا به سـازماندهی گفت‌وگـو با مقامات بلاروس کمک کنند.خانم تیکانوفسـکایا ۳۷ ساله پس از آن که شوهرش بازداشت و از ثبت‌نام برای رای دادن منع شـد، وارد کارزار انتخابات ریاست جمهوری شد.

وقتی زندگی چیز زیادی به شما نمی‌دهد، یعنی چیز زیادی از او نخواسته‌اید

●مارسل پیروو

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

شیرین‌تر از قند



با اوج گیری بهای مسکن، میانگین قیمت هر متر آپارتمان نوساز در تهران به حوالی ۳۰ میلیون تومان رسیده است و در برخی شهرهای بزرگ مانند اصفهان هم، میانگین قیمت مسکن، در حال نزدیک شدن به تهران است. از دشواریهای گرانی مسکن که بگذریم، یک اتفاق عجیب در حاشیه این بازار، روی داده و هر چه اعتراض و نارضایتی، از قیمتهای سنگین مسکن، فراوان است، اعتراض و واکنشی به این حاشیه پررنگ دیده نمی‌شود. بر اساس یک مصوبه در اتحادیه مشاوران املاک، نیم درصد بهای معامله یک آپارتمان به مشاور املاک تعلق می گیرد، به این ترتیب اگر در گذشته این رقم چندان چشمگیر نبود، ولی با قیمتهای امروز املاک که متوسط بهای یک آپارتمان ۱۰۰ متری در تهران به حدود سه میلیارد تومان و بیشتر می‌رسد، نزدیک به پانزده میلیون تومان برای انجام این معامله باید به مشاور املاکی که در این معامله حضور داشته پرداخت شود. چیزی معادل حقوق یک سال یک کارگر ساده! حال اگر این آپارتمان کوچک ۱۰۰ متری را به برخی مناطق تهران برده و به یک آپارتمان بزرگتر ۲۰۰ متری تبدیل کنید، گاهی بهای این معامله به بیست میلیارد تومان می‌رسد و آنچه که باید به مشاور املاک در این قرارداد پرداخت شود، حدود یکصد میلیون تومان خواهد شد، که این یکی از حقوق یک سال کارمندان و کارگران ایران، بسیار بیشتر است. ضمن اینکه اعدادی که گفته شد، در صورتی است که این مصوبه عجیب اتحادیه مشاوران املاک، مبنای عمل قرار گیرد در حالی که هیچ کم نیست مواردی که مشاوران املاک عزیز، به دلایل مختلف و با بهانه‌هایی مبالغ و درصدهای بیشتری از معامله را مطالبه می کنند و برای نمونه، این که مشاور املاک با استناد به عرف بازار و محل، در پایان معامله یک درصد از معامله را حق خویش اعلام می کند. در چنین شرایطی یک مشاور املاک اگر در تهران بتواند در ماه، تنها ۲ یا ۳ معامله را به سرانجام برساند، درآمدی خواهد داشت که بسیاری از کارشناسان ارشد رشته‌های علمی یا پزشکان و مهندسین و وکلا نمی‌توانند داشته باشند. طبیعی است که صاحبان هر شغل و حرفه‌ای باید درآمد مکفی و عادلانه داشته باشند، ولی اینکه یک مشاور املاک که گاه تحصیلات و تخصص و تجربه ویژه‌ای هم ندارد و سرمایه‌چندانی هم وارد این کار و حرفه نکرده، با معرفی ۲ خریدار و فروشنده به هم، بدون اینکه مسئولیت مهمی در انجام معامله داشته باشد، بتواند در یک معامله کاملاً معمولی در تهران به درآمدی بالای ۱۰ میلیون تومان دست یابد، ظاهراً در شرایط سخت اقتصادی این روزها و در حالی که بسیاری از ایرانیان، درآمدهای بسیار کمتری دارند، چندان با عدالت و انصاف نزدیک نیست. این البته تنها یک سوی ماجراست که البته رنگ کمتری دارد و سوی پررنگ ماجرا جایی است که بر اساس یک رویه نادرست و سوداگرانه، که این

جشن آناناس



چند هفته قبل با وجود تحریمها و تهدیدهای ایالات متحده آمریکا علیه ایران و کشور "ونزوئلا" چندین نفتکش بزرگ، حاوی فرآورده‌های نفتی و پتروشیمی از ایران به این کشور آمریکای لاتین، ارسال و صادر شد، هر چند به دلیل همان تحریمها، گرفتن پول این محموله‌های صادراتی برای ایران همچنان با دشواری‌های بزرگی روبرو بود. چندروز قبل اما سفارت ایران در ونزوئلا، اعلام کرده که نخستین محموله صادراتی "آناناس" و "انبه" از کشور ونزوئلا به ایران ارسال شده و احتمالاً همین روزها به بنادر جنوبی ایران خواهد رسید. می‌توان حدس زد به دلیل شرایط تحریم و ناتوانی کشور ونزوئلا در پرداخت پول فرآورده‌های صادراتی نفتی ایران به آن کشور، طرفین توافق کرده‌اند که ونزوئلا به جای پرداخت پول نقد، اقدام به ارسال کالا به ایران

نفت‌های شمالی

مدتهاست که وزارت نفت ایران برای یافتن ذخایر نفت جدید تلاش می کند. چندماه قبل هم، خبر بزرگی از یافتن حجیم‌ترین ذخیره نفت ایران در جنوب کشور منتشر شد. هر چند در زیر سایه تحریم شدید، فعلا چیزی از این ذخایر بزرگ بر سر سفره‌های ایرانیان نیست، ولی وزیر نفت همچنان در آخرین مصاحبه خود اعلام می کند که باید تمام مقدمات را فراهم کنیم تا پس از رفع تحریمها بلافاصله صادرات نفت را به روزانه ۴ میلیون بشکه برسانیم، هدفی که به پشتوانه همین چاههای عمیق نفت،در ذهن این وزیر عزیز شکل گرفته است و اگر به سرانجام برسد، با قیمتهای کنونی، سالانه حدود ۸۰ میلیارد دلار به خزانه ایران وارد خواهد شد که می‌تواند تحولی بسیار بزرگ در زندگی اقتصادی و اجتماعی ایرانیان ایجاد کند. هفته پیش اما مدیرعامل شرکت نفت خزر اعلام کرد که بر اساس مطالعات انجام شده تا



روزها بسیار رایج‌تر شـده، برخی مشاوران املاک درمرحله انجام معامله، به فروشـنده پیشـنهاد می‌دهند و چنین توافق می‌کنند که اگر این مشـاور به هر طریق توانسـت ملک مـورد نظر را به بهایی بیش از آنچه فروشـنده در نظر دارد، بفروشـد، فاصله قیمت مورد نظر فروشـنده و قیمت فروخته شده(قیمت نهایی معامله) به جیب مشـاور محترم املاک ریخته شـود یا اگر قدری منصفانه‌تر توافق کنند، بخشی بزرگ از این مابه‌التفاوت، به مشاور عزیز املاک داده شـود! به این ترتیب و با توجه به اینکه سـهم مشـاورین املاک از معاملـه، حتی در حالت عادی نیز، درصدی از قیمت معامله خواهد بود، به طور طبیعی مشـاوران املاک یا دسـت کم برخی از ایشان، سـعی خواهند کرد، بهای ملک را تا آنجا که ممکن اسـت افزایش دهند تا سهم بزرگتری از این قرارداد شیرین ببرند و اگر فرض کنیم کـه بخش بزرگی از معاملات املاک در تهران و شـهرهای بزرگ از طریق این عزیـزان انجام می‌گیرد، می‌توان به خوبی یکی از علل گرانیهای نامتعارف مسـکن به ویژه در شهرهای بزرگ را شناخت. در این میان تردیدی نیسـت که کم نیسـتند مشاورانی که به سهم متعارفی از معامله قانعند و تلاش آنها هم راضی کردن فروشندگان به انجام معامله با بهای کمتر اسـت تا معاملات سـاده‌تر و روان‌تر انجام شـود، ولی وجود واقعیتی که گفته شد، هیچ قابل انکار نیست. عجیب‌تر اینکه هیچ نهاد نظارتی و دولتی هم تلاشـی برای دفاع از حق معامله کنندگان نمی‌کند تا ناچار به پرداخت چنین مبالغ گزافی نباشـند و از آن مهمتر اینکه قیمت مسـکن، دستخوش ترتیبات یا سوداگری‌هایی که عده‌ای برای رسیدن به مبالغ چرب‌تر می‌کنند، نباشـد و جای دادستانی کل کشور به ویژه در این ماجرا کاملاً خالی به نظر می‌رسد.

کند تا بتواند از حلقه تحریمهای آمریکایی عبور کند و به این ترتیب در راستای تسویه حسابهای نفتی، مقادیری آناناس و انبه، به دست ایرانیان خواهد رسـید. اینکه در این روزهای سـخت اقتصادی، که بسـیاری کارگران به دنبال گرفتن حقوقهای پرداخت نشـده خود هسـتند و کارمندان با روشهایی شبیه تردستی و با حقوقهای ناچیز خود زندگـی را اداره می‌کنند،این محموله آناناس و انبه ونزوئلایی قرار اسـت سـهم کدام ایرانیان شـود، هیچ پنهان نیسـت، ولی به احتمال فراوان سـفارت کشورمان در ونزوئلا می‌توانست با اندکی تلاش، محصولی را بار کشتی‌های آمده از ونزوئلا کند که سهم تمام ایرانیان باشد نه فقط تعدادی از ایرانیان.

امـروز، در عمق ۵۰۰ تا ۸۰۰ متری دریای خزر در آن بخش از این دریای پربرکت که سهم ایران است، بالغ بر ۴۸ میلیارد بشکه نفت و گاز در بسـتر دریا خفته که اگر این اعداد دقیق باشند یعنی ایران می‌تواند تمام صادرات عادی نفت و گاز خود را برای ۲۰ سال آینده، فقط با اسـتفاده از ذخایر شـمال ایران انجام دهد بی‌آنکه سراغی از ذخایر بزرگ جنوب بگیرد و تنها نگرانی این است که استخراج این ذخایر از عمق ۸۰۰ متری، محیط زیست این دریای زخم خورده را بیشـتر مصدوم نکند به ویژه اینکه مقدار این ذخایر چنان زیاد است که کار اسـتخراج آن سـالیانی به طول خواهد کشـید و همسایگان شـمالی این دریا هم در سهم خود مشغول کنترل دریا خواهند شد و بوی نفت، غول‌های عظیم الجثه‌ای را به این دریا خواهد کشاند!

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

مادرها، پدرها! اصلاً نگران نباشید!

در دوران کـرّ و فرّ کرونا یک سـؤال در میان بی‌شـمار سـؤال‌های مرتبط، همچنان در بوته‌ی غفلت و یا تغافل است و آن هم در حوزه‌ی آموزش و پرورش است:

گیریـم به یمن وسـایل ارتباطی و فضاهـای مجازی، از عهـده‌ی آموزش برآییم- که برخواهیم آمد-، در زمینه‌ی مسـائل تربیتی و پرورشی فرزندانمان آیا خواهیم توانست؟ برای واکاوی این سؤال و راهیابی به پاسخ، ابتدا باید نقشی را که مدارس تا کنون در امر پرورش و تربیت نسـل، بر عهده داشـتند، از نظر بگذرانیم. به راسـتی مدارس ما در نقشـه راه خود در کنار تلاش‌های آموزشی، چه وزنی را برای مسـائل تربیتی قائل بودند و ترازوی "آموزش" و "پرورش" را چگونه میزان کرده بودند؟

ـ مهارت‌های هوش هیجانی مانند نویسـندگی، سخنوری، اداره‌ی صبحگاه مدرسـه، کار تیمی و مسـئولیت‌پذیری در کجای فعالیت‌هـای مدارس ما جا داشتند؟

ـ حق انتخاب دروس غیر موظف و غیر رسـمی، مانند نجوم، شـعر و ادب، فعالیت‌های آزمایشـگاهی، نشریه‌پردازی و تشکیل سمینارهای علمی را در چه حد دارا بوده‌اند؟

ـ دانش‌آموزان در فعالیت‌های عام‌المنفعه‌ی محلی چقدر مشارکت می‌کردند و در آشـنایی با محیط‌های بیرون از مدرسـه مانند بازار، موزه‌ها، تالار بورس، پارک‌های فن‌آوری و پردیس‌های دانشگاهی چه میزان آگاه می‌شدند؟

ـ در درس جغرافی چه میزان آشـنایی عینـی و عملی و خارج از محفوظاتِ ارتفاعات کوه‌های شرق آسیا و عمق دریاهای آزاد کسب می‌کردند؟

ـ به تاریخ متقدم و نیز معاصر کشور خود، فراتر از قرائت‌های رسمی درسی، به چه میزان و از چه منابع مکتوب و شفاهی دسترسی داشتند؟

ـ از چـه الگوهای انسـانی اثرگذار و از کدام منابع اخلاقـی زنده و بیرون از روایت‌های غیرقابل دسترس، بهره‌های عملی می‌گرفتند؟

ـ نوجوانان ما در دو سـال آخر دبیرسـتان، از کدام منابـع و یا افراد، دانش ورود به جامعه را می‌آموختند؟: نحوه‌ی برقراری ارتباط سالم با جنس مخالف، آمادگی برای ازدواج، بهداشـت و سلامت کنشگری جنسی، اخلاق شهروندی، دانش حقوق عامه و احترام به جامعه، آشنایی با لوازم جامعه‌ی مدنی،...؟

سؤال‌های دیگر را خود بیفزایید و اکنون به سؤال صدر سخن برگردیم:

آیـا ادامه‌ی تعطیلی احتمالی مدارس، خللـی در "تربیت" فرزندان ما ایجاد می‌کند؟ کلی‌ترین جواب این اسـت که: مگـر در زمان دائر بودن آنها، حتی به بخشی از لوازم تربیتیِ پیش‌گفته توجهی می‌شده است!؟

می‌خواهم بگویم: پدران! مادران! اصلا نگران نباشید!

در بخش آموزش‌ها خواهید دید که بدون درافتادن در فشار روانیِ شهریه‌ها و مخارج دههامیلیونی در غیرانتفاعی‌ها(!)، فرزندانتان، گلیم "آموزش" را از آب خواهند کشید؛ ولو از شبکه‌های "غیر شاد!"؛ به شرط آن که شما اضطراب افزایی و استرس‌زایی نکنید و البته در میانْ‌برنامه‌های تبلیغاتی سیما، بخش کتاب‌های رنگارنگ کمک‌آموزشی را اصلاً جدی نگیرید.

..و اما در بخش "پرورشـی" و "تربیتی" جـای آن دارد، که تمام زمینه‌های "تاکنون معطلِ مدارس" را به یمن حضور کرونا، خودتان متکفل شـوید؛ شـاید خلأهای تربیتیِ تا امروز، زیر سایه و نظارت و حضور و همراهی شما پدر و مادرها تا حدودی جبران شود... سلامت مانید و همچنان مراقب خودتان باشید!

اساطیر، هستی خود را از زنده‌ماندن دیگران، به خطر می‌افکنند

● تزوه کاف



زیر نظر: محمود صفادار

درباره روی جلد:

روستای امستجان

امستجان یکی از روستاهای استان آذربایجان شرقی است که در دهستان چهرگان بخش تسوج شهرستان شبستر واقع شده‌است. شغل اصلی مردم این روستا کشاورزی، باغبانی و دامداری است. این روستا در ضلع شمالی دریاچه ارومیه در دامنه کوه میشو واقع شده و در حدود ۷ کیلومتر از شهر تسوج فاصله دارد. روستای امستجان از شمال با روستاها و شهرهای شهرستان مرند، از جنوب با شهر تسوج و دریاچه ارومیه، از شرق با روستای انگشتجان و از غرب با دهستان چهرگان همسایه می‌باشد.

در ایام محرم اهالی روستای امستجان به مساجد می آیند و سوگواری می کنند و دسته‌ای هزار نفره تشکیل می‌دهند.عکس روی جلد این هفته مجله هم مربوط به مراسم عزاداری محرم سالهای گذشته است.

در شب عید در روستای امستجان مراسم شال‌اندازی صورت می‌گیرد که یکی از رسومات کهن این روستا است. اهالی روستای امستجان به زبان ترکی آذربایجانی تکلم می کنند.شغل اصلی مردم روستا کشاورزی و دامداری است.

روستای امستجان دارای محصولات کشاورزی نظیر:گردو، گیلاس، زرشک،آلبالو، بادام، فندق،زردآلو،گوجه سبز،سیب، هلو و انگور می‌باشد.





روستای خوشواش

روستای خوشواش روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان آمل در استان مازندران است. این روستا در ۲۲ کیلومتری شهر آمل و در ارتفاعات رشته کوه‌البرز واقع شده‌است.خوشواش در منطقه ای ییلاقی واقع شده است که در ارتفاعات قرار دارد، جایی که می‌توانید منظره دریا، جنگل‌های انبوه، دره‌ها و نمایی از شهر را با هم ببینید. به طوری که می‌توانید نمایی از شهرهای آمل، محمود آباد، فریدون کنار، بابل، قائم شهر و ساری را ببینید. البته به شرطی که هوا کاملاً صاف باشد. به سبب مرتفع بودن این روستا، در روزهای ابری و مه آلود دریایی از ابر را پیش روی خود خواهید دید که دره‌های میان کوهستان و جنگلهای انبوه مازندران را پر کرده است.

این روستا در تابستان دارای هوایی دلپذیر است، ولی زمستان، چون در ارتفاع است اهالی این منطقه را مجبور به کوچ می کند. آب و هوای روستا سرد و نسبتاً خشک است به گونه ای که عملاً امکان اسکان در زمستانهای سرد و برفی در آن وجود ندارد. هوای روستا به شدت متغیر است به شکلی که در یک روز تابستانی می‌توان با آفتاب شدید، مه گرفتگی، بارش باران و حتی تگرگ روبرو شد. پاییز که از راه برسد بادهای تند و گاه و بیگاه هم شروع به وزش می کنند.

این منطقه ییلاقی تابستانی دارای سه قسمت است. **باعث محله** در بخش غربی و قدیمی روستا، **آمل محله** در بخش مرکزی که اکثر آنها از شهر آمل هستند و **چندر محله** در بخش شرقی که آنها اکثراً کشاورز و دامدار هستند.

خوشواش مقصد خوبی برای علاقمندان به دوچرخه سواری در کوهستان است که قصد دارند تجربه‌ای متفاوت از سفر برای خود رقم بزنند. در طول سال تورهای دوچرخه سواری متعددی در این روستا برگزار می‌شود که می‌توانید از آنها استفاده کنید. اگر علاقمند به کوهنوردی هستید و به دنبال تجربه نوع جدیدی از مناظر در ارتفاعات هستید، خوشواش را در لیست مقاصد خود قرار دهید و بعد از یک کوهنوردی هیجان انگیز در ارتفاعات نظاره گر قله دماوند باشید.





روستای سیاهکشان

روستای سیاهکشـــان از روستاهای توابع شهر رودسر در استان گیلان است و در ۲۵ کیلومتری جنـوب بخش رحیم‌آبـاد در ناحیــه کوهپایه‌ای منطقه اشـکورات قرار دارد. این روســتا از شمال به روســتای پلام، از جنوب به روستای دیورود، از شرق به روستای نیلو و از غرب به دیواره صخره‌ای محدود می‌شـود. جمعیت این روستا ۸۰ نفر است که اکنون تنها حدود ۳۸ نفر در روستا ساکن هستند و دیگـران و بویژه جوانان بـرای تحصیل و کار به شـهرهای دیگر مهاجرت کرده‌اند. رودخانه‌ای به نام رودخانه پلرود از میان روستا می‌گذرد که آن را به دو بخش تقسـیم کرده است. این دو قسمت توسط یک پل به هم متصل هستند. قسمت شرقی روســتا را به نام سیاهکشان و قسمت غربی را نیلو پردسر نامگذاری کرده اند. اما بطور کلی هر دو به اسم سیاهکشان شناخته می‌شوند.

تنها حـدود ۱۲ خانه در این روســتای خلوت وجـود دارد کـه ۷ خانه در بخش شـرقی و بقیه در بخـش غربـی واقـع شـده اند. چشـمه آب معدنـی در فاصله ۱ کیلومتری جنوب روســتا از جمله دیدنی‌های این منطقه اســت که مسافران و گردشگران زیادی برای استفاده از آن به این منطقه سفر می‌کنند و عقیده دارند برای درمان درد معده مفید اسـت. راه قدیمی رحیم آباد به اشـکورات از کنار رودخانه پلرود و وسـط روسـتا عبور کرده اســت.از دیدنی‌های تاریخی منطقه، محوطه جور محله سـیاه کشـان مربوط به دوران‌های تاریخی پس از اسـلام است که در سـیاه کشان واقع شده و در فهرسـت آثار ملی ایران نیز به ثبت رسـیده است.





دریاچه ویستان

استخر یا دریاچه ویستان در بره سر رودبار در اسـتان گیلان واقع شـده و از دوسو به جنگل‌های زیبـای راش و از جهـات دیگـر به مراتـع و تپه ماهورهای زیبا محدود می‌گردد. این منطقه فضایی فرح بخش جهت مسـافران و گردشـگران پدید آورده است. این دریاچه کمتر در بین گردشگران شناخته شـده است. این دریاچه در ارتفاع ۱۲۵۰ متری از سـطح دریا و در فاصله ۵۵ کیلومتری از شهر رودبار قرار گرفته است.

دریاچــه ویســتان فاقــد رود دائمی اســت و از ســرازیر شـدن آبهای سـطحی و چشمه‌های زیرزمینی ایجاد شـده اسـت.این منطقه به دلیل کوهسـتانی بودن و قرار گرفتـن دریاچه در دره، مکانی عالی برای بازدید بویژه در فصول گرم سال اسـت. می‌توانید در این دریاچه ماهیگیری کنید امـا ماهیان زینتی همچـون ماهی قرمز هم در این دریاچـه زندگی می‌کنند. فضـای اطراف دریاچه از امنیـت خوبی برای گردشـگران و مسـافران برخوردار اسـت. اما امکانات رفاهی در این منطقه وجود ندارد. این دریاچه حدود ۴ هکتار وسـعت دارد و ابعادش حدود ۲۳۰ متر در ۱۰۰ متر است. عمق آب حتی به ۱۰۰ متر هم می‌رسـد. به لطف طبیعـت منطقـه و دام‌هایی که برای چـرا به این دشـت می‌آیند، عسـل مرغوب و لبنیات لذیذی را می‌توان در این منطقـه یافت. همچنین نباید از میوه‌های منطقـه اطراف از جمله ازگیل، زالزالک، تمشک، سیب، گلابی و گردو هم غافل شد.

از آنجا که مسـیر رسـیدن بـه دریاچه کمی دشوار است، پیشنهاد می‌کنیم حتما از خودروهای دو دیفرانسـیل اسـتفاده کنید. همچنین تابلوهای راهنمـای زیـادی در مسـیر وجود نـدارد برای اطمینـان بهتر اسـت در مسـیر از مـردم محل پرس‌وجـو کنید.برای دسترسـی ایـن دریاچه از سـمت تهران، بایـد از بزرگراه قزوین-رشـت تا لوشـان برانید و سـپس به سـمت داماش تغییر مسیر دهید. از داماش تا بره سر حدود ۸ کیلومتر فاصله است. در ابتدا بره سر و قبل از ورود به شهر، جاده‌ای در سمت چپ، شما را بعد از ۲ کیلومتر به دریاچه می‌رساند.





اگر زندگی را به شیوه خود سپری کنی، کامیابی

● مورلی

مترجم: نیلوفر یوسفی

مجله ریدرز دایجست چاپ شده در تاریخ ۱۸ جولای ۲۰۲۰

بخش سوم و پایانی

یک ماجرای کاملا واقعی و خواندنی

محاکمه بعد از مرگ

آنچه گذشت:

جولی لیندال اهل آفریقای جنوبی با اصالتی آلمانی از دوره کودکی در مورد مسائلی رازآلود در خانواده مانند دلیل مهاجرت ناگهانی و یا شغل پدر بزرگش مشکوک بوده است. ولی در خانه آنها صحبت کردن درباره خیلی از مسائل تابو تلقی می‌شد. تا اینکه یک روز او تصمیم می‌گیرد برای پایان دادن به شک دائمی خودش به آلمان سفر کند و اطلاعاتی در مورد خانواده‌اش به دست بیاورد. او در آلمان متوجه می‌شود پدر بزرگش یکی از اعضای ارتش سری هیتلر بوده که مدتی در مزرعه خانواده یک لهستانی ارباب شده بوده و حتی از آنجا اسباب و اثاثیه گران قیمتی نیز به یادگار با خودش به آفریقا برده است. حالا سال‌هاست که این پدر بزرگ از دنیا رفته و حالا مادر بزرگ به دنبال راهی برای انکار واقعیت تلخ گذشته هست و از قبول واقعیت طفره می‌رود...

در ادامه ماجرا جولی متوجه می‌شود پدربزرگش در جنایت‌های نازی‌ها مانند برده‌داری و کشتار بی‌رحمانه مردم دست داشته و حتی موفق می‌شود با پسر یکی از بازماندگان و قربانیان جنایت‌های پدربزرگش ملاقات کند. جولی از دیدن جای زخم عمیق روی صورت مرد بیچاره و شنیدن ماجرای آن زخم که به خاطر کتک‌های پدر بزرگش بر جای مانده بود احساس شرمندگی و خجالت می‌کند و با عصبانیت بیشتری نزد مادر بزرگش باز می‌گردد. ولی مادر بزرگ هنوز هم حقیقت را انکار می‌کند و جولی متوجه می‌شود افسران نازی برای پول و جاه و مقام دست به این جنایت‌ها زده بودند و نژاد پرستی تنها بهانه‌ای بود برای سو استفاده از مردم...

و اما ادامه ماجرا:

جنگ کثیف

در سال ۱۹۴۷ پدر بزرگ برای شرکت در جنگ نژادی ثبت نام کرده بود. آنها پدر بزرگ را به عنوان یک نیروی خود جوش و بسیار متعصب توصیف کرده بودند که حتی قبل از شکل گرفتن واقعی اس اس‌ها در همان روزهای ابتدایی به آنها پیوسته بود. یک وکیل بررسی پرونده اس اس‌ها توصیف کرده بود که او مرد ورزشکاری بوده و پیوستن او به نیروهای آلمانی همزمان با ورزش کردن‌های افراطی‌اش شروع شده بوده است.

با تمام این شواهد در پرونده بعدی که در سال ۱۹۴۸ یعنی یک سال بعد تشکیل شده بود، در کمال تعجب با رأی دادگاه مشخص شده بود که پدر بزرگ یک فرد بی‌گناه است و در پرونده او با خط درشت نوشته شده بود:

"**تبرئه شده بدون مجازات!**". این موضوع مرا که تمام شواهد جنایت‌های پدر بزرگ را دیده بودم را به شدت آزار می‌داد. بنابراین بلافاصله تلفن را برداشتم و با "**جوشن بوهلر**" تاریخ شناس که متخصص تهاجم به لهستان بود، تماس گرفتم. او گفت:

" در آن تاریخ یک سری از افسران بلند پایه نازی با دستور مستقیم هیتلر به لهستان حمله کردند و در برگه مأموریت آنها به صورت دستور وار نوشته شده بود در این مأموریت "بی‌عاطفه " و "وحشیانه" قضاوت کنید!.

بعد از گفتن این جمله صدای جوشن به طرز عجیبی بالاتر رفت و با عصبانیت مشخصی گفت: "نتیجه این دستور این شد که این جنگ به یک جنگ کثیف غیر انسانی بدل شود و هزاران جسد روی دست مردم شهر باقی بماند. کسانی که از این حادثه جان سالم به در بردند دیگر هرگز آن آدم سابق نشدند ".

من اما هنوز هم دلم می‌خواست چیزهایی که درباره پدر بزرگم می‌شنوم، حقیقت نداشته باشد برای همین با اندکی آرزو و با صدای شکست خورده‌ای گفتم: "اگر پدر بزرگم ماه نوامبر ارتش را ترک کرده باشد چی؟! آیا ممکن است در این عملیات حضور نداشته؟ ".

جوشن پاسخ داد: " فرق زیادی ندارد! باز هم قصه زیبایی نیست! همان موقع هم کشاورزان خوش شانس محلی که موفق می‌شدند چند دقیقه قبل از تهاجم آلمانی‌ها یک دست لباس بردارند و به جنگل‌های سرد و یخی پناه ببرند، اگر برای برداشتن چیزی به خانه بر می گشتند، آلمانی‌ها آنها را با تیر می‌زدند! و اغلبشان در جنگل از سرما یخ می‌زدند و جان می‌دادند ".

خیلی‌ها کتک می‌خوردند و تحمل می کردند، خیلی‌ها هم که مقاومت کردند را به اسب می‌بستند و روی زمین می کشیدند...

چهره مرد لهستانی کشاورز جلوی چشمم آمد. وحشتناک بود. بعد از شنیدن این حرفها آخر شب وقتی به رختخواب رفتم، دلم می‌خواست به خواب بروم، ولی افکار پریشان اجازه نمی‌داد و صدای شیهه اسب‌های بی‌صاحبی که در جنگل‌ها فرار می کردند، در ذهنم تداعی می‌شد. چطور می‌شود به راحتی از مجازات این همه جنایت فرار کرد؟

***

آلمان ۲۰۱۳

دوباره به دیدن مادربزرگ رفتم. زمان زیادی گذشته بود ولی هنوز شبیه همان سری آخری بود که دیده بودمش و در واقع اصلا پیرتر نشده بود. موهای سفیدش روی گونه‌های چروکیده‌اش پریشان بود و اصلا به نظر نمی‌آمد وارد ۱۰۰ سالگی‌اش شده است. خیلی وقت بود که هر باری که او را می‌دیدم حس می کردم این آخرین ملاقاتمان است.

نشستن بر سر میز شام با مادر بزرگ و عمه شبیه افتادن در سیاه چاله‌ای بود که هیچ کسی در آن اجازه بی‌مورد زدن حرف نداشت. وقتی مادر بزرگ شروع به خوردن دسر می کرد می‌فهمیدم که وقت طلایی همان حرف‌های محدود هم تمام شده است.

اگر من رک و راست به مادر بزرگ می گفتم که چه اطلاعاتی دارم نمی‌دانستم چه اتفاقی می‌افتد. شاید مادر بزرگ دوباره به افسردگی طولانی مدت دچار می‌شد و تمام زحمات عمه برای درمان او به هدر می‌رفت.

آخرین شبی که در هتل با کابوس و وحشت سپری کردم با خودم عهد بستم هر چه که شده را فراموش کنم و این زن پیر را با تمام کارهایش در صلح تنها بگذارم. شاید دیگر برای انتقام گرفتن خیلی دیر شده بود.

هر چند مادر بزرگ با افسردگی مزمن، تیک‌ها و پرشهای عصبی و کابوس‌های شبانه‌ای که مدام داشت بدون اطلاعات من هم نمی‌توانست در صلح زندگی کند.

چند روز بعد به خانه برگشتم. دیر وقت بود و من باز هم خوابم نمی‌برد. با صدای دوستم به خودم آمدم: " منم خوابم نمی‌بره! به نظر من باید همه چیز رو به او بگی. اگه این کارو نکنی شاید هیچ قت خودتو نبخشی چون توام داری همون بازی دروغ گفتن رو ادامه میدی ".



دقیقاً منظور او را متوجه می‌شدم. من برای فهمیدن یک راز خانوادگی ناخواسته اطلاعات وحشتناکی به دست آورده بودم، اطلاعاتی که سالها برای خانواده ما یک تابو(چیز غیرقابل دسترس و مهم) حساب می‌شد ولی حالا خودم داشتم با پنهانکاری و دنبال کردن همین تابوها اطلاعات را بیشتر پنهان می کردم.

پس تصمیم خودم را گرفتم. چند وقت بعد دوباره به منزل مادر بزرگ رفتم. کنار صندلی‌اش نشستم و بدون اینکه چیزی بگویم دستش را در دستم گرفتم. عمه متوجه شده بود که خبری شده است. آمد و کنار صندلی مادر بزرگ نشست. خود مادربزرگ هم به شکل عجیبی ساکت بود. من اما به نشانه دعا کردن گفتم: " تقصیرها و گناهان نباید در این دنیا باقی بمانند! ". مادر بزرگ جواب داد: "آمین!".

حالا وقتش رسیده بود بدون جر و بحث و مقصر کردن همدیگر با هم صحبت کنیم و به آنها بگویم که می‌دانم پدر بزرگ از نیروهای ارشد اس اس بوده است.

هیچ پنجره‌ای در خانه باز نبود ولی حس کردم هوا به طرز عجیبی سرد شد. دستان مادر بزرگ هم یخ زده بود ولی اثری از لرزش در آنها دیده نمی‌شد. مادر بزرگ پشتی صندلی‌اش را صاف کرد و با صلابت همیشگی‌اش گفت: " بله درسته!". او چند لحظه سکوت کرد و دوباره ادامه داد: "اون مرد خوش‌تیپی بود. وقتی یونیفرم نظامی می‌پوشید دیدنی می‌شد. خیلی باهوش بود. خیلی از حرف‌هایی که مردم درباره اونها می‌زنن درست نیست! اونها خیلی مرتب و با نظم بودن. با مردم توی کمپ‌های کار اجباری هیچ برخورد بدی نمی‌شد. همه اینها تبلیغات یهودی‌ها برای مظلوم نشون دادن خودشون بود ".عمه ساکت بود و هیچ حرفی نمی‌زد. البته حرفی هم برای گفتن نداشت چون آن موقع‌ها عمه یک دختر بچه کوچک بود که اگر هم چیزی می‌دانست مادربزرگ با پتوی سکوت روی آن را پوشانده بود. چیزی که برای من مهم بود این بود که خجالت از نسل گذشته برای من به ارث گذاشته شده بود و افرادی مثل من و عمه میراث‌دار چیزی بودیم که حتی روحمان هم از آن خبر نداشت. چهره مادربزرگ شبیه مجرمان جنگی شده بود که در لحظه دستگیری ترسیده و نگران می‌شوند: " حالا دارند می آیند که من را دستگیر کنند؟ ". جمله تلخی بود.

بلافاصله حس کردم؛ شکست چقدر تلخ است و حتی گاهی دیدن شکست دشمنت هم برایت دردناک می‌شود. دست مادر بزرگ را فشردم و گفتم: " نه! حتی پسر جوانی که پدر بزرگ فک او را شکسته بود تو را به چشم یک فرشته به یاد می‌آورد چون تو دکتر را صدا کرده بودی و کمکش کرده بودی دردش را درمان کند ".

مادر بزرگ خنده تلخی کرد و گفت:

" چه معنی دارا! ".

این همه وفاداری قابل تقدیر بود. سالها از مرگ همسرش می گذشت و حتی حالا هم حاضر نبود به یاد او خیانت کند! می‌توانستم حدس بزنم شاید هنوز هم از روح او می‌ترسد روحی که تمام مدت او را ترک نکرده است. "اون هیچ وقت کسی را نکشت، من تمام مدت با او بودم. فقط گاهی مردم را کتک می‌زد! کاری که همه ما می کردیم ".

چقدر شنیدن کلمه "ما" برایم سخت بود. مادربزرگ هنوز هم خودش را یکی از آنها می‌دانست و این برای من درد آور بود.

بعد از آن هم چند ساعتی درباره کارهای افتخارآمیزش در اداره فرهنگ آلمان توضیح داد. کارهایی که در واقع باعث شده بود ایده برتری نژاد آریایی در سر خیلی‌ها بیفتد و این جنگ کثیف شکل بگیرد.

وقت رفتن فرا رسیده بود. من و مادر بزرگ هیچ وقت با هم به یک توافق درست دست پیدا نمی‌کردیم. با بی‌حوصلگی گفتم: باید بروم.

مادر بزرگ رو به من کرد و گفت: "بهتره بگذاری تاریخ در صلح و آرامش استراحت کنه و مدام اونو کند و کاو نکنی!فکر می کنم وقت ازدواج دختر بزرگت رسیده باشه! مراقب باش اونو دیر شوهر ندی! و یادت باشه بعضی موقع‌ها سکوت معجزه می کنه! ".

***

اواخر سال ۲۰۱۴ خبر رسید که مادربزرگ دنیا را برای همیشه ترک کرده است. او وقت مرگ دو ماه تا ۱۰۳ سالگی‌اش کم داشت. از آخرین دیداری که با هم داشتیم چیزی در درون من تغییر کرده بود و دلم می‌خواست بیشتر درباره این موضوع به صورت علنی صحبت کنم. شکستن تابوی قدیمی خانواده بدجور به دلم نشسته بود و حرف آخر مادر بزرگ مدام در گوشم تکرار می‌شد "سکوت معجزه می کنه!". یک قرن وحشتناک داشت به پایان می‌رسید ولی تراژی اتفاق افتاده چاله عمیقی در تاریخ باقی گذاشته بود.

وقتی سر مزار مادر بزرگ حاضر شدم باران بهاری در حال باریدن بود. مجسمه چوبی فرشته‌ای که روی مزار مادر بزرگ بود کاملا خیس شده و آب باران در دستان فرشته چوبی جمع شده بود. حالا دیگر مادر بزرگ نمی‌توانست انتخاب کند که با حقیقت آنطوری که دوست دارد برخورد کند. حالا باید به زور هم که شده کارهای خودش و پدر بزرگ را به خاطر می‌آورد. با خودم فکر می کردم که زمان چقدر زود می گذرد. هرچقدر هم که انکار کنیم روزگار این را به یاد ما خواهد آورد...

بخند را به کسانی هدیه بده که دوستشان داری

● مایا آنجلو



یکی از کاخ‌هایی که پدر بزرگ جولی در طی جنگ جهانی دوم برای استفاده شخصی اشغال کرده بود

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
نسیم

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

در پرسه نسیم:
شهر پر از مرده، پر از نامرده

اشاره: سر کوچه‌ای که من زندگی می‌کنم و بر خیابان اصلی، یکی از همین سطل‌های زباله بزرگ و خاکستری رنگ شهرداری قرار دارد، که از خود کلاغ خوان صبح تا نزدیک نیمه شب، هر ساعت و هر دقیقه‌ای بچه‌های زباله گرد قدو نیم قدی را می‌توانی مشاهده کنی که تا کمر در این سطل‌های شهرداری خم شده اند-و بعضی‌هایشان که خردسال هستند طوری در سطل خم می‌شوند که فقط مچ پاهایشان دیده می‌شود-فقط با این امید که از لابلای آشغالها و زباله‌های جورواجور، چیزی را بیابند که با فروختن آنها، بتوانند شکم خود و یا خانواده‌شان را سیر کنند.

نکته جالب این است که علیرغم اینکه زباله‌گردها تعدادشان زیاد هم هست، اما به ندرت پیش می‌آید که مثلاً دو نفر همزمان به یک سطل برسند، و برای اعلام مالکیت خودشان با همدیگر دعوا و زد و خورد کنند؛ انگار این بچه‌های کار، با این رفتارشان،بی آنکه خودشان بدانند، دارند به "بزرگان" می‌آموزند که به حق خودشان قانع باشند و به حق بقیه هم احترام بگذارند!!یکی از تیم‌های زباله گردی که من اکثر اوقات می‌بینمشان، گروه هفت هشت نفره‌ای هستند که "سر تیمشان" یک دختر جوان است و بقیه پسرانی که همکارش هستند، پسربچه‌هایی ده دوازده ساله هستند که از او حرف شنوی دارند. علتی هم که من اکثر اوقات این تیم هشت نفره را می‌بینم، تلاقی زمان حضور آنها، با ساعتی است که من زباله‌هایم را داخل سطل قرار می‌دهم؛ داستان زندگی این شماره مال یکی از همین همزمانی‌هاست...

***

خورشید داشت کم کم پشت کوهها پنهان می‌شد و شب هم آرام آرام داشت از راه می‌رسید که در "تاریک روشن" غروب، با کیسه زباله به سر کوچه رسیدم. طبق معمول آن دختر جوان مشغول جستجو درون زباله‌ها بود و پسربچه‌ها نیز در دو سوی خیابان و جلوی مغازه‌های پرتعداد، دنبال کارتن خالی و مقوا و ظروف پلاستیکی بودند که هر وقت کار رئیسشان تمام شد به دختر جوان بپیوندند و راهی کوچه و سطل زباله‌ای دیگر شوند. وقتی می‌گویم دختر جوان، کاملاً آنچه را که در ذهنتان از یک دختر جوان دارید دور بریزید، آن دختر که ۲۲ سالش بود، کاپشن و شلوار زمخت و چرکمرده‌ای بر تن می‌کند، یک کلاه پشمی بزرگ هم بر سر می‌گذارد و سرو صورتش هم همیشه سیاه است و بیشتر به پسرها شباهت دارد، مخصوصاً در این چند ماه که هم دستکش بر دست می‌کند و هم ماسک می‌زند که تا حد امکان، از بلای این ویروس چینی‌ها در امان بماند. هر چند که در گذشته و بدون ماسک و دستکش هم-به واسطه نوع لباسش- کمتر کسی می‌توانست تشخیص دهد که او دختر است، شاید هم به همین خاطر موقع حرف زدن صدایش را دورگه می‌کند که همه فکر کنند واقعاً پسر است!

رسیدم سر کوچه و "او" که دید می‌خواهم کیسه زباله را درون سطل بگذارم، با همان صدای خش‌دارش گفت: "بی زحمت اجازه بدین من اول داخلش را بگردم، بعد خودم می‌گذارم توی سطل"...

راست می‌گفت، قبلاً هم دیده بودم که برخلاف برخی از زباله گردها-که سطل را واژگون و کیسه‌ها را در اطراف خیابان پخش و پلا می‌کنند-او سعی می‌کرد تا جایی که می‌تواند خیابان را کثیف نکند. سر تکان دادم و کیسه زباله را کنار دستش گذاشتم و به سوی خانه برگشتم. هنوز چند قدمی نرفته بودم که تیزی جیغ صدای ترمز یک ماشین توجهم را جلب کرد و رو برگرداندم. یک اتومبیل شیک و گرانقیمت که لااقل یک میلیارد تومان قیمتش بود، وسط خیابان و مجاور سطل ترمز کرد و راننده‌اش که مردی جوان بود، چون حوصله پیاده شدن نداشت، هوس بستکبال به سرش زد و کیسه زباله‌اش را که پر بود و سنگین و خیس، تبدیل کرد به توپ تا آن را درون حلقه بیندازد؛ ولابد از نشانه گیری‌اش مطمئن بود که هنوز کیسه به سطل نرسیده، دنده را چاق کرد و خواست راه بیفتد که هدف گیری‌اش خوب نبود و کیسه زباله به لبه سطل برخورد کرد و پاره شد و زباله‌ها بیرون ریخت و به اطراف شتک زد! مرد جوان لحظه‌ای مکث کرد و سپس رو به زباله گرد کرد و با خنده‌ای چندش آور گفت: "کارت راحت شد پسر جون که زحمت زیاد نکشی" این را گفت و ماشین یک متر حرکت کرد که ناگهان شنید "واقعاً گاوی!"

این را "دختر زباله گرد پسر نما" گفت. مرد جوان راننده گفت: "عذرخواهی کن تا پیاده نشدم"! دختر زباله گرد که داشت ته مانده غذاهایی را که از این پرتاب ناموفق به لباسش شتک زده بود پاک می‌کرد، با لحنی آرام گفت: "حق با توئه، ولی باید از گاو عذرخواهی کنم که بهش توهین کردم!"

راننده از ماشین گرانقیمتش پیاده شد و نه به قصد زدن، که فقط برای ادب کردن!!! دستش را به طرف صورت زباله گرد پرتاب کرد، اما "او" جاخالی داد و همین باعث شد سکندری بخورد و با سطل برخورد کند و کلاه از سرش بیفتد و ماسکش پایین بیاید. موهای بلندو مشکی‌اش هویدا شد و همین کافی بود تا مرد جوان با یک نظر به صورت او بفهمد که طرفش یک دختر است! چند ثانیه‌ای انگار زمان متوقف شده بود. دختر زباله گرد که آسیبی ندیده بود کلاهش را دوباره بر سرش گذاشت. من و چند نفر عابر پیاده که شاهد ماجرا بودیم یقین داشتیم که مرد جوان با یک عذرخواهی ماجرا را تمام می‌کند. ولی ماجرا تازه شروع شده بود، وقتی که راننده جوان همان لبخند چندش آور را زد و با لحنی مهربان گفت:

"حیف تو نیست توی سطل زباله شنا می‌کنی؟ بیا سوار شو، تو باید تو استخر خونه من شنا کنی، دستمزد یک ماهت رو هم میدم!"

دختر زباله گرد لحظه‌ای خشمگین شد، اما بلافاصله آرام گرفت و پوزخند زد و پاسخ داد: "مطمئنم در آمدش خوبه،لااقل مامانت آنقدر از این راه پول در آورده که واسه پسرش چنین ماشینی بخره!"

راننده جوان غضبناک نگاهش کرد. شاید اگر از ترس مردمی که لحظه به لحظه بیشتر می‌شدند نبود، دلش می‌خواست دختر را کتک هم بزند! ولی فقط شروع کرد به بیان کلمات زشت و قبیحی که قابل نوشتن نیست!

دختر جوان اما مثل پلنگ زخمی می‌خواست به طرفش حمله کند که چند نفر مانع او شدند و چند پسر جوان اهل محل هم یقه راننده را گرفتند و یکی دو تا سیلی و لگد هم نثارش کردند تا از آنجا برود. در همین لحظه "پسران زباله گرد" که دورتر از او بودند، با دیدن ازدحام و شنیدن فریادهای دختر، یک مرتبه به این‌سوی خیابان یورش آوردند و هر کدام چیزی می‌گفتند، اما یک اسم در بین همه جملاتشان مشترک بود:

"چی شده آبجی نسیم/ کی اذیتت کرده آبجی نسیم/ آبجی نسیم این یارو چیزی بهت گفته؟" دختر جوان که حالا می‌دانستم اسمش "نسیم" است، نفس عمیقی کشید و یک جمله گفت: من



قسم می‌خورم که توی آشغال بچه بابات نیستی...
پسر جوان چند دشنام رکیک دیگر نثار "نسیم" کرد و... که یک مرتبه طوفان شد، زلزله آمد، انگار کوه آتشفشان فعال شد! و گدازه‌های آتشین این کوه هم همان پسرکهای قد و نیم قد بودند که بدون هیچ فرمانی و به صورت کاملاً غریزی، در یک ثانیه به اطراف دویدند و هر جسم سختی که دم دستشان بود برداشتند؛ سنگ و آجر و میله و آهن و... بود که مانند گدازه‌های خشم آن پسرکان-که بی‌حرمتی به ناموسشان را برنمی‌تابیدند-بر بدنه و شیشه‌ها و اتاق و در و صندوق آن ماشین گرانقیمت فرود آمد! در عرض چند ثانیه آن ماشین شیک و لاکچری، تبدیل شد به اتومبیلی که انگار هزار گلوله به آن شلیک کرده اند!جوان راننده بهتزده نگاه کرد و دنبال احقاق حق خود بود که یکی از مغازه داران که جوان بسیار باشخصیت و جوانمردی است، جلو رفت و دست راننده را پیچاند و او را با زور نشاند پشت فرمان ماشینش و گفت: "به جان بچه‌هام قسم اگه تا یه دقیقه دیگه اینجا باشی، زحمت این بچه‌ها رو کم می‌کنم و خودم می‌کشمت!"
در ارتعاش صدای او چنان خشمی نهفته بود که راننده جوان منتظر یک دقیقه هم نشد و با ماشینش که حالا خرد و شکسته شده بود، به سرعت نور از مهلکه گریخت! نفهمیدم چند دقیقه گذشت و چند نفر سعی کردند به نسیم دلداری بدهند؟ اما دختر جوان زباله گرد هیچ نگفت تا همه رفتند و خودش ماند و آن هفت هشت پسر نوجوان. همگی ساکت بودند. نسیم رفت کنار دیوار و روزنامه‌ای پهن کرد و نشست، پسرها خیره‌اش بودند که او فرمان را صادر کرد:"بازی تموم شد، برید دنبال کارتون و تا کسی لوازمتون را نبرده، همه رو جمع کنین و نیم ساعت دیگه اینجا باشین که امشب زود برگردیم خونه!"
بچه‌ها بی‌معطلی دستورش را پذیرفتند و دور که شدند، بغض نسیم شکست. به بهانه خریدن یک آبمعدنی به مغازه رفتم تا دختر زباله گرد با خیال راحت اشک بریزد. پنج دقیقه بعد وقتی آرام شد برگشتم و بطری آب معدنی را گذاشتم کنار دستش و گفتم: "آرام باش دخترم" ... نسیم که انگار دلش می‌خواست با یک نفر –هر کس که باشد-حرف بزند، بی‌مقدمه شروع کرد به گفتن:
"بیچارگی من از زمانی شروع شد که مادرم مُرد، یعنی از دست شوهرش دقمرگ شد، پدرم همه هنرها را یکجا در خودش داشت! هم بداخلاق بود، هم الکلی و دائم الخمر، وقتی هم که مست می‌کرد مادر بیچاره‌ام را می‌گرفت زیر مشت و لگد. آخرین هنرش هم این بود که فکر می‌کرد قمارباز خوبیه و می‌تونه پای میز قمار، به زندگیش سر و سامان بدهد، اما وقتی فهمید اشتباه می‌کند که دار و ندارش و حتی آن آپارتمان فکسنی و کلنگی‌اش را هم لابه لای ورق‌های پاسور باخت!

در عرض چند ثانیه آن ماشین شیک و لاکچری، تبدیل شد به اتومبیلی که انگار هزار گلوله به آن شلیک کرده اند!جوان راننده بهتزده نگاه کرد

مادر بیچاره‌ام همان شب که خانه را تحویل خریدار دادیم و رسیدیم به یک بیغوله در حاشیه شهر، حتی به صبح نکشید و سکته کرد و مُرد!
پدرم که خودش را مسبّب مرگ مادرم می‌دید، به جای اینکه به خودش بیاید و لااقل مرا نجات دهد، بیشتر از قبل در عالم هپروت غرق شد؛ محل زندگی‌مان یک مینی بوس سوخته نزدیک منطقه‌ای بود که محل جمع آوری زباله‌ها بود. من صبح تا شب داخل آن خانه فلزی سوخته می‌نشستم و پدرم می‌رفت گدایی می‌کرد تا هم بتواند یک لقمه غذا برای من بیاورد، و البته پول مشروب خودش را جور کند! تابالاخره وقتی من نوزده سالم بود، یک شب انگار الکل تقلبی و مسموم مصرف کرده بود که نصف شب یک زوزه کشید و افتاد زمین و... مُرد!
حالا من مانده بودم و یک مشت گرگ که در اطرافم بودند و هر روز یک پیشنهاد حیوانی بهم می‌دادند! ولی من برای اینکه تن فروشی نکنم، سه - چهار روز می‌گذشت و با نان خشک شکمم را سیر می‌کردم، تا اینکه با این پسرها آشنا شدم؛ بچه‌های بی‌سرپرستی که یک پیرمرد فلج زیر پر و بالشان را گرفته. **"آقا میر"** خودش هم خیلی بیچاره است، اما یک خانه مخروبه دارد که به این بچه‌ها اجازه داده که فقط شبها آنجا بخوابند ولی شکم خودشان را با فروش زباله سیر کنند!
دو سال پیش بود که بین آن همه گرگی که چشمشان دنبال من بود، فقط همین "هشت تا مرد" به دادم رسیدند!یک روز آمدند داخل همان مینی‌بوس سوخته و گفتند: "آبجی نسیم چرا نمیای با ما زندگی کنی؟ از بابت "آقامیر" خیالت راحت باشه، پیرمرد خوبیه و کاری با کسی نداره، پول از ما نمی‌خواد، پول هم به ما نمیده، خودمان زباله‌ها را جمع می‌کنیم و می‌فروشیم و شکممان را سیر می‌کنیم، تو هم بیا پیش ما!"
نسیم آهی کشید و چون فهمید بچه‌ها پنج دقیقه دیگر می‌رسند، بقیه حرفهایش را با دور تند ادامه داد: "اینطوری بود که من همخانه این بچه‌ها شدم. برایم خیلی لذتبخشه که بهم میگن "آبجی نسیم" یعنی فکر می‌کنم آبجی بودن خیلی حس خوبیه، من هم تا جایی که بتونم هواشون رو دارم. یعنی هم براشون غذا درست می‌کنم و هم از پولی که درمیارن، هر طور شده کمی پس انداز می‌کنم تا خرج مدرسه شون دربیاد،همه شون درس می‌خونند و آنقدر منو دوست دارند که بهشون گفتم: "اگه صبحها به مدرسه نرید از پیشتون میرم" آنها هم فعلاً دارند درس می‌خوانند، بله آقا، واقعیت اینه که من توی این جامعه، وقتی گرگهایی مثل آن مرتیکه را می‌بینم-همین بچه مزلّف که دیدی-خدا را شکر می‌کنم که لااقل هشت مرد واقعی کنارم زندگی می‌کنند که امثال آن نامرد جرات نکنند استخر منزلشان را به من بفرما بزنند!"
نسیم دوباره زد زیر گریه و به هق هق افتاد. من دوباره از او دور شدم. کمی آب خورد و حالش که جا آمد، نگاهی به روزنامه زیر پایش انداخت و به طرفم آمد تا خداحافظی کند،اما قبل از خداحافظی گفت: "من روزنامه‌ها را می‌خوانم، هر چند روز یک بار هم خبر بازداشت و زندانی شدن و محاکمه یکی از این دزدها و اختلاسگرها رو می‌بینم و هر بار یک سوال از خودم می‌پرسم، که از شما هم می‌پرسم: "الان که دارند پول این نامردها را از حلقومشان درمیارن-که هر کدام چند صد میلیارد و چند هزار میلیارد دزدیدن-وقتی پولها را ازشون می‌گیرند، می‌تونند با مجموع این پولها صد تا و پانصد تا و هزار تا کارخانه بسازند و اعلام کنند که فقط "بچه‌های کار" حق دارند در این کارخانه‌ها مشغول کار شوند، ولی نمی‌دانم چرا این کار را نمی‌کنند، شما می‌دونی؟"
سر تکان دادم و گفتم:
"من هم مثل تو... باور کن نمی‌دانم"!
پسران باغیرت برگشتند، روی دوش هر کدامشان گونی‌های پلاستیکی بزرگی بود که ارتفاع آن کیسه‌ها، از قد و قامت بعضی از آنها بزرگتر بود. "نسیم" خداحافظی کرد و رفت. پسرهایی که در اوج نوجوانی مرد شده بودند اطرافش راه افتادند.یکی از آنها با خوشحالی گفت:"آبجی نسیم امروز حسابی پلاستیک و کارتن جمع کردیم. میشه امشب نفری یک ساندویچ فلافل بخوریم؟"
نسیم گفت:"باید ببینم مشقهاتون رو نوشتین یا نه؟ اگر نوشته باشین امشب نفری یک همبرگر می‌خورین..."بچه‌ها هورا گفتند و آنقدر رفتند تا از چشمم دور شدند. حرفهای نسیم، زندگی او، رفتار جوان راننده، واکنش برادران "آبجی نسیم" و... همه و همه در مغزم ولوله به پا کرده بود و ناخواسته یاد این ترانه زیبای فرزند خلف استادشجریان(همایون عزیز) افتادم-که خدایا تو استاد را نگهدارش باش- و چند بیت آن را با خودم زمزمه کردم.
تو شب سیاه، تو شب تاریک، از چپ و راست، از دور و نزدیک ،یه نفر داره، جار میزنه جار،... یه نفر داره جار می‌زنه جار...
توی کوچه‌ها یه نسیم رفته پی ولگردی...
توی آسمون، ماهو دق میده درد بی‌دردی
کوچه‌های شهر پر ولگرده، شهر پر درده...
پر از مرده... پر نامرده...

ماشاالله به این همه خانه داری!

معاون وزیر راه و شهرسازی گفته که تاکنون ۱۳ میلیون و چهارصد هزار واحد مسکونی شناسایی و شناسنامه دار شده که این تعداد ۴۰ تا ۴۵ درصد واحدهای مسکونی کشور را تشکیل می‌دهد.
طبق آمار دیگری که ارائه داده این واحدهای شناسنامه دار در مالکیت ۹ میلیون و سیصد هزار مالک حقیقی و حقوقی است و جالب اینکه ۲ میلیون و هفتصد هزار خانوار در کشور بیش از یک واحد مسکونی در اختیار دارند و ۱۵۰۰ شخص حقوقی هم نامشان در این میان دیده می‌شود و از همه جالبتر اینکه یک شخصیت حقوقی ۲۳ هزار و هشتصد واحد را در تملّک خود دارد. به این آمار اگر دقت کنیم درمی یابیم که یک اداره یا بانک یا سازمان یا شرکت یا نهاد یا بنیاد... که به هر حال شخصیت حقوقی خوانده می‌شود نزدیک به ۲۴ هزار واحد مسکونی را در مالکیت خود دارد و نیز شخصی هم شناسایی شده که ۶۰۵ واحد مسکونی دارد... حالا شاید بهتر دریابیم که چرا چند سال است طرح اخذ مالیات از خانه‌های خالی به جایی نمی‌رسد!

چرا از جیب خودشان ندهند؟



قرارداد عجیب و غریب ویلموتس و جریمه‌ای که فدراسیون فوتبال ایران باید بپردازد، تلخترین سوژه خبری هفته گذشته بود. البته ۲۰۰ میلیارد تومان در میان خبر اختلاس و فسادهای هزار میلیاردی و جریمه‌ها و سوءمدیریتهای چند میلیون دلاری در قراردادهای خارجی چندان عجیب و باورنکردنی نیست و ما به این مسایل عادت داریم! اما اینکه یک نفر اجنبی موبور بخواهد برای یکی‌دو ماه اقامت درایران و کار نکرده، پول سه سالش را به همراه جریمه بگیرد و مدیران نادان ورزش کشور هم مثل آدمهای عقب افتاده چنین کلاهی سرشان برود که بسیار بسیار گشادتر از سرشان است و به ریش همه ما هم بخندد آنقدر دردآور بود که تقریباً همه صدایشان درآمد. حالا برای اینکه از این گلکاری‌ها و شاهکارهای مدیریتی و چنین کلاهبرداری‌های مشکوکی که هزینه آن را معمولاً نه عاملان این فضاحتها بلکه دولت و ملت بیچاره می‌پردازند تکرار نشود، لازم است که با ورود دستگاههای نظارتی و دستگاه قضایی کل این ۲۰۰ میلیارد تومان را از اموال واملاک و دارایی‌های مسببان این امر و هیأت رئیسه فدراسیون فوتبال و رئیس سابق تأمین کنند تا درس عبرتی بشود برای همه...

جریمه پارتی بازی



هنرپیشه معروف سریالهای آمریکایی و همسرش که از پول و نفوذ خود برای قبولی دخترانشان در دانشگاههای معتبر آمریکا استفاده کرده بودند توسط قاضی دادگاه بوستون محکوم به جریمه وحبس شدند. به گزارش تابناک لوری لافلین هنرپیشه ۵۶ ساله سریال فول هوس و همسرش به ۲ و ۵ ماه حبس و در مجموع به ۴۰۰ هزار دلار جریمه محکوم شدند و قاضی آنها را از جمله افرادی دانست که در رسوایی پرسر و صدای والدین ثروتمندی که از رشوه دادن و تقلب برای فرستادن فرزندانشان به دانشگاههای برتر استفاده می‌کردند نقش داشتند. جالب اینکه آنها به جای سر و صدا و خفه کردن قاضی یا جنجال رسانه‌ای و مجبور کردن افشا کنندگان به عذرخواهی بابت افشاگری! و مسایلی از این قبیل که در ایران و در رابطه با افشاکنندگان فساد روالی عادی است، از بابت این اتفاق عذرخواهی رسمی کردند و از جمله هنرپیشه معروف گفت: من عمیقاً متأسفم و باید با عواقب کارم روبرو شوم و این اشتباه را جبران کنم!

چرا ردیف بودجه نداریم؟

اخیراً در کرج یک زن ۶ قلو زائید که حداقل دولت باید هزینه مسکن و نگهداری آنها را به عهده بگیرد در همین رابطه **فاطمه قاسمپور** رئیس فراکسیون زنان مجلس توئیت کرد: الحمدالله ایران همدل هزینه‌های نگهداری از ۶ قلوهای کرجی را به عهده گرفت.مسئولین دیگری هم برای کمک اعلام آمادگی کردند اما در رابطه با کمک قانونی به چند قلوها خلاً قانونی داریم. درحال حاضر حدود ۹۵۰۰ خانواده دارای فرزند چندقلوی زیر ۶ سال داریم که سازمان بهزیستی به ازای ۳ قلوها و بیشتر در حد بضاعت کمک معیشتی بسیار اندکی پرداخت می کند ولی در قانون بودجه ردیفی در این زمینه وجود ندارد... ردیفهای موجود در قانون بودجه در دهها صفحه، آنقدر متنوع و عجیب و غریب و بیشمار هستند که هوش از سر می‌برند آن وقت در این موارد لازم که البته بودجه کمی هم می‌خواهد هیچ چیزی دیده نمی‌شود. عجیب نیست؟



۲۵ میلیارد درست است؟

اخیراً مهران مدیری در تبلیغات فروشگاه رفاه دیده می‌شود که معلوم است باید پای قرارداد کلانی در میان باشد که این چهره معروف تلویزیونی حاضر به انجام یک کار تبلیغاتی شده است. اما این مبلغ کلان چقدر است؟ شاید تعجب کنید اما رسانه‌ها از رقم عجیب ۲۵ میلیارد تومان صحبت می کنند که شاید رکوردی برای خودش به حساب آید.
به گزارش تابناک فروشگاه زنجیره‌ای رفاه، مجموعه‌ای از فروشگاههای زنجیره‌ای کالاهای مصرفی در سطح کشور است که در بهار ۷۴ تاسیس و در تابستان همان سال افتتاح شد و بانکها از جمله ملی، تجارت و صادرات اکثریت سهام آن را در اختیار داشتند. بخشی از سهام آن هم متعلق به شهرداریها و چند بیمه و شرکتهای بخش خصوصی بودند که سهام بیش از ۶۰ درصدی بانکها در واگذاریهای سال ۹۵ و ۹۶ به



دو شرکت بازتاب سهام توس(۴۲/۶درصد) و سپهر نوید آفرین (۱۹/۵۶) منتقل شد که حالا هم سهامداران عمده این مجموعه هستند. اما این روزها درحالی رفاه خبرساز شده که این فروشگاه یکی از سلبریتی‌ها را برای تبلیغات در رسانه‌ها به خدمت گرفته که بیشتر جنبه خیریّه دارد و به ادعای خبرگزاری آنا مبلغ قرارداد باوِ ۲۵ میلیارد تومان است که اگر چنین خبری درست باشد باید گفت شرکتی که مطابق بررسی صورتهای مالی منتهی به ۳۰ مهر ۹۸، بیش از دو هزار میلیارد تومان بدهی داشته و مشکلات مالی قابل توجهی دارد که بیشتر مربوط می‌شود به بدهیهایی که رفاه به تولید کنندگان طرف قرارداد و تأمین کنندگان کالای فروشگاهها دارد آیا لازم است که چنین خاصّه خرجی‌هایی هم بکند؟
نکته جالب توجه دیگر اینکه مهران مدیری طی مصاحبه‌ای اعلام کرده است که پذیرفتن این موضوع از طرف من با کمال میل بود چون می‌تواند بخش عمده‌ای از مشکلات خانواده‌ها را برطرف کند...

در ایران مالیات مال فقراست

ظاهراً ۸ میلیون یورو مبلغ قرارداد ویلموتس برای ۳ سال است که البته به همراه جریمه تعلق گرفته به او که اگر قیمت یورو را ۲۵هزار تومان در نظر بگیریم مبلغ کل پولی که می گیرد می‌شود

۲۰۰ میلیارد تومان... سازمان بازرسی مالیات این مبلغ را ۸ میلیارد اعلام کرده. راستی چگونه مالیات این قرارداد می‌شود ۸ میلیارد تومان؟ در کجای دنیا مالیات حتی از ۵ درصد قرارداد هم کمتر است؟ اصلاً این چه جور مالیات گرفتنی است؟ بهتر است سازمان امور مالیاتی و وزارت اقتصاد که از کارمند بیچاره از ده تا ۲۵ درصد مالیات می‌گیرند نگاهی به نرخ مالیات بر درآمد پردرآمدها در کشورهای پیشرفته بیندازند و آن وقت به افتضاح سیستم مالیاتی کشور که ایران را به بهشت سرمایه‌داران بدل کرده بیشتر پی ببرند. خجالت هم خوب چیزی است. اصلاً همین را هم نگیرید چرا رودربایستی می‌کنید.

کرونا در اینجا و در آنجا

کرونا در همه جای دنیا رکود را به دنبال آورد اما در ایران جدای رکود، تورم را هم موجب شد که امر عجیبی است که البته از این عجایب در کشور کم نداریم. مثلاً کرونا باعث کاهش قیمت مسکن در اکثر کشورها شد اما در اینجا کولاک کرد و از اسفند تا حال قیمت زمین و مسکن تا صد در صد افزایش یافت. از جمله بد نیست بدانید که بر اساس آمار وزارت زمین، در ژاپن در چهار ماهه دوم سال میلادی قیمت زمین به دلیل کاهش تقاضا حدود چهل درصد کمتر شده است و این کاهش قیمت در ۹ سال اخیر در این کشور بی‌سابقه بوده است.

خود آقایان باید جوابگو باشند



خداداد عزیزی در رابطه با ماجرای شکایت ویلموتس در مصاحبه نسبتاً مفصلی که با فرهیختگان داشته در پاسخ به این سوال که عده‌ای می‌گویند خود مسئولان فدراسیون فوتبال باید این جریمه را بپردازند به نکته جالبی اشاره می‌کند: به نظر من این اتفاق نخواهد افتاد چون سالیان سال است که در فوتبال ما یک عده آدم می‌آیند و هر کاری دلشان می‌خواهد می‌کنند. یک سری قواعد و قوانین برای خودشان وضع می‌کنند که به نفع خودشان است. به طور مثال حتماً می‌دانید که حدود بیست سال است که همین آقایان در رأس کار قرار دارند و بمب اتم هم نتوانست آنها را تکان دهد. شما هر چقدر هم که می‌زدید آنها از جایشان تکان نمی‌خوردند و فقط از میزی به میز دیگر منتقل می‌شوند. آن هم به وسیله قوانینی که خودشان وضع کرده‌اند و این قوانین یعنی فقط خودمان باشیم و کس دیگری نباشد. در این بین آقایان فوتبالیست هم نمی‌توانند کاندیدای ریاست فدراسیون نشوند چون مدیریت نکرده اند. درواقع انواع و اقسام قوانین را می‌گذارند که فقط خودشان بتوانند همه کاره باشند. مثلاً روسای هیأت‌ها رأی بدهند چون خودشان آنها را عزل و نصب می‌کنند و به همین دلیل طبیعتاً به خودشان هم رأی می‌دهند. آنها از تنها کسانی که می‌ترسند فوتبالیستها هستند الان هم خود آقایانی که قرارداد بسته‌اند باید پاسخگو باشند که متأسفانه نیستند... بعضی وقتها آدمها وقتی می‌خواهند از چیزی فرار کنند به انحراف افکار عمومی متوسل می‌شوند. اینکه یکسری خودشان را به برنامه ۹۰ می‌چسبانند نهایت ضعف آنهاست این در حالی است که قرارداد ویلموتس ربطی به صدا و سیما یا ۹۰ ندارد. شما یک قراردادی بسته‌اید طرف چند ماه بوده و می‌خواهد ۱۷۰ میلیارد پول دیگر از ما بگیرد. این جز فاجعه چیست؟ به نظرم همین‌هایی که قرارداد بسته‌اند باید جوابگو باشند.

مشکل کمبود معلم در کشور

الف به نقل از فرهیختگان در مطلب مفصلی تحت عنوان کمبود ۳۰۰ هزار معلم، آماری از تعداد شاغلان این بخش در سال ۹۶ ارائه داده و گفته که پیگیری‌ها برای دریافت آمار جدید از این وزارتخانه به جایی نرسیده است. بر اساس این آمار تعداد کل کارکنان آموزش و پرورش کشور حدود ۹۲۸ هزار نفر است که بیش از ۹۰۶ هزار نفر آنان رسمی و پیمانی هستند (۴۸۸ هزار و ۵۵۵ نفر زن و ۴۱۷ هزار و ۶۷۰ نفر مرد)، ۱۳۳ هزار و ۶۷ نفر قراردادی و ۸۳۲ نفر پرسنل وظیفه که بیشترین حجم آن در دوره ابتدایی مشغول به کار هستند. در همین گزارش اشاره شده که نسبت تعداد دانش آموز به معلم در ایران یک معلم به ازای هر ۲۵ دانش آموز است در حالیکه در کشورهای توسعه یافته این نسبت کمتر است(مثلاً در یونان یک به ۹، در آلمان یک به ۱۴ و در فرانسه یک به ۱۹) تعداد کل کلاسهای درس هم ۵۷۰ هزار کلاس درس است که ۶۲ درصد این کلاسها بیش از ۲۶ دانش آموز را در خود جای داده‌اند و بیش از ۳ هزار کلاس درس هم بیش از ۴۰دانش آموز دارند. تعداد دانش آموزان کشور هم که در سال ۹۸، ۱۴ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر بوده طبق پیش بینی‌ها در سال آینده (۱۴۰۰) به ۱۴ میلیون و دویست هزار، در ۱۴۰۵ به ۱۵ میلیون و ۴۰۰هزار و در سال ۱۴۱۰ به ۱۴ میلیون و صد هزار دانش آموز خواهد رسید و بر همین اساس به ۸۲۵ هزار نفر معلم نیازمند هستیم که در حال حاضر کمتر از ۴۰۰هزار نفر معلم داریم. تعداد بازنشسته‌ها هم در حال افزایش است در سال ۹۶ (۴۳ هزار) در سال ۹۷ (۶۰ هزار) در سال ۹۸ (۷۵ هزار) معلم بازنشسته شدند و امسال ۸۰ هزار و در سال آینده نیز ۹۷ هزار نفر بازنشسته می‌شوند.



حقوق شهروندی ۸۲

محمدجعفر جوادی

اصل نهم قانون اساسی یک حقوق متقابل شهروندی را تعریف و تبیین می‌کند از آنجا که حفظ آزادی، استقلال، وحدت و تمامیت ارضی یک کشور وظیفه دولت و ملت برشمرده شده است، اولاً تکلیف شده است که هیچ فرد یا گروه و یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی، به استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه‌ای وارد کند، ثانیاً هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادیهای مشروع را هرچند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند. اولی حقوق عمومی و ملی شهروندی و دومی حقوق فردی و حزبی شهروندی است که رعایت و احترام به هر دوی آنها واجب است، یعنی اگر گروهی یا افرادی و یا احزابی بخواهند تحت عنوان آزادی و با سوءاستفاده از این عنوان تمامیت و استقلال کشور را مورد خدشه قرار دهند و هم زبان با دشمنان انقلاب و نظام حرف آنها را بزنند و در جهت و مسیر آنان حرکت کنند که خواستار وابستگی کشور به قدرتهای بیگانه هستند، نه تنها مردم و نهادهای حاکمیتی که دولت هم باید با این افراد و جریانها مخالفت کرده و برای حفظ و اعاده حقوق مردم با آنان برخورد کند، و این تکلیف و وظیفه دولت است که رئیس آن هنگام مراسم تحلیف به آن سوگند خورده و باید به آن وفادار باشد. از سوی دیگر هم آزادیهای مشروع که در قانون تعریف شده و به اخلال در کشور و استقلال سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی کشور را به خطر نمی‌اندازد حق افراد و احزاب است و دولت یا هیچ مرجع دیگری نمی‌تواند این حق شهروندی را از دیگران سلب کند و قانون اساسی تأکید کرده است که چنانچه قانونگزاری در راستای تحدید یا تضییع حقوق شهروندی که مغایر با آزادیهای مشروع نباشد قانونی وضع کند، آن قانون هم غیرقانونی و غیرقابل اجراست.

در اصل بیستم قانون اساسی نیز یکی از حقوق مهمه شهروندی بر عهده دولت گزارده شده است، حمایت یکسان مراجع قانونی از همه افراد ملت، این حق مسلم شهروندی که نه تنها در کشور اسلامی و حکومتی که داعیه دار عدالت و برابری و مساوات در دنیاست، بلکه در کشورهای دیگر حتی کشورهایی با شاکله‌های حکومتی لائیک، سوسیالیستی و کمونیستی هم لحاظ شده و در بسیاری از آنها عمل می‌شود.

ادامه دارد

نیکبخت‌ترین مردم، کسی است که گفتار به راستی بیاراید • بوعلی سینا

مترجم: مریم نیک پور

با این گزارش می‌توانید از جا برخیزید



حتما شما هم چنین فردی را می‌شناسید. کسی که قرار مهمی دارد و زمان زیادی ندارد که خودش را به موقع برساند، اما عین خیالش نیست! یا کسی که حتی می‌تواند چند دقیقه بعد از شکستن دست یا پایش هم برای شما جوک تعریف کند. کسی که عاشق حرف‌زدن در جمع یا سخنرانی کردن است و هرگز دست‌وپایش را گم نمی‌کند... به نظر می‌رسد استرسی که همه ما خیلی وقتها تجربه می‌کنیم و یکجورهایی بخشهای مهم زندگی ما را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، روی آنها هیچ اثری ندارد. این افراد و واکنش‌هایشان آنقدر عجیب هستند که گاهی حتی فکر می‌کنیم در زندگیشان هیچ اتفاق استرس‌زایی رخ نمی‌دهد. راز این افراد چیست؟ آیا ژنهایی دارند که آنها را شرّ استرس خلاص کرده است؟ آیا تربیتشان طوری بوده که از آنها آدمهای خونسردی ساخته است؟ آیا رفته‌اند کلاسهای مخصوص و برای مقابله با استرس، راه و روشی یاد گرفته‌اند؟

چرا تحقیق درباره استرس مهم است؟

محققان برای پاسخ به این سوالها، درباره این مسأله تحقیق کردند که انسانها و حیوانات چگونه در برابر سختی‌ها واکنش نشان می‌دهند؛ مخصوصا آنهایی که در برابر استرس مقاوم هستند. آنها سپس عوامل مرتبط با این مقاومت را شناسایی کردند. این تحقیقات به منزله سفری بود که محققان را از پرورشگاههای رومانی به اتاقهای بازپرسی در کارولینای شمالی و ایستگاههای آتش‌نشانی در ایندیاناپولیس و حتی مدارس استرالیا برد. شاید برایتان عجیب باشد، اما رسیدن به پاسخ این راز مهم، از جنبه‌های متعدد کمک‌کننده است: مثلاً می‌تواند به انتخاب افراد مناسب برای مشاغل پر استرس کمک کند یا حتی به ساخت نخستین نمونه‌های انسانی "**واکسن استرس**" منجر شود تا ما را در برابر عواقب بالقوه و ویرانگر استرس محافظت کند. اما رسیدن به جواب این سوالها، صرفاً کمک نمی‌کند که در برابر استرسهای بزرگ زندگی تاب بیاوریم و مقاومت خود را بالا ببریم، بلکه کمک می‌کند از استرس به نفع خود و پیشرفت زندگیمان بهره ببریم.

یک مسأله حتمی است: خواه برای رسیدن به مصاحبه شغلی دیر کرده باشید، یا عزیزی را از دست داده باشید، استرس اجتناب‌ناپذیر است. در سال ۲۰۱۸، بزرگترین تحقیقی که تا کنون درباره سطح استرس در اروپا انجام شده، نشان داد که سه‌چهارم اروپایی‌ها آنقدر در سال قبل (۲۰۱۷) استرس داشتند که احساس می‌کردند زیر بار فشار استرس از پا درآمده‌اند یا نمی‌توانند با آن کنار بیایند. نکته مهم اینکه از هر سه نفر از آنها، یک نفر به خودکشی فکر کرده بود و از هر شش نفر، یکی به خودش آسیب زده بود.

استرس چیست؟

استرس واکنش طبیعی و حیاتی فیزیولوژیکی بدن است که به ما این امکان را می‌دهد که فوری خودمان را با دنیای اطرافمان سازگار کنیم. آنچه که استرس می‌نامیم، یک واکنش شیمیایی است که در مغز آغاز می‌شود، مخصوصا در ناحیه "**آمیگدالا**" و برای مراقبت همیشگی از ما در برابر تهدیدات بالقوه واقعا لازم است. "آمیگدالا"، اطلاعات حسی را با خاطراتی که از موقعیتهای مشابه دارد، ترکیب می‌کند تا به این نتیجه برسد که آیا واکنش فوری لازم است یا نه. چنانچه زنگ هشدار به صدا دربیاید، یک سیگنال اضطراب به هیپوتالاموس فرستاده می‌شود که دو گذرگاه مهم و اصلی را فعال می‌کند: یکی از این گذرگاهها سیستم قدیمی "**مبارزه یا فرار**" را تهییج می‌کند که در نتیجه آن آدرنالین ترشح می‌شود و به دنبال آن با افزایش تپش قلب و شیوه تنفس، خون بیشتری به ماهیچه‌های ما می‌رسد. دومین گذرگاه، باعث ترشح هورمونهای دیگر از جمله کورتیزول می‌شود. این اتفاق، واکنش استرس را فعال نگه می‌دارد و گلوکز ذخیره شده را آزاد می‌کند تا به ما انرژی بیشتری بدهد. همچنین گوارش، سیستم ایمنی و التهاب را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد تا به منابع تهدید فعلی تمرکز کنند. زمانی که تهدید از بین رفت، میزان کورتیزول پایین می‌آید و موجب می‌شود تمام این مواد شیمیایی به سطح طبیعی خود برگردند.

> **به نظر می‌رسد بعضی‌ها اصلاً استرس نمی‌گیرند. اما فهمیدن این راز که دلیل مقاومت آنها در برابر استرس‌های روزمره چیست، می‌تواند به خیلی از ما کمک کند و زندگی ما را نجات دهد**

واکنش گریز

این واکنش زمانی که با تهدیدی مثل مار یا وسیله نقلیه روبرو می‌شویم، خیلی سریع اتفاق می‌افتد چون فرصت کافی وجود ندارد که مغز موقعیت را ابتدا تجزیه‌وتحلیل کند و بعد واکنش مناسبی نشان دهد. همانطور که گفتیم، واکنش استرس در موقعیتهای مختلف به داد ما می‌رسد، اما گاهی آنقدر غیرضروری و بیش از حد می‌شود که زندگی ما را مختل می‌کند. استرس ناگهانی یا شدید ممکن است به اختلال پس از آسیب (PTSD) و افسردگی منجر شود. همچنین استرس کم اما مزمن نیز مشکلات جدی را برای سلامت جسم ما به دنبال دارد. وقتی میزان آدرنالین بالا می‌رود، فشار خون افزایش می‌یابد و ریسک حمله‌های قلبی و سکته نیز بیشتر می‌شود. کورتیزول می‌تواند برای دستگاه گوارش ما مشکل‌ساز شود و چاقی و دیابت را به دنبال داشته باشد و نوسان مداوم سیستم ایمنی ممکن است به خستگی و مشکلاتی در سلامت جسم و روان ما منجر شود.

میزان تاب‌آوری ما چقدر مهم است؟

اینکه استرس در ما نتیجه مثبتی داشته باشد و در موقعیتهای حساس و بحرانی به داد ما برسد یا نه برعکس، به سلامت ما آسیب بزند، به این بستگی دارد که چگونه با آن کنار می‌آییم. واکنش ما در برابر استرس و اینکه پس از برطرف شدن عامل استرس‌زا چقدر سریع به وضعیت طبیعی برمی‌گردیم، "**انعطاف‌پذیری**" نامیده می‌شود. در حقیقت انعطاف‌پذیری است که در انسان‌های مختلف فرق می‌کند. **سوال این است**: چرا بعضی از ما بعد از برطرف شدن عامل استرس خیلی زود به حالت عادی برمی‌گردیم و عده‌ای نمی‌توانیم؟ جای هیچ تردیدی وجود ندارد که تربیت نقش موثری دارد. آزمایشهایی که روی حیوانات انجام شده نشان می‌دهد که آسیبهای اولیه روی واکنشی که بعدها نسبت به استرس دارد، اثر می‌گذارد. هرچند با توجه به تنوع، تکرار و شدت وقایعی که بر کودک اثر منفی می‌گذارند، بررسی چنین ارتباطی در انسان دشوار است. یکی از تحقیقات مهم در این زمینه، مطالعه‌ای بود که در پرورشگاههای رومانی انجام شد. در این تحقیق، ۱۳۶ کودک به طور تصادفی از بین شش مرکز انتخاب شدند. نیمی از آنها را بین سنین ۶ تا ۳۰ ماهگی به فرزندخواندگی پذیرفته بودند. وقتی کودکان حدود ۱۲ ساله بودند، تیم تحقیقاتی واکنش آنها را در وظایف استرس‌زا بررسی کردند. تجزیه‌وتحلیل بزاق این کودکان نشان داد میزان هورمون کورتیزول آنها با گروه کنترل بچه‌هایی که در همسایگی زندگی می‌کردند برابر بود، البته اگر قبل از ۲ سالگی به فرزندخواندگی سپرده شده بودند. آنهایی که بعد از این سن به فرزندخواندگی پذیرفته شده یا همچنان در پرورشگاه بودند، در برابر استرس واکنشی کمتر داشتند و میزان ترشح کورتیزول در آنها پایین‌تر بود.

دوران حساس

این نتیجه جالب به نظر می‌رسید زیرا نشان می‌داد این کودکان دیرتر و کمتر استرسی می‌شدند. نتایج یک تحقیق دیگر هم اثبات کرد که دو سال نخست زندگی کودک دوره بسیار حساسی است و محیط به‌طور ویژه‌ای باعث تغییراتی در مغز می‌شود که روی واکنش ما در برابر استرس اثر می‌گذارد. مکانیسمها احتمالاً متعدد هستند، اما محققان عقیده دارند تروما می‌تواند باعث افزایش غلاف میلین (لایه پروتئینی) ماده خاکستری مغز شود. میلین به‌طور طبیعی وظیفه نگهداری از سلولهای عصبی را بر عهده دارد، اما در ماده خاکستری، مانع از تشکیل ارتباط جدید بین نرونهای عصبی می‌شود و با اختلال استرس پس از سانحه و افسردگی ارتباط دارد. محققان به این نکته اشاره می‌کنند که محیط اولیه زندگی کودک، ارتباطی که با دیگران دارد، انگیزش و حمایت والدین در سلامت رشد جسمی و روحی کودک تأثیر بسزایی دارد. محققان و دانشمندان آریزونا ادعا می‌کنند نقشی که نخستین مراقبان زندگی کودک (پدر، مادر، پرستار و...) دارند، به تنهایی برای واکنش‌های بعدی او در برابر موقعیتهای استرس‌زا کافی است. متأسفانه بزرگسالانی که کودکی خوبی نداشتند و از حمایت عاطفی این افراد برخوردار نبودند، از نظر سلامت روح و روان آسیب بسیاری دیده‌اند، مگر اینکه حالا با کسی در ارتباط باشند یا زندگی کنند که نقش حمایتی فوق‌العاده‌ای دارد تا آسیبهای دوره کودکی را در آنها به حداقل برساند. نتایج تحقیقات بیشتر نشان می‌دهد صرفا تجربه اولیه ما در دوران کودکی، بر واکنشهای ما در برابر استرس تأثیرگذار نیستند و نمی‌توان نقش مهم ژنها را نادیده گرفت. مخصوصا ژنهایی که با تولید ماده‌ای شیمیایی به نام "**نوروپپتیدها**" سروکار دارند. سازوکار این مواد شیمیایی هنوز دقیقا مشخص نیست، ولی آزمایشهایی که روی حیوانات انجام شده، تأیید می‌کند که آنها همانند دکمه خاموش واکنش استرس عمل می‌کنند. به مغز و در نتیجه بدن کمک می‌کنند خیلی سریع در برابر تهدید استرس‌زا واکنش نشان دهد، ولی خیلی زود به حالت طبیعی خود برگردد.

محققان برای اینکه نقش این ماده شیمیایی را در انسان بدانند، سراغ نیروهای ارتشی رفتند که خیلی خوب می‌توانستند در موقعیتهای حساس و در استرس شدید، عملکرد خوبی داشته باشند. نتایج آزمایشها نشان داد در موقعیتهای استرس‌زا، سطح "نوروپپتید" خون این افراد بالا بود و بعد از آن خیلی سریع به سطح طبیعی بازمی‌گشت. همچنین مشخص شد هرچه میزان این ماده شیمیایی در خون افراد بیشتر بود، در موقعیتهای حساس کمتر سردرگم می‌شدند و در خلال تمرینها و آموزشهای نظامی کمتر از بقیه به اختلالات روحی دچار می‌شدند. همه ما مقدار متغیری از ژنهای این ماده شیمیایی را به ارث می‌بریم، برای همین است که برخی از ما در موقعیتهای استرس‌زا واکنش منطقی و خوبی داریم و عده‌ای هم نه، حتی به اختلالهای روحی مبتلا می‌شوند و آسیبهای زیادی می‌بینند.

یک عامل مهم دیگر شخصیت و مخصوصاً حس شوخ‌طبعی است. تحقیقات نشان می‌دهند آدمهایی که از هر مصیبت و سختی یک وجه مسخره و بامزه پیدا می‌کنند، خیلی بهتر و مثبت‌تر به استرس واکنش نشان می‌دهند و یکجورهایی خودشان را در برابر اثرات منفی استرس ایمن نگه می‌دارند. این نتیجه در بررسی آتشنشانها مشخص شد و آنهایی که بیشتر از همکاران خود شوخ‌طبع بودند، در عملیات سخت و موقعیتهای حساس عملکرد بهتری داشتند.

خنده، درمان همه دردها

حتما شنیده‌اید که خنده بر هر درد بی‌درمان دواست؟ خندیدن باعث آزادسازی هورمونهای خوب در بدن می‌شود و اثرات منفی استرس را خنثی می‌کند. همچنین به ما کمک می‌کند روابط اجتماعی و دوستانه بیشتری داشته باشیم که برای ما نقش حمایتی و درمانی دارد. محققان در یک تحقیق ۳۵ خلبان استرالیایی را انتخاب کردند که از استرس شغلی آسیبهایی دیده بودند. بعد به مدت ۷ هفته برای آنها کلاس آموزشی گذاشتند تا شوخ‌طبعی و خندیدن را یاد بگیرند و تمرین کنند. پس از این مدت، میزان استرس خلبانها کم شده بود، کمتر احساس خستگی می‌کردند و علایم افسردگی کمتری داشتند.

باکتریها چه نقشی دارند؟

یکی دیگر از عوامل موثر در تاب‌آوری ما در برابر استرس، خیلی جالب و عجیب است. بله، لازم نیست به چیزهای عجیب و غریب فکر کنید. تا حالا به رابطه بین باکتریهای گوارشی و خُلق‌وخو فکر کرده‌اید؟ نتایج تحقیقات متعدد، رابطه بین این باکتریها و حالتهای مرتبط با استرس ـ مثل افسردگی یا اختلال استرس پس از سانحه ـ را تأیید کرده است. استرس همچنین می‌تواند کاری کند که این باکتریها بیشتر به طرف جریان خون ما حمله‌ور شوند و در نتیجه التهاب درونی را تهییج کنند. التهابی که برای سلامت جسمی و روحی ما مشکلات جدی را به دنبال دارد.



بقیه در صفحه ۵۷

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

تفاوت فرزندپروری سنتی و مدرن

سوال: **با سلام خدمت شما. من در یک خانواده سنتی بزرگ شده‌ام و خیلی هم راضی بودم و می‌خواهم همان اصول را در خانواده‌ام پیاده کنم، اما فرزندم بسیار با کودکی من فرق دارد و روش‌های پدر و مادرم جواب نمی‌دهد و بسیاری از رفتارهای فرزندم را درک نمی‌کنم انگار از دو دنیای متفاوت هستیم چگونه می‌توانم فرزندم را درک کنم. از طرفی روش دیگری را هم بلد نیستم تا در خانواده‌ام پیاده کنم. لطفاً راهنمایی‌ام کنید که چکار کنم تا فرزندم به حرفم گوش دهد؟**

م-ح- تبریز

پاسخ: با سلام خدمت شما مادر عزیز. ما اکنون شاهد دو سیستم اجتماعی متفاوت هستیم. سیستم اجتماعی استبدادی نسل قدیم و سیستم اجتماعی دموکراتیک در نسل جدید. اما این دو سیستم چه تفاوتهایی باهم دارند؟ اگر شما سیستم اجتماعی دموکراتیک را بشناسید بهتر می‌توانید وارد دنیای فرزندتان شده و انتظارات خودتان را طوری تغییر دهید که هر دو از بودن در کنار هم راضی باشید.

درسیستم استبدادی یک چیز بسیار مشاهده می‌شود: کودکان جزو گروه زیر دست بوده و به نظرات آنان بی‌توجهی می‌شد. وقتی فرزندان مورد بی‌توجهی والدین قرار می‌گیرند به دنبال اثبات خود بر والدینشان هستند. در جامعه دموکراتیک فرزندان به دنبال تساوی بین خود و والدینشان هستند در حالیکه والدین این را نمی‌پذیرند و می‌خواهند کاملا بر فرزندان خود مسلط باشند و آنها را تحت کنترل خود در آوردند اما اینبار فرزندان زیر بار نمی‌روند. پس والدین برای این که همچنان فرزندان خود را تحت کنترل خود داشته باشند زیربار همه خواسته‌های فرزندان خود می‌روند و این باعث می‌شود که فرزندان لوس بار آمده و سرکش‌تر شوند و این چرخه معیوب همچنان ادامه دارد.

اما خانواده دموکراتیک چه ویژگی‌هایی دارد؟

۱. عدالت و احترام متقابل:

درست است که والدین وظیفه دارند فرزندان خود را به سمت زندگی بهتر هدایت کنند ولی حق ندارند عقاید خود را به آنها تحمیل کنند. در واقع فرزندان قبل از ورود به دوران بلوغ و نوجوانی به جای نصیحت شنیدن و تهدید و تنبیه و احساس گناه کردن، فقط رفتارهای والدین خود را مشاهده می‌کنند و کم کم ارزش‌ها و عقایدشان شکل می‌گیرد.اما از حدود ۱۲ سالگی که شروع نوجوانی است کم کم فرزند شما قدرت انتخاب پیدا می‌کند و دوست دارد که خودش در مورد عقاید و ارزش‌های زندگیش تصمیم بگیرد و نسبت به عقاید والدین منتقدانه فکر کرده و آنها را زیر سوال می‌برد.در خانواده مبتنی بر عدالت، تساوی و احترام متقابل عمده‌ترین راه برای پیشگیری از بد رفتاری فرزندان است.مثلاً والد مستبد می‌گوید؛ اتاقت رو همین الان جمع کن ولی والد دموکرات می‌گوید بگذار ببینم می‌تونم توی جمع کردن اتاقت کمکت کنم؟ یا به جای اینکه بگوید ظرفها رو بشوی می‌گوید؛ ببینیم چه کسی می‌خواهد امروز در شستن ظرفها کمکم کند؟

۲. مشارکت و همکاری:

خانواده‌های سنتی بیشتر یک خانواده رقابتی بودند تا مشارکتی. در خانواده رقابتی بچه‌ها باهم مقایسه شده به رقابت با هم می‌افتند و در نتیجه یک فرزند همیشه فرزند خوب خانه و دیگری فرزند بد خانه است.به همین دلیل در خانواده‌های رقابتی تفاوت‌های فرزندان کاملاً قابل پیش بینی است و با روشن شدن رفتار یکی کاملاً رفتار دیگری را می‌توان پیش بینی کرد. مثلاً اگر یکی از فرزندان نمرات عالی دارد، مرتب فرزند دوم را با او مقایسه می‌کنند چون فرزند دوم معمولاً نمرات پایین دارد و همیشه در مقایسه با فرزند اول بازنده است و فرزند بازنده دوست دارد حضورش احساس شود پس شروع به بدرفتاری می‌کند تا حداقل به عنوان فرزند بد خانه هم، دیده شود. اما در خانواده مشارکتی همه فرزندان در کنار هم بوده و برای پیشرفت همدیگر با هم مشارکت می‌کنند مثلا والدین می‌توانند به جای مقایسه و سرکوفت،از فرزند اول بخواهند تا در درس‌ها به فرزند دوم کمک کند و در بهتر شدن او مشارکت کند تا جایگاه همه فرزندان در خانواده یکسان شود.در خانواده مشارکتی همه فرزندان خانه احساس تعلق یکسان به خانواده می‌کنند.

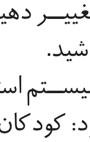
۳. خویشتن داری و کنترل درونی:

خویشتن داری در فرزندان یعنی اینکه اگر کاردرستی انجام می‌دهند نه به دلیل تنبیه و تشویق والدین، بلکه به دلیل این است که از درون، ترغیب به انجام آن کار خوب می‌شوند و این نوعی خویشتنداری یا به عبارتی کنترل درونی است.وقتی شما بابت کاری که وظیفه فرزندتان است جایزه می‌دهید به خویشتن داری او آسیب می‌زنید. پاداش فقط زمانی باید داده شود که فرزند شما کاری به جز وظیفه خودش انجام داده. مثلا اگر رختخوابش را مرتب می‌کند نیاز به جایزه ندارد البته که در ابتدای یادگیری یک رفتار می‌توان از سیستم پاداش دهی استفاده کرد ولی وقتی رفتار در او تثبیت شد دیگر نیازی به جایزه دادن نیست.

۴. تقسیم مسئولیت:

در خانواده سنتی مدیریت خانه فقط با مادر است. در حالیکه در خانواده مدرن مدیریت خانه به عهده همه اعضای خانواده است. یعنی همه به نسبت توانایی خودشان، مشکلات را می‌بینند و مسئولیت دارند در حل مشکل مشارکت کنند. مثلاً وقتی به مسافرت می‌روید می‌توانید لیست وسایل لازم را به او بدهید و از او بخواهید که خودش وسایلش را در ساکش بگذارد و بعد خودتان در آخر وسایل را چک می‌کنید.کودک در این مواقع احساس ارزشمندی می‌کند

حقوقی

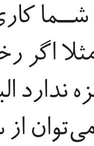


آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

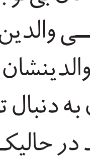
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



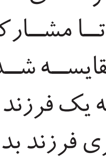
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

داغ و عشق و فریاد

گزارش تصویری: فاطمه عسکری

محرم امسال با توجه به شیوع کرونا با حال و هوایی دیگر اجرا خواهد شد و مردم دوستدار اهل بیت قرار است امسال در خانه‌هایشان و با تکیه بر فضای مجازی و صدا و سیما محرم را زنده نگه دارند، اما حال و هوای این روزها فراموش نشدنی است و تصاویر پیش روی شما مربوط به مراسم گرامیداشت محرم و عاشورای حسینی سال گذشته در تهران است که به یاد آن روزها تقدیم شما می‌شود.



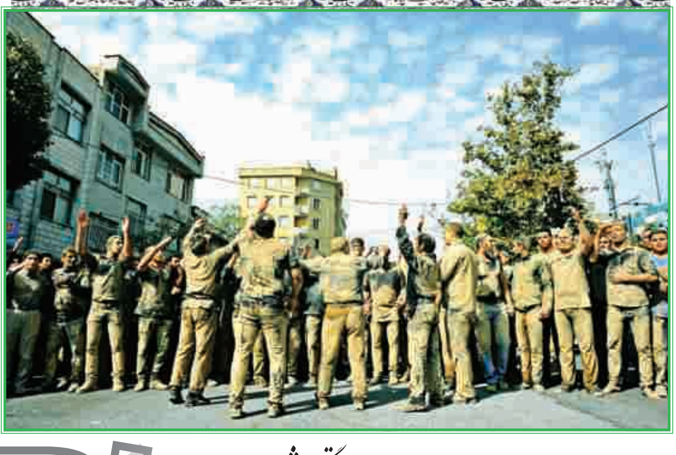














هر گاه نماز می گزاری نماز وداع هم بجای آور

● امام سجاد(ع)

امان از شک بیمارگون...

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

گره روسری‌ام را محکم کردم، ایستادم روبروی در، خودم را برای همه چیز آماده کرده بودم. هر چیزی... زندگی تا آن روز هم با من خوب تا نکرده بود. منتظر معجزه هم نبودم. روزهای آینده اگر بدتر نمی‌شدند، می‌دانستم خوبتر هم نخواهد شد. حتی اگر همان لحظه زندگی‌ام به نقطه پایان می‌رسید، برایم مهم نبود. مهم حس رهایی بود. همین که رها می‌شدم احساس آرامش می‌کردم. در را باز کردم و رفتم تو. چقدر طول کشید، نمی‌دانم. چه اتفاقی افتاد؟ یادم نیست. فقط یادم می‌آید حالم بد شد. بالا می‌آوردم. نه فقط محتویات معده‌ام حتی مغزم را، احساسم را. حالم باید خوب می‌شد. اما نشد. من سالها منتظر این لحظه بودم، لحظه رهایی، پس چرا حالم خوب نمی‌شود؟ عق می‌زدم... احساس می‌کردم روده‌هایم می‌خواهند از دهانم بیرون بریزند. کف زمین پر از کرم شده بود. در هم می‌لولیدند. سیاه و زشت و بدترکیب.

از من دور نمی‌شدند. دوره‌ام کرده بودند. یک قدم رفتم عقب... آنها اما نزدیکتر می‌شدند. در دایره کرم‌ها گرفتار شده بودم، راه فرار نداشتم. زیاد می‌شدند، زیاد و زیادتر آنقدر که تلنبار شدند روی هم، مرا در خودشان گرفتند. بین کرم‌ها غرق شدم، دهان باز کردم تا فریاد بزنم. اما به جای صدا از دهانم کرمهای سیاه بیرون ریختند... یادم نیست چه شد شاید همان موقع بود که با فریاد سخت، از خواب نه، از کابوس تکراری هر شب بیدار شدم... صدای غرغرها هم بلند شد.

***

من دختر دوم بودم. خواهرم بزرگتر از من بود و برادرهایم کوچکتر. پدرم هم کارگر یک کارخانه دولتی بود. خانواده نسبتاً بزرگی بودیم. آن هم در زمانی که مردم به فکر بچه کمتر بودند.

شاید تنها شانس زندگی ما این بود که در خانه سازمانی زندگی می‌کردیم وگرنه پدرم با حقوق کارگری چطور می‌خواست شکم چهار بچه قد ونیم قد را سیر کند؟! من و خواهرم اختلاف سنی زیادی نداشتیم. تقریباً دو سال، اما بین من و برادرم شش سال فاصله سنی بود و برادر دومم هم هشت سال، به همین خاطر من و خواهرم بیشتر با هم صمیمی بودیم و برادرهایم هم تقریباً مثل دوقلوها بودند. خواهرم بعد از دیپلم بلافاصله در یک شرکت سرم‌سازی مشغول کار شد. بعد هم دانشگاه شرکت کرد و رشته داروسازی قبول شد. بچه درسخوان خانواده بود و کلاً مدلش با ما فرق داشت.

من اما اصلاً علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم. به زور تا دیپلم درس خواندم. واقعیت اینکه من دلم می‌خواست ازدواج کنم یعنی از وقتی خودم را شناختم، دوست داشتم ازدواج کنم. جوری که اگر دست خودم بود حتی دبیرستان هم نمی‌رفتم. اما پدر و مادرم مجبورم کردند تا دیپلم درس بخوانم. همان موقع هم خواستگار زیاد داشتم. اما پدر و مادرم اصلاً به من نمی گفتند چون می‌دانستند بعد دیگر من همان نمره‌های ده و دوازده را هم برایشان نمی گیرم. به هر حال بعد از اینکه دیپلم گرفتم، **پرهام** به خواستگاری‌ام آمد. غریبه نبود. پسر همکار پدرم بود و همسایه مان. در یک مجتمع و بلوک زندگی می کردیم. سالها بود با هم بودیم. کسانی که تجربه زندگی در مجتمع‌های سازمانی را دارند می‌دانند که تقریباً همه همدیگر را می‌شناسند حتی با اقوام و آشنایان همدیگر هم کم و بیش آشنا هستند.

پرهام که به خواستگاری‌ام آمد، برای من گزینه خیلی خوبی بود، خانواده‌ها همدیگر را کاملاً می‌شناختند. تقریباً در یک سطح خانوادگی و مالی بودیم. گذشته مشترکی داشتیم حتی سطح تحصیلاتمان هم یکی بود. به نظر خودم بهترین گزینه بود. پدر و مادرم اما خیلی راضی نبودند. چند مرتبه پدر و مادرم پرهام دعواهای خانوادگی بدی داشتند. حتی کار به پلیس هم کشید. با این حال من به مادرم گفتم برایم مهم نیست که خانواده پرهام چه مشکلاتی دارند چون قرار نبود من با پدر و مادر پرهام زندگی کنم. فکر می کردم وقتی من از خانواده‌ام جدا می‌شوم و پرهام از خانواده‌اش جدا می‌شود، مشکلاتمان به خودمان مربوط می‌شود و مشکلات آنها هم به خودشان. یعنی خانواده‌ها مستقل می‌شوند و دیگر کاری به کار هم ندارند...

اما نمی‌دانستم ریشه خیلی از مشکلات از همان خانواده است. ازدواج من و پرهام کاملاً سنتی و در چهارچوب خانواده انجام شد. ما حتی با هم یک بار بیرون نرفتیم و هیچ حشر و نشری با هم نداشتیم. یعنی من فکر می کردم حرفی نداریم. همان یکی دو ساعتی که روز خواستگاری با هم صحبت کرده بودیم به نظرم کافی بود. خواهرم طفلک خیلی حرص می‌خورد. حتی پیشنهاد داد که با هم بیرون برویم، اما من گفتم ما حرفهایمان را زدیم و حرفی برای گفتن نداریم. خلاصه از زمان خواستگاری تا عروسی ما شش ماه طول کشید. آن هم من و مادرم به فکر جهیزیه بودیم و خانواده پرهام به فکر مراسم عروسی و اجاره خانه و این داستانها، یعنی آنقدر سرمان شلوغ بود و مشغول بودیم که حتی فرصت نکردیم با هم بیشتر آشنا شویم.

می دانید من اشتباه کردم، تصوّر من این بود که شناخت برای ازدواج هم مثل همان شناخت همسایگی است نمی‌دانستم اینها با هم خیلی فرق دارد. چون با همسایه قرار نیست زیر یک سقف زندگی کنی، اما با خواستگارت می‌خواهی برای سالها در همه چیز مشترک باشی.

من و پرهام ازدواج کردیم، ازدواجی که آنقدر سریع اتفاق افتاد که برای خودمان تعجب برانگیز بود و برای پدر و مادرهایمان نگران کننده. برای آنکه بفهمی انتخاب اشتباهی داشتی نیاز به سالها زمان نیست. شاید همان یک سال اول بفهمی اما نمی‌شد همان سال جدا شد. من و پرهام وقتی فهمیدم که اشتباه کرده‌ایم که راه برگشتمان بسته بود.

من سه ماهه باردار بودم. خودم دوست داشتم زود بچه دار شوم و شوق و ذوق مادر بودن داشتم. تصورم از بچه داری مثل بچه داری مادرم بود، وقتی برادرهایم به دنیا آمدند. اما نمی‌دانستم بین من و مادرم و بین پرهام و پدرم زمین تا آسمان فاصله است. نمی‌دانم بگویم خوش شانس بودم یا بدشانس، حتی نمی‌دانم بچه‌هایم بدبخت بودند که با وجود مادر و پدری مثل من و پرهام دوقلو شدند. دختر و پسر، هم خوشحال بودم هم ناراحت. اگر از پرهام مطمئن بودم، حتماً ذوق می‌کردم. اما پرهام... وای از پرهام... پرهام شوهر نبود. زندان‌بان بود و من اسیر و زندانی او.

هیچ وقت فکر نمی کردم یک مرد، یا نه بهتر است بگوییم یک انسان می‌تواند تا این اندازه، بدبین، شکّاک، دل چرکین و بدفکر باشد. پرهام به همه چیز شک داشت. اگر من پشت شیشه می‌ایستادم می‌گفت یا کسی را نگاه می‌کنم یا



کسی به من زل زده است! پنجره‌های خانه سه لایه پرده داشت. هر وقت می‌خواستیم سوار آسانسور شـویم نباید کسـی داخل آسانسـور می بود. اگر بگویم حتی اجازه نداشتم تنهایی خرید بروم شاید تعجب کنید. رفتارهای پرهام به شـکل زننده‌ای توهین‌آمیـز بـود. اوایل فکر می کـردم چون مرا خیلی دوست دارد اینطور برخورد می کند. اما بعد فهمیدم پرهام بیمار است. بیمار روحی و روانی.
شکنجه‌های پرهام تمامی نداشت. کم کم فهمیدم به نوعی از آزار روحی من لذت می‌برد. پرهام دسـت بزن نداشـت، فحّاش نبود، تنبـل و تن پرور نبود، با هیـچ زن و دختری ارتباط نداشـت، رفیق باز نبود، دروغگو نبود، خسـیس نبود کثیف نبود، بدسـلیقه و بی‌سـلیقه نبـودو... یک مرد کامل بود امّا بسـیار شکّاک... همه محاسن پرهام زیر این مشکل بزرگ اخلاقی‌اش بی‌ارزش شده بود. بارها با هم برای شام بیـرون رفتیم، اما مثلاً به خاطر نگاه یک گارسـون، به خاطـر لبخند یک رهگذر، به خاطر تنه زدن یک عابر، کار به مشاجره و اوقات تلخی کشید. اما ماجرا به اینجا ختم نشـد شـرایط من وقتی بدتر شـد که پرهام درقبال افراد خانواده من یا خودش هم همین جبهه گیری‌ها را در پیش گرفت.مجبورم کرد وقتی حتـی محارمم مثل دایی و عمو یا حتی برادرهایم به خانه مان می‌آیند، حجاب کامل داشته باشم.
اگر غیر از محارم می‌آمدند که اجازه نمی‌داد حتی سر سفره بنشـینم. بچه‌ها را بهانه می کرد و مرا به اتاق بچه‌ها یا آشـپزخانه می‌فرسـتاد.کم کم بقیه فهمیدند ماجرا چیسـت و طبیعتاً ناراحت شـدند و دیگـر به منزل ما نیامدند.مثل جذامی‌ها شـده بودیم. تنها و طرد شـده... نه کسـی ما را به جایی و مراسـمی دعوت می کرد نه خودمان کسـی را دعـوت می کردیـم. جز با پدر و مـادر و خواهر و برادرهایمان با هیچ کس هیچ مراوده‌ای نداشتیم. آن هم خیلی کم و محدود. دو سه بار که با هم سفر رفتیـم، ماجراهای بدی پیش آمد که سـفر برای همه تلخ شـد. بعد از آن دیگر من ترجیح دادم کلاً ارتباطم را با همه قطـع کنم. این تنهایی در عرض

من اما اصلاً علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم. به زور تا دیپلم درس خواندم. واقعیت اینکه من دلم می‌خواست ازدواج کنم

سـیزده سال زندگی مشـترک با پرهام از من یک آدم افسرده و بیمار و خیالاتی ساخت. هر روز چند قرص می‌خوردم داروهایی که عوارض وحشتناکی داشـت. از خشکی دهان و لرزش دست تا اشتهای زیاد و خواب سـنگین و مشکلات زناشویی. آنقدر که دیگر پرهام هم به این نتیجه رسـیده بود که من دچار مشکل حاد شده‌ام، اما هیچوقت فکر نمی کرد خود او این مشـکلات را برایم به وجـود آورده... سیزده سـال رنج، سیزده سـال تحقیر و سوءظن، سیزده سال بابت هر چیز جواب پس دادن مساله‌ای ساده نبود. من حتی جرات نمی کردم در مورد یک بازیگـر یا یک خواننده یا حتـی یک آهنگ یا فیلم حرف بزنم.پرهام نگاههای مرا تعقیب می کرد. فکر می کرد من به آن فـرد علاقه خاصی دارم یا حتی در پی ارتباط با او هسـتم... دکترم اصرار داشـت پرهـام را ببیند. می گفت تا او درمان نشـود دارو خـوردن من هیچ نتیجه‌ای نـدارد، اما پرهام هیچ وقت قبول نکرد که بیمار است. می گفت روی زن و بچه‌اش تعصب دارد به ناموسـش غیرت دارد. می‌گفت اینها بیماری نیست نشانه مردانگی است و او باید از حریـم خصوصی‌اش مراقبت کند! اما نمی‌دانسـت که با این مراقبت کردنش تیشـه به ریشه خانواده‌اش می‌زند.
مـن تحمل کردم، من خیلی چیزهـا را در زندگی با پرهام تحمـل کردم.من هیچ وقت مثل یک زن خوشبخت و شاد نبودم. خانه و زندگی خوبی داشتم. ماشین داشتم. هر چه می‌خواستم پرهام برایم تهیه می کرد، اما خوشـحال نبودم، خوشبخت نبودم. با ایـن حال تحمل کردم، همـه چیز را تحمل کردم، امـا وقتی پرهام با دخترمان هـم همین رفتارها را داشـت نتوانسـتم تحمل کنم. پرهام با دخترمان **عارفه** حتی سـختگیرانه‌تر از برخوردهایش با من رفتار می کرد. آنقدر به این دختر ترس و اضطراب وارد کـرده بود کـه دخترم دچار شـب ادراری شـده بود. بچه تا پدرش را می‌دید سـعی می کرد در پنهانی‌ترین گوشـه خانه خودش را مخفی کند می‌ترسید حرف بزند، لکنت زبان پیدا کرده بود.
بچه‌هایم هر دو از پدرشان می‌ترسیدند،اما عارفه بیشـتر می‌ترسـید. وحشـت می کرد، دختر بچه دوازده سـاله مثـل بچه‌های چهار پنج سـاله که موجود ترسناکی دیده باشد، دنبال من می گشت تا از او حمایت کنم. می‌دانسـتم اگر این رفتار پرهام ادامه پیدا کند، چند وقت دیگر عارفه هم مثل من باید دارو مصرف کند. یک شب به پرهام گفتم اگر به روانکاوی نرود و به فکر درمان خودش نباشـد، بچه‌هایم را برمی دارم و به خانه پدرم می‌روم...
این حرف برای پرهام خیلی گران تمام شـد آنقدر که آن شـب برای اولین بار مرا زد... بعد از سیزده سـال کشـیده آن شـب پرهام انگار مرا از خواب چند صدساله بیدار کرد. تمام خشم از او تبدیل به نفرت شد، نفرتی که باعث شد تا همان شب بدون لحظه‌ای تردید یا ترس او را از پا دربیاورم.
می دانستم به یک داروی خاص آلرژی دارد. دکتر گفته بود خـوردن چند عدد از آن قرص می‌تواند او را بکشـد و من همان شـب در پارچ دوغ تعداد زیادی از آن قرص را ریختم!
مـن شـبها دوغ نمی‌خوردم، عارفـه و عرفان هم زودتـر از ما خوابیده بودنـد. همه دوغ را خودش خورد و خوابید و بیدار نشد!مرگ پرهام مشکوک نبود گفتند ایسـت قلبی... اما من نتوانستم تحمل کنـم. بعد از مراسـم، به پدر و مـادرم گفتم. بعد هـم رفتم کلانتری و ماجـرا را تعریف کردم. اگر نمی گفتم کسی نمی‌فهمید... امّا... امّا کرم‌ها...
کرمها رهایم نمی کردند، هنوز هم رهایم نمی کنند. کرم‌ها از همه جا می‌آیند،این کرم‌ها شاید حرفهای ناگفته‌ام باشند، شاید سـر کوفت‌ها و سرزنش‌ها، شـاید همه فکرهای بدی که تا آن روز داشتم، هر چه بودند، هر چه هستند، مرا رها نمی کنند. من از پرهام رها شـدم، اما از کرم‌ها نمی‌توانم رها شوم. کرمها مرا خواهند بلعید.

آن روی سکه

حس سـوءظن و بدبینی شـدید در واقع نوعـی بیماری روانی اسـت که در فرهنگ ما به غلط به عنوان غیرت و تعصب و ناموس‌پرسـتی از آن یاد می‌شـود. اصولاً افـرادی که به چنین بیماری دچار هسـتند از وسـواس فکری رنج می‌برند. این افراد معمولاً افراد ضعیف النفس و کج اندیشـی هسـتند کـه گاها به دلیل حسـادت و یا خود کم بینی شـدید هم دچار هسـتند. بدبینی‌های شـدید، خود باعث اضطراب و نگرانی می‌شـود و به همین دلیل فرد بیمار در دوران به شـدت دچار رنج و عذاب اسـت این افراد به تنهایی و گوشـه گیری از جمع بیشـتر علاقه‌مند هستند و اگر مثل شوهر این زن، نقش تصمیم گیرنده را داشـته باشـند افراد خانواده را هم به گوشه گیری از جمع سـوق می‌دهند. غیرت و تعصـب در حد کم می‌تواند نشـانه علاقه و دوست داشتن باشـد اما وقتی به ورطه افراط گونه رسـید، خود نشـان از بیماری دارد. این افراد حتی به مسـایل پیش نیامده هم حساس هستند شـاید به همین دلیل او رفتارهای متعصبانه شـدیدتری نسبت به دخترش داشت. طبیعی است که چنین افرادی کم کم به سمت خشونت هم پیش می‌رونـد. منفی نگری و ترس و اضطـراب خود باعث ضعف روحیه و اعصاب فرد بیمار خواهد شد. متأسفانه این بیماری به خودی خود علاج نمی‌شود. قطعا فرد نیازمند مشاوره و روان درمانی طولانی مدت اسـت. اما اگر او از درمان امتناع کند خانواده‌اش در معرض متلاشی شـدن قرار می‌گیرد. اینکه چرا این زن از خانواده‌ها کمک نخواسـت، اینکه چرا مشکل همسـرش را ریشـه یابی نکرد و به فکر برطـرف کردن آن نبود، همه به بی‌تجربگی و کم دانشـی و جهل او برمی‌گردد. دختری که با سـواد کم وبدون هیچ مطالعه‌ای وارد زندگی مشترک شود و تصورش از همسرداری، چیزی در حد بازیهای دوران کودکی‌اش باشـد. در مواجهه و مقابله با مشکلات هم نمی‌تواند درسـت و اصولی عمل کند. در بروز این فاجعه نه فقط او بلکه خانواده‌ها هم مقصرند، آنها که متوجه مشکلات زندگی فرزندشان نشدند یا شدند و کاری نکردند.

نیکی برآیند خرد است در دل و روان آدمی
● سقراط

سوژه

خـــانه ای قدیمی پـــر از شور و امید

کیانا نصرت زاده

خودش زن مـرا هم پیدا کرد و برایم یک جشـن مختصر هـم گرفت و من هم زندگی‌ام را در همان خانه شروع کردم

فکر و خیال‌هایم را کنار گذاشتم و آرزوهایم را بقچه کردم و گذاشتم توی طاقچه خانه و یا علی گفتم و رفتم پی زندگی واقعی.

خبر رسـیده بود که شـوهر خواهرم تصادف کـرده و جـا بـه جا فـوت کـرده اسـت. حالا خواهرم با سـه تا بچه قد و نیم قد بیوه شده بود. می‌دانسـتم که آه هم در بساط ندارد. شوهرش مسافرکشی می‌کرد و به زور شکم زن و بچه‌اش را سـیر می‌کرد. خواهـر و برادرهای دیگرم هم نمی‌توانسـتند کاری برای آبجـی **مریم** بکنند. خودشـان زندگی و بچه داشتند و همگی گرفتار بودند. پدرم هم پیر بود و مادرم مریض احوال... از تبریز راهی مراغه شدم. شب هفت که گذشت خواهرم را صدا زدم. پرسـیدم چقدر پول دارد و چقدر قرض؟... حساب و کتاب‌هایمان را کردیم و دیدم باید سـه النگویش را بفروشـد تا بدهی صاحب خانـه را بدهد. گفتم ایـن کار را همین امشـب بکن. صبح زود رفتم وسایل خانه‌اش را ریختم پشت یک وانت و با خودم آوردم...

گفت داداش کجا می‌رویم؟ گفتم خانه ننه.

ننه طوبـی مادربزرگمان بود که در یک خانه قدیمـی و کهنه زندگـی می‌کرد. خانـه آنقدر کهنـه بود که جز یک اتاقش بقیه تقریباً متروکه بـود. موتورم را فروختـم و دو اتاق دیگر خانه را بازسـازی کردم و از مریم خواسـتم با همین دو اتاق بسازد و بچه‌هایش را بزرگ کند. گفتم خرج خـورد و خوراکت با من ولـی قناعت و درایت و تربیت بچه‌ها با تو.

از روز بعـد هر چـه در مـی‌آوردم می‌دادم بـه مریم... بیشـتر شـب‌ها هم در خانـه آنها می‌خوابیدم. همه دور هم بودیم و سعی می‌کردم فضای شـادی برایشـان فراهم کنم. سفره‌شان سـاده بود ولی دستپخت و سـلیقه مریم حرف نداشـت. ننه هم خوشـحال بود که دور و برش شلوغ شده.

هزینه‌های سه بچه کم نبود ولی من از صبح تا شب سخت کار می‌کردم. سیگارمی کشیدم امّا این عادت را هم ترک کردم تا دیگر خرجی برای خرید سیگار هم نداشته باشم.

دو سال گذشت. در طول آن دو سال حتی یک جوراب هم برای خـودم نخریدم. زندگی مریم اما رو به راه بود. بچه‌ها سـرحال بودند و مریم با کدبانویی و سلیقه سر و وضع دو اتاقش را مرتب کـرده بود. توی باغچه حیاط سـبزی و گوجه و خیار می‌کاشـت. چند تا مرغ و خروس هم نگه می‌داشـت و از تخم مرغ و گوشت آنها استفاده می‌کـرد. از خواهر و برادرهایم می‌خواسـت که لباس‌های بچه‌هایشان که کوچک می‌شوند را به او بدهند. بعد دسـتی به لباس‌ها می‌کشید وتر و تمیز تن بچه‌هایش می‌کرد. خوشـحال بودم که قدر پولی که من برایش حسابی زحمت می‌کشم را می‌دانست.

بعـد از دوسـال مریـم گفت کـه می‌خواهد آشپزخانه خانه را تعمیر کند. به او گفتم خواهر،من پولی برای این کار ندارم. گفت خودم دارم.

تازه فهمیدم که در طول این دو سال پس انداز هم کـرده و از کمیته امداد هـم کمک گرفته و می‌تواند آشپزخانه را مرتب کند. یک روز وقتی رسـیدم خانه دیدم آشپزخانه شده دسته گل و آنقدر تمیز و زیبا بود که حسابی کیف کردم.

پسرش هفده ساله بود که به عنوان شاگردی او را فرستاد به تعمیرگاه ماشین تا کار یاد بگیرد. محمد پسـر دست و پا داری بود. خیلی زود شد کمـک حال مادرش و یک اتاق دیگر خانه ننه را دوباره بازسازی کردند و آن موقع بود که مریم پایـش را توی یک کفش کرد کـه باید من زن بگیرم. گفتم آخه خواهر با کدام پول؟ گفت زنت را بیـاور توی همین اتاقی که تازه بازسـازی‌اش کردیم. گفتم کدام زن حاضر می‌شود بیاید توی این خانه؟

خودش زن مرا هم پیدا کرد و برایم یک جشن مختصر هم گرفت و من هم زندگی‌ام را در همان خانه شروع کردم.

محمد خیلی زود توانست از عهده خرج خانه بر بیاید و من هم می‌توانسـتم خرج زن و بچه‌ام را بدهـم. هر دو به هم کمـک می‌کردیم. کم و کسری اگر بود به داد هم می‌رسیدیم. همسر من هم خیاط بود و با کار خیاطی کمک خرج بود.

زندگی ما در عین سادگی به خوبی جلو رفت. بیسـت سـال در همان خانه زندگـی کردیم. تا این که بچه‌های مریم بزرگ شـدند و رفتند پی زندگی‌شان و ما هم یک خانه نقلی برای خودمان دسـت و پا کردیم. مریم اما هنوز در همان خانه زندگی می‌کند و همیشـه می‌گوید که این خانه برای او خیر و برکت داشته... خانه کهنه و قدیمی اسـت ولی هنوز در آن شور زندگی وجود دارد و تا مریم در آن خانه هست باغچه‌اش پر است از گل و ریحان و نعنا.



عکس تزیینی است

علی ملکی

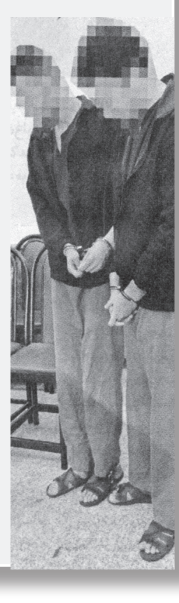
روش عجیب دزدی

سارق حیله گری کـه با مخفی شـدن در صندوق عقب خودروی دوستش ۲۰ کیلومتر با او همسفر شد تا سر فرصتی از زن مسافر سرقت کند، دستگیر شد!

چنـدی پیش زن جوانی با پلیـس تماس گرفت و از ربوده شـدن خود و سرقت اموالش توسط سرنشینان یک خودروی قهـوه‌ای رنـگ خبـر داد و گفت؛ صبـح به همـراه دخترم و برادرزاده‌ام از اسلامشهر سوار یک خودروی پراید شدیم و به پاسگاه نعمت آباد آمدیم که آنجا دخترها پیاده شدند و من به راننده گفتم برای خرید مرا به بازار میوه و تره بار چهاردانگه ببـرد، که در نزدیکی بازار ناگهان راننده پراید به این بهانه که خودرویـش جـوش آورده و باید آب داخـل رادیاتور بریزد توقف کـرد و چند لحظه بعد ناگهان مرد جوانی روی صندلی عقب نشسـت و من تصور کردم که او هم مسـافر اسـت، اما هنوز مسـافتی نرفته بودیم که مرد جوان گلویم را فشار داد و با تهدید طلاها و گوشـی تلفن همراه و پولهای نقدی که داشتم را دزدید و بعد قصد داشـت مرا پیاده نکند و به پرسه زنی در شـهر ادامه داد که در نهایت آنقدر سـر و صدا کردم که مرا در یکی از محله‌های جنوبی پایتخت از خودروشـان به بیرون انداختند.

با شـکایت زن جوان مأموران پلیـس بلافاصله وارد عمل شدند و راننده خودرو را دستگیر کردند.

او در بازجویی‌های اولیه به سرقت از میترا با همدستی یکی از دوسـتانش اعتراف کرد و مأموران دوست او را نیز در یک عملیات غافلگیرانه بازداشـت کردند و وی هم در بازجویی‌ها گفت؛ دوسـتم بهنام به من پیشـنهاد داد و گفت مدتی است مسافرکشی می کنم و مسافرهایی را که طلا و پول با خودشان دارند شناسایی می‌کنم و با هماهنگی من از مسافران موردنظر سـرقت می‌کردیم. در مورد میترا چند باری بود که دوسـتم او را سـوار کرده و شناسـایی کرده بود چرا کـه او النگوهای زیادی در دسـت داشت و به همین خاطر سوژه خوبی برای دزدی بود. بهنام آن روز به من گفت در صندوق عقب خودرویش پنهان شوم. از اسلامشهر به سمت تهران به راه افتادیم و وقتی دخترها پیاده شدند، به سـمت چهاردانگه بـه راه افتادیم و در نزدیکـی بازار بـه بهانه جـوش آوردن ماشین، دوستم توقف کرد و من از صندوق بیرون آمدم و سرقت را انجام دادیم.



وی در پایـان گفـت: مـن و دوسـتم لباس فروشی داشتیم ولی چون درآمدی نداشتیم تصمیم به این کار گرفتیم. در پایان اعترافات، دو متهم به دسـتور بازپرس به اتهام آدم ربایی و سرقت روانه بازداشتگاه شدند و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

کلاهبرداری با ماشین‌های تصادفی

مرد شـیّادی که با مدارک خودروهای تصادفی، چنددسـتگاه خودروی سرقتی را به مردم فروخته بود دسـتگیر شـد. بـه تازگی در روند نظارت بـر وضعیت خرید و فروش خودروهای تصادفی، مأموران با فروش یک دسـتگاه خودروی پژو پارس مسـتقر در یکی از پارکینگ‌های عمومی مواجه شـدند که در ادامه بررسـی‌ها مشخص شد که خودرو در یکی از شهرسـتانهای غربی کشور در حال تردد است و با هماهنگی قضایی خودرو توقیف و برای بررسـی‌های بیشـتر به پلیس آگاهی تهران منتقل و مشخص شد که خودرو فاقد اصالت بوده و ارکان آن غیرفابریک و پلاک اصلی آن دارای سـابقه ثبت سرقت در سال ۱۳۹۷ در تهران اسـت و در ادامه تحقیقات مشـخص شـد که متصرف خودرو، آن را از فردی به نام ناصر خریداری کرده و در بررسی سوابق وی معلوم شد که ناصر دارای سوابق متعدد کیفری اسـت به این ترتیب و با هماهنگی قضایی وی دسـتگیر و به پلیس آگاهی منتقل شد. این مرد کلاهبردار هم در تحقیقات مقدماتی، ضمن اعتراف به جرم خود عنوان کرد: پس از خرید خودروهای تصادفی، اسناد آن را برای فروش خودروهای سرقتی جعل می کردم و خودروی سـرقتی را می‌فروختم. در ادامه این ماجـرا مأموران چند خودروی سرقتی دیگر را که مرد کلاهبردار به همین شیوه فروخته بود شناسایی و توقیف کردند. اما از آنجا که معمولاً این نوع جرایم به صورت باندی صورت می گیرد، شناسایی و دستگیری سایر اعضای باند و کشف جرایم احتمالی هم در دستور کار مأموران پلیس قرار گرفت.

راز مگو برملا شد

همه چیز از عکس سلفی دزدان با گوشی‌های مسروقه شروع شد و وقتی دختر مورد علاقه سردسته باند چشمش به این عکس افتاد، تصمیم گرفت راز دزدان را فاش کند. مدتـی قبـل خانم مهندس جوانی به اداره پلیس مراجعه کرد و گفت؛ خواسـتگارم باند سـرقت تشـکیل داده و با همدسـتانش گوشی سـرقت می کنند. او در ادامه گفت؛ من و خواسـتگارم از طریق یکی از کانال‌های تلگرامی آشنا شدیم و او خودش را آرش و تاجر معرفی کرد و هر بار که سر قرار می‌آمد، سوار بر یک ماشین بود و طوری صحبت می کرد که من فکر می کردم تحصیلکرده و مایه دار اسـت، به همین دلیل به خواسـتگاری‌اش جواب مثبت دادم تا اینکه چند شب پیش حقایق تکان دهنده‌ای برایم فاش شد. وی در ادامه گفت آن شب او به دلیل مصرف مشروب، تعادل روحی نداشت که ناگهان پیامی به گوشی‌اش ارسال شد و او زد زیر خنده و بعد با خوشحالی عکسی را به من نشان داد و گفت یکی از دوستانش برای او فرستاده است و وقتی به عکس دقت کردم متوجه شدم عکس چهار جوان اسـت در کنار انبوهی از موبایل که تعجب کردم و درباره گوشـی‌ها پرسیدم و او گفت: سرکرده باند سرقت است و عکس را از اعضای باندش فرستاده‌اند و همچنان که خوشحال بود و بشکن می‌زد، ادامه داد همکارانم امروز چندین گوشی گران قیمت دزدیده‌اند و کلی مایه دار می‌شویم. وی ادامه داد: در آن لحظات بدجوری شوکه شده بودم اما آرش که کاملاً مست بود، از من خواست که با آنها همکاری کنم، ولی صبح که شـد تصمیم گرفتم راز فعالیت این گروه را فاش کنم. بنابراین با این سرنخ، مأموران سرکرده باند که معروف به آرش بود را بازداشت کردند و دریافتند که وی از مجرمان سـابقه دار اسـت که بارها به اتهام سرقت و زورگیری زندان را تجربه کرده و حالا فقط چندماه اسـت که از زندان آزاد شده، اما مجدداً نقشه‌های مجرمانه‌اش را از سر گرفته است. آرش هم در بازجویی‌ها گفت؛ روزهای آخر دوران محکومیتم بود که با ۳ نفر از هم بندی‌هایم نقشه کشیدیم که پس از آزادی باند بزرگ سرقت تشکیل دهیم و شگردمان این بود که دو به دو سـوار بر موتور شـویم و با پرسه زدن در خیابانهای مختلف تهران دست به موبایل قاپی می‌زدیم. ما هنگام سرقت ماسک و شیلد می‌زدیم و پلاک موتور را هم مخدوش می کردیم و فکرش را هم نمی کردیم که لو برویم. با اعترافات این متهم بقیه اعضای باند نیز دسـتگیر شدند و با دستور بازپرس همگی برای انجام تحقیقات بیشتر و شناسایی شاکیان دراختیار مأموران پلیس آگاهی تهران قرار گرفتند.

در پشت هیچ در بسته‌ای ننشیند تا روزی باز شود ● کوریو

خواستگاری

کورش کاشانی

ریشه همه آدمها سادگی است

پدرم هرچند از تحصیل کرده‌های مملکت بود ولی از یک خانواده بسیار ساده آمده بود و با دختر خانی ازدواج کرده بود که دوره خان و خان بازی‌اش به سر آمده

از اقبال عجیب من، برخلاف دخترهای هم سن و سالم، من هیچ خواستگاری نداشتم. تا ۲۴ سالگی حتی یک نفر هم از من خواستگاری نکرده بود. از هر لحاظ دختر معمولی بودم. دیپلمه و چهره معمولی داشتم والبته در آن دوره و زمانه که نصف مردم شهر سواد خواندن و نوشتن نداشتند پدر من مهندس برق بود. مادرم هم یک زن ساده و بی‌آلایش که پدرش یک زمانی خان بود و مالک کلی زمین کشاورزی بود که به مرور زمان زمین‌ها را از دست داده بود.



از ارثیه‌ای که به مادرم رسیده بود، خانه‌ای دو طبقه در مرکز شهر خریده بودیم. پدرم هم شغل بسیار خوبی داشت اما من اهل درس و مشق نبودم. خواهر بزرگترم دبیر شده بود و با یک استاد دانشگاه ازدواج کرد و برادرم هم برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفته بود. من و خواهر کوچکترم هنوز در خانه بودیم. بعدها فهمیدم که علت نداشتن خواستگار این بود که در و همسایه و دوست و فامیل فکر می‌کردند حتماً باید اسم و رسم و تحصیلات و یا ثروت خاصی داشته باشند تا بتوانند داماد خانواده ما شوند و آنهایی که این مشخصات را داشتند لابد می‌رفتند سراغ دختری بهتر از من...

خلاصه اولین خواستگار من در سن ۲۴ سالگی سر و کله‌اش پیدا شد. زن همسایه بعد از چند ماه مقدمه چینی بالاخره دل به دریا زده بود و موضوع خواستگاری را با مادرم در میان گذاشته بود. برادرش افسر نیرو هوایی

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

ترجیح داد ناامن زندگی کند
ولی زیر پا له نشود...

این آشنایی ما باعث شد که سفر یک هفته‌ای من به ترکیه تبدیل به یک ماه شود. نمی‌توانستم دل از این دختر بردارم. دست آخر هم از او خواستگاری کردم

خبر را برادرم بهم داد. گفت نرگس با بچه‌ها رفته افغانستان. اولش باور نکردم. نرگس زنی نبود که دست به چنین کارهایی بزند. همیشه مطیع بود و من فکر می‌کردم مثل کوه سر خانه و زندگی‌اش خواهد ماند. اما انگار طاقتش طاق شده بود. دیگر نمی‌خواست بماند. باید زودتر از اینها می‌فهمیدم. چشمم را روی واقعیت‌ها بسته بودم.

باورم شده بود که برایش یک زندگی رویایی ساخته ام. هر چند از او دو تا بچه داشتم ولی انگار هنوز او را نمی‌شناختم. یک شب‌هایی صدای گریه‌اش را از آشپزخانه می‌شنیدم. ولی به روی خودم نمی‌آوردم. روز بعد او را به رستوران یا پارک و یا سینما می‌بردم و فکر می‌کردم حالش بهتر شده.

الان شش ماه است که وقت کافی دارم تا زندگی‌ام را مرور کنم. تنها کسی که در تمام هفت سالی که نرگس زن من بود بهم گوشزد می‌کرد که حواسم به زنم باشد برادرم بود. جلال همیشه باهوش‌تر از من بود. در زندگی هم از من بیشتر پیشرفت کرد. باید به حرف‌هایش گوش می‌دادم ولی حتی یک درصد هم به ذهنم خطور نمی‌کرد که نرگس را از دست بدهم. تمام مدت به این فکر بودم که چطور مهر همسرم را به دل مادر و پدرم بیاندازم و آنها را خشنود کنم.

ازدواج با یک دختر افغان در خانواده ما تقریباً به اندازه یک شوک الکتریکی همه را میخکوب کرد. رفته بودم ترکیه تا چند روز استانبول را بگردم که با نرگس همان جا آشنا شدم. دنبال راهی بود که برود آلمان. می‌خواست پناهنده شود. امیدش



بود و می‌خواستند به خواستگاری من بیایند. مادر خیلی سعی کرده بود ذوق زدگی‌اش را پنهان کند و قرار آخر هفته را گذاشتند.

در آن دوره و زمانه بیشتر دخترها در سنین پایین ازدواج می‌کردند و تا به سن من می‌رسیدند یکی دو بچه هم داشتند. احمد یک مرد سی ساله بود. یک بار در سن بیست و یک سالگی دختری را به عقد خودش در آورده بود که سه ماه بعد از هم جدا شده بودند. خواهرش قسم می‌خورد که آن دختر مشکل روحی داشته و همه مدارک پزشکی‌اش را هم با خودشان آورده بودند. خلاصه این که بعد از یک هفته پدرم جواب مثبت را داد. نمی‌خواستند در مورد ازدواج من سخت بگیرند. باورشان شده بود که من دختر خوش اقبالی نیستم و باید به حداقل‌ها راضی باشم. قرار شد بعد از ازدواجم به یکی از پایگاه‌های ارتش بروم و با همسرم آنجا زندگی کنم. بعد از عروسی به همدان رفتم. برای اولین بار از خانواده‌ام دور می‌شدم. احمد هم قول داده بود هر وقت دلم برای خانواده‌ام تنگ شود مرا می‌فرستد تهران.

از روز اول زندگی متوجه شدم که دست و پایش جلوی من می‌لرزد. فکر می‌کرد آقای مهندس دختر نور چشمی‌اش را به او داده و هیچ شانس و اقبالی بزرگ‌تر از این نمی‌توانست به او رو بیاورد. از همان روز اول یک خدمتکار گرفت تا در کارهای خانه کمکم کند. فکر می‌کرد من لابد در خانه پدری‌ام دست به سیاه و سفید نزده‌ام. در حالی که اینجوری نبود. ما زندگی ساده‌ای داشتیم هر چند سر و وضع خانه و ماشین و رخت و لباس‌هایمان بهتر از بقیه بود. ولی انگار مردم از بیرون همین ظواهر را می‌دیدند و باورشان نمی‌شد که زن و بچه آقای مهندس که رئیس اداره برق بود مثل خود آنها ساده هستند و بی‌ادعا...

احمد همه عمرش با احترام خاصی بامن برخورد می‌کرد. بعدها می‌گفت هر روز بیشتر عاشق من می‌شده وقتی می‌دید من مثل یک زن کدبانو برایش غذا می‌پزم و به امورات بچه‌ها خوب می‌رسم. هیچ وقت از او طلا و جواهر نمی‌خواستم و چشم و دل سیری من همسرم را بیشتر شیفته من کرده بود.

با جاری‌ها و بقیه عروس‌های خانواده فرق داشتم و خودم نمی‌دانستم چرا مال دنیا به چشمم نمی‌آید و دنبال چشم و هم چشمی نیستم. شاید ریشه در تربیت من داشت. پدرم هرچند از تحصیل کرده‌های مملکت بود ولی از یک خانواده بسیار ساده آمده بود و با دختر خانی ازدواج کرده بود که دوره خان و خان بازی‌اش به سر آمده بود. مادرم همیشه می‌گفت ما روستا زاده هستیم. از این لقب لذت عجیبی می‌برد و به ما هم القا کرده بود که ریشه همه ما آدم‌ها ساده و بی‌طمطراق است.

حالا نزدیک به شصت سال از ازدواج من و احمد می‌گذرد. این روزها همسرم گرفتار آلزایمر است و هرچند از زمان و مکان دور و برش خبری ندارد ولی روزهای اول آشنایی مان و زندگی خوبی که داشتیم مثل یک فیلم شفاف و بی‌نقص از جلوی چشمش می‌گذرد و مدام از آن روزها حرف می‌زند و من روزی چند بار به او می‌گویم که خوشحالم برای اینکه او به خواستگاری‌ام آمد قبل از این که مرد دیگری این کار را بکند.

به دو خواهرش بود که از سال‌ها قبل در آلمان زندگی می‌کردند. دختر شیرین زبان و مهربانی بود. خبرهای بدی از مسیر پر خطر اروپا به گوش می‌رسید. نصیحتش می‌کردم که این کار را نکند. کمپ‌های پناهنده‌ها در یونان و مجارستان و بقیه کشورها وضع خوبی نداشتند. او هم یک دختر تنها بود. پدر و مادرش در کابل هر چه داشتند فروخته بودند تا خرج سفر دخترشان را بدهند. می‌گفت برای او هیچ آینده‌ای در افغانستان نیست. دلش می‌خواست یک زندگی آرام و بی‌دردسری داشته باشد. دانشجوی دانشگاه کابل بود و درس را نیمه کاره رها کرده بود.

این آشنایی ما باعث شد که سفر یک هفته‌ای من به ترکیه تبدیل به یک ماه شود. نمی‌توانستم دل از این دختر بردارم. دست آخر هم از او خواستگاری کردم. گفتم بیا با من برویم ایران. آنجا امنیت داری. مردم هم زبانت هستند و می‌توانی کنار من یک زندگی ساده و آرامی داشته باشی.

دخترک بیچاره وعده و وعیدهای مرا باور کرد. همراه من به ایران آمد. وقتی خانواده‌ام فهمیدند که من می‌خواهم با نرگس ازدواج کنم غوغایی به پا کردند. ولی من بی‌آنکه به اعتراض‌های آنها گوش بدهم او را به عقد خودم در آوردم.

زندگی مشترک ما از اولش هم با گرفتاری شروع شد. نه خانواده من او را می‌پذیرفتند و نه جامعه او را قبول می‌کرد. حتی یک بار یکی از همسایه‌ها وقتی او را در راه پله‌های خانه دیده بود فکر کرده بود برای نظافت خانه من آمده و از او خواست هفته‌ای یک بار خانه او را هم تمیز کند. گریه‌هایش را از من مخفی می‌کرد ولی من می‌دانستم که از نگاه مردم و فامیل و دوست و آشنا ناراحت است. همه می‌گفتند این دختر چه شانسی آورده که با یک پسر ایرانی ازدواج کرده.

انگار خودم هم باورم شده بود که بزرگ‌ترین اقبال زندگی نرگس بودم. یکی دو بار پدر و مادرش از افغانستان به ایران آمدند تا دختر و نوه‌هایشان را ببینند. آدم‌های بدی نبودند ولی هیچ کس به آنها به چشم مهمان نگاه نمی‌کرد. برای همین دیگر نیامدند. نرگس چند باری به کابل رفت ولی او هم دیگر دل و دماغی برای این رفت و آمدها نداشت. مادرم مدام آه می‌کشید که پسرش را از دست داده و یک دختر افغان نمی‌تواند در جایگاه عروس خانواده ما باشد.

همه تلاشم را می‌کردم که به اطرافیان نشان بدهم که نرگس چه قابلیت‌های خوبی دارد. مادری مهربان است و همسری وفادار و مطیع. اما انگار یادم رفته بود که باید به نرگس هم ثابت می‌کردم که من مثل کوه پشت سرش هستم و از او و بچه‌ها مراقبت می‌کنم.

مدت‌ها بود که دیگر لبخندی روی لب‌های نرگس نمی‌دیدم. زخم زبان مادرم و اطرافیان خسته‌اش کرده بود. از نگاه همسایه‌ها و اهل محل خودش را قایم می‌کرد و همیشه می‌گفت بچه‌هایمان در ایران مثل او تحقیر خواهند شد. بهش می‌گفتم سعی کن لهجه ات را تغییر بدهی خیلی جاها به مردم می‌گفتم همسرم ترکمن است و مردم به دیده احترام به او نگاه می‌کردند ولی نمی‌دانستم که با این کارهایم در واقع دارم نرگس را نابود می‌کنم.

تا این که یک روز دست بچه‌ها را گرفت و رفت و دیگر بر نگشت. برایم نامه نوشت که ترجیح می‌دهد در کابل ناامن زندگی کند تا در تهران زیر پاها له شود.

حالا هم احضاریه‌ای از دادگاه برایم آمده. تقاضای طلاق کرده و من در تمام این مدت که او در خانه‌ام نیست انگار همه چیزم را از دست داده ام.

دلتنگ زن و بچه‌ام هستم ولی نمی‌دانم با چه رویی می‌توانم او را بر گردانم.



با توجه به اینکه خوانندگان بسیاری اعلام کرده‌اند با نوشتن درباره عکس پیشنهادی صفحه، موضوع نوشتاری آنها محدود شده و امکان پرواز آرامش بخش ذهن در دنیای کلمات از آنها گرفته می‌شود و به احترام استقبال شما خوانندگان گرامی، صفحه داستان صد کلمه‌ای با موضوع آزاد ادامه پیدا خواهد کرد، پس لطفاً داستانهای خود را با موضوع آزاد و حتماً زیر صد کلمه ارسال کنید.

سپاسگزاریم

ماسک شخصی

داستان زیبایت، همانند نامش کلی مفهوم در برداشت. ممنونم که برای صفحه داستانهای صد کلمه‌ای داستان نوشتی. داستانهارا باهر موضوعی که دوست داری چه درباره محیط اطراف یا درباره تخیل‌های رنگارنگت، بنویس.

***

روزی مردی به نام امیر، به خانه می‌آمد که مردی بدون ماسک که مدام جلوی در خانه امیر عطسه می‌کرد، او را دید و گفت: سلام آقا! من ماسک لازم ندارم، چون الان می‌خوام بروم خانه. می‌خواهید ماسکم را به شما بدهم؟ آن مرد با کمی عصبانیت گفت: ماسک شخصی است! امیر گفت: حالا چرا عصبانی می‌شوید، من داشتم بازیگری می‌کردم. دوربین سمت راست است. ببینید. امیر دید و گفت: آره... ببخشید و ممنون که به من آموختید. ماسک شخصی است. حالا بروید کنار تا به خانه‌ام بروم.

آرش رضاییان- ۱۰ ساله- تهران

مدافعان سلامت

بانو خوب آیند، سپاسگزارم از داستان کوتاه و نغزتان.

***

ورقه امتحان را از معلم گرفت و شروع کرد به پاسخ دادن... مدافعان سلامت وطن به چند دسته تقسیم می‌شوند؟ نام ببرید. مدافعان سلامت وطن به دو دسته تقسیم می شوند. دسته اول رزمندگان، اُسرا و شهدایی که در دوران دفاع مقدس از جان خود گذشتند، دسته دوم پزشکان، پرستاران و کادر بیمارستان‌هایی که در این روزها از جان خود می گذرند.

نسیم خوب آیند

تفکر

چرا داستان خود را مانند شعر سفید یا نیمایی نوشته بودید؟!

***

یک روز، به مادرم گفتم؛ مامان، بابا چرا همیشه اینجوری حرف می‌زنه؟ مادر، همچنانکه داشت خرید روزانه را از دست من می گرفت گفت: "مثلاً چه جوری؟! گفتم: "مثل اینکه بخواد خدای نکرده زبونم لال، وصیت کنه! ...اون هم که انگار که آخرین وصیتش باشه!... مادر، انگار که اصلاً از سوالم تعجب نکرده باشد، گفت: "خوب معلومه. واسه همینه که تو این چند سال با هم زندگی کردیم." و بعد در ادامه گفت: "هیچ وقت، پدرتون، حرفی نزده که بعدش بخواد پشیمون بشه.!"

امید سبزعلیها

چهارراه

زبان عامیانه را انتخاب کردید برای اول شخص مفرد. کاملاً انتخاب خوبی است، چون جریان سیال ذهن را کمک کرده است.

***

کلاً آدم صبوری نیستم. مخصوصاً وقتی پشت چراغ قرمز معطل می‌شم؛ بدتر از همه بچه‌هایی هستن که به زور میان شیشه ماشینت رو تمیز می کنن و تمیز که نه! بیشتر کثیفش می کنن و هر چی هم میگی، نکنین! گوش نمیدن! اصلاً نمی‌تونم حتی چند ثانیه تحملشون کنم و وقتی چراغ سبز میشه با سرعت گاز میدم و میرم. فاصله خونه تا شرکت زیاد نیست که مجبور باشم چندتا چراغ قرمز رو رد کنم. عصر بود و داشت از آسمون بارون می‌بارید. خیابون واقعاً لغزنده بود، منم عجله داشتم که سریع‌تر برگردم خونه که رسیدم به اون چراغ قرمز طاقت فرسا. انگار اون روز مدت زمان قرمز بودنش طولانی‌تر شده بود. اون بچه‌های چهار راه گرد هم دور ماشین رو گرفته بودند. من که تو ماشین بودم از شدت بارون وحشت کرده بودم و شیشه‌ها بخار کرده بودند، سخت می‌شد خیابون رو دید ؛ تا دیدم چراغ سبز شد، پدال رو فشار دادم و همین که ماشین حرکت کرد، یه چیزی خورد به ماشین و پرت شد.

سرم رو بالا آوردم، توی آیینه اون بچه‌های چهارراه‌گرد رو دیدم که دور یکی از دوستانشون جمع شده بودن. اون موقع فهمیدم که چی شده، کنار خیابان پارک کردم، سریع رفتم جلو و خودم رو از بین مردم رد کردم و به بچه رسیدم. دیدم دستش باد کرده. بلندش کردم گذاشتمش تو ماشین، یکی دیگه هم تو ماشین نشست، گفتم تو کجا؟ گفت آقا رفیقمونه باید باهاش بیام. گفتم خب در رو ببند، سریع بریم. رسوندمش اورژانس بیمارستان و بردنش اتاق عمل. عملش چند ساعتی طول کشید. دوستش یه گوشه نشسته بود و گریه می‌کرد. رفتم بهش گفتم، پسر جون به پدر و مادرش خبربده. سرش رو پایین انداخت و گفت آقا، رضا، خونواده نداره، با من و بقیه پیش آقاویسی زندگی می کنه. گفتم آقاویسی کیه؟ گفت کسی که بهمون جا و غذا میده ما هم براش کار می کنیم. گفتم خب باشه بگو بیاد. پوزخندی زد و گفت؛ اگه بفهمه اینجوری شده یه دور هم کتکش می‌زنه و منم تنبیه می کنه. گفتم چند نفرید که پیش آقاویسی زندگی می کنید؟ گفت هفت نفریم. همون لحظه تو دلم با خدای خودم عهد بستم اگه این پسر از اتاق عمل سالم بیرون بیاد این هفت نفر رو کمک کنم از دست ویسی راحت شن. ساعت نزدیک هفت شب بود که دکتر اومد بیرون. گفتم: "آقای دکتر حالش چطوره؟" گفت: "خداروشکر کنید، حالش خوبه اما نیاز به مراقبت داره، تا یک ساعت دیگه هم عملش تموم میشه." کلی از دکتر تشکر کردم و دستش رو روی شونه‌ام گذاشت و گفت از اون بالایی تشکر کن.

دو روز بعد رضا مرخص شد و بردمش خونه خودم، براش پرستار گرفتم تا این مدت که خوب میشه تو خونه مهمونم باشه. بعد رفتم همون چهارراه، دنبال رفیق رضا، سراغش رو از بقیه بچه‌ها گرفتم که سر و کله خودش پیدا شد. سوارش کردم و رفتیم با هم ناهار خوردیم. گفتم: "می‌خواید از دست ویسی راحت شید؟ گفت:" از خدامونه، ولی، اگر فرار کنیم پیدامون می کنه و می کشتمون." گفتم: "اصلاً نترس. من و تو شرکتم برای شما کار دارم. کارهای سختی هم نیستن. هم می‌تونین خرج خودتون رو در بیارید هم دوباره درس بخونید."

از خوشحالی دست از غذا خوردن کشید و با لبخند معصومانه‌ای زد زیر گریه. من هم بغض کردم ولی خب جلوی خودم رو گرفتم. گفتم: "با بقیه حرف بزن و از فردا بیاید شرکت" آدرس شرکت هم بهش دادم و گفتم: "جای خوابتون هم ردیف می‌کنم. چند روز دیگه هم رضا میاد پیشتون."

حتی چشماش هم داشت می‌خندید. بلند شدم و رفتم بیرون. اولین باری بود که اینجوری روح تازه‌ای تو حصار تنم حس می‌کردم. چقدر مهربون بودن شیرین و دل چسبه!

بهناز حیدری

تقویت کننده ایمنی بدن

هیچ گونه داروی معجزه آسا یا غذای بخصوصی وجود ندارد که بتواند سیستم ایمنی بدن شما را ناگهان تقویت کند و شما را در برابر کرونا محافظت کند. با این حال، روش‌های دیگری وجود دارند که شما می‌توانید با آن‌ها از خودتان محافظت کنید و به سیستم ایمنی بدنتان بیشترین شانس را برای انجام وظیفه خود در برابر یک بیماری تنفسی بدهید.

در ادامه چند روش برای تقویت سیستم ایمنی بدن به نقل از بایو کلینیکال ساینس آورده شده است:

ویتامین سی

ویتامین C یک آنتی اکسیدان ضروری و یکی از شناخته شده‌ترین مواد مغذی برای تقویت سلامت سیستم ایمنی است .ویتامین C با پشتیبانی از عملکردهای مختلف سلولی در دفاع از بدن به سیستم ایمنی کمک می‌کند.

آقطی

آقطی به دلیل داشتن فعالیت ضد باکتریایی و ضد ویروسی بسیار قدرتمند شناخته شده است. این گیاه از دیرباز برای تقویت سیستم ایمنی بدن استفاده می‌شده است.

سرخارگل

تحقیقات نشان می‌دهد که گیاه سرخارگل تعداد گلبول‌های سفید خون را که با عفونت‌ها مبارزه می‌کنند، افزایش می‌دهد. سرخارگل یا همان اکیناسه امروزه به عنوان داروی بدون نسخه گیاهی برای سرماخوردگی یا آنفلوآنزا شناخته شده است. اکیناسه گروهی از گیاهان گلدار است که به عنوان یک داروی محبوب گیاهی مورد استفاده قرار می‌گیرد. اکیناسه با بسیاری از مزایای سلامتی مانند کاهش التهاب، بهبود ایمنی و کاهش قند خون مرتبط است .

سرکه سیب

سرکه سیب قرن‌هاست که برای تقویت سیستم ایمنی بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد، زیرا سرشار از ویتامین‌ها، مواد معدنی و آنزیم‌هایی است که همگی برای بدن مفید هستند.

روی

روی در بسیاری از فرآیندهای سلولی نقش دارد. به عنوان یک آنتی اکسیدان، روی در تقویت سیستم ایمنی بدن نیز موثر است. سطح نامناسب روی ممکن است عملکرد ایمنی طبیعی را در بدن مختل کند. قرص‌های روی سیترات سال‌هاست که برای تخفیف و کاهش مدت زمان آنفلوآنزا و علائم سرماخوردگی استفاده می‌شود.





چطور سرحال شوید

ما در این مطلب به شما چند نوشیدنی تابستانی معرفی می‌کنیم که آب بدنتان را تأمین می‌کند و احساس خنکی به شما می‌دهد. در فصل گرم سال آب بدن کم می‌شود و تمایل افراد به نوشیدنی‌های خنک کننده افزایش پیدا می‌کند. پس ما به شما ۸ نوشیدنی تابستانی یا دتاکس واترهایی معرفی می‌کنیم که حالتان را خوب و احساس خنکی به شما منتقل می‌کند.

■ **نعنا و لیمو** نعناع در درمان آسم، کمک به فرآیند هضم، کمک به کاهش وزن، جلوگیری از آلرژی، تقویت کبد، بهداشت دهان و پوست سالم کمک می‌کند.چند تکه لیمو، برگ نعناع، یک قاشق غذاخوری زنجبیل را در ظرف آب بریزید و سپس این نوشیدنی را شب تا صبح در یخچال نگهداری کنید و فردا صبح آن را بنوشید.

■ **گریپ فروت و تخم گشنیز** نوشیدنی گریپ فروت و تخم گشنیز یکی از نوشیدنی‌های جذاب تابستانی است که با آن احساس شادابی و نشاط می‌کنید و می‌توانید از فوائد میوه گریپ فروت بهره‌مند شوید.

■ **سیب و دارچین** کافی است تا چند تکه سیب را با تکه‌های دارچین داخل ظرف شیشه‌ای آب بریزید و درب آن را ببندید و شب تا صبح در یخچال نگهداری کنید و صبح روز بعد این نوشیدنی را میل کنید.

■ **نوشیدنی هلو** کافی است تا در یک پارچ یک تکه گلابی، یک تکه هلو و یک قاشق غذاخوری زنجبیل تازه را با ۸ لیوان آب ترکیب کنید و اجازه دهید ترکیبات نوشیدنی شب تا صبح استراحت کنند، سپس این نوشیدنی مفرح و نشاط بخش را بنوشید.

■ **لیمو و زردچوبه** کافی است ۱ قاشق غذاخوری زردچوبه، ۴ تکه ریشه زنجبیل و نصف یک لیمو را به همراه ۸ فنجان آب در یک پارچ بریزید و آن را به مدت ۱۲ تا ۲۴ ساعت در ظرف دربسته نگهداری کنید.

■ **شاتوت و توت فرنگی** در یک پارچ بزرگ نصف فنجان توت فرنگی، نصف فنجان تمشک و نصف فنجان شاتوت را در آب سرد بریزید و آن را به مدت ۱۲ تا ۲۴ ساعت در یخچال نگهداری کنید و از فوائد این نوشیدنی تابستانی لذت ببرید.

■ **طالبی ولیمو** نوشیدنی ترکیب طالبی یا ملون تازه، نعنا و لیمو برای نوشیدن در فصل تابستان به شما توصیه می‌کنیم. کافی است تا چند شاخه نعنای تازه، نصف لیمو و یک فنجان طالبی یا ملون خرد شده را با ۸ لیوان آب ترکیب کنید و درداخل پارچ شیشه‌ای یا ظرف در دار بریزید و به مدت ۱۲ تا ۲۴ ساعت آن را در یخچال نگهداری کنید و روز بعد آن را بنوشید



سنگ روی یخ

ترانه شکیبا



بین دختران دانش‌آموز دبیرستان، یک جور صمیمیت خاص بین **شکوه، پرستو و توران** وجود داشت. هر سه نفر در یک محله زندگی می‌کردند، در یک کلاس درس می‌خواندند، صبح‌ها با هم می‌آمدند و بعد از تعطیل شدن دبیرستان با هم به‌خانه برمی‌گشتند و در زنگهای تفریح، وقتشان را با همدیگر می‌گذراندند و از آرزوهای دخترانه‌شان حرف می‌زدند.

محور اصلی حرفشان هم آرزوها و آرمان‌هایی برای آینده‌شان بود. به‌خصوص شکوه و پرستو که خواستگار هم داشتند و قرار بود بعد از پایان سال تحصیلی پای سفره عقد بنشینند، برنامه‌ریزی‌هایی را هم برای چگونگی برگزاری مراسم عقد و ازدواجشان شروع کرده بودند و توران، با دقت حرف‌هایشان را می‌شنید و به‌خاطر می‌سپرد تا به‌موقع از آن‌ها استفاده کند.

در پایان سال تحصیلی، دخترها با هم قرار گذاشتند که حتی بعد از ازدواج رابطه‌شان را حفظ کنند و به‌دوستی خود ادامه دهند.

تابستان آن سال، شکوه و پرستو با فاصله کمی از همدیگر ازدواج کردند و یک سال بعد، توران هم برایش خواستگار پیدا شد.

بعد از ازدواج، شکوه و پرستو، که با دو نفر از جوانان محله ازدواج کرده بودند، در همان محله خانه‌یی اجاره کردند و رابطه‌شان خیلی صمیمانه‌تر از دوره دبیرستان ادامه پیدا کرد، اما توران و شوهرش به‌محله دیگری رفتند و اگرچه تا مدت‌ها بعد سعی می‌کردند هر چند وقت یک‌بار دور هم جمع شوند یا تلفنی با همدیگر در تماس باشند، اما کم کم بین پرستو و توران فاصله افتاد، منتهی، شکوه گاهگدار به دیدن او می‌رفت و حدود یک سال بعد هم، او بود که برای پرستو خبر آورد:

– توران صاحب یک فرزند پسر شده. اسمش را هم گذاشته بابک.

– توران خوب زرنگ بوده، دیرتر از ما ازدواج کرد و زودتر از ما بچه‌دار شد.

– تو که بهتر از من توران را می‌شناسی، او به‌دلیل این‌که دیرتر از ما ازدواج کرد، احساس خیلی بدی داشت، البته با صراحت چیزی نمی‌گفت، اما از خلال حرف‌هایش این‌طور استنباط می‌شد که تا حدی به‌ما حسودی می‌کند.

– خدا را شکر، او هم که بی‌سر و سامان نماند.

– به‌هرحال طبیعت بشر همین است دیگر.

پرستو خیلی دلش می‌خواست به‌دیدن توران برود و تولد فرزندش را تبریک بگوید، اما چون همان‌روزها مادرش در بیمارستان بستری بود و تمام وقتش صرف پرستاری از مادر می‌شد، چنین مجالی پیدا نکرد و به‌اجبار این کار را با یک تماس تلفنی انجام داد.

یک سال بعد از مادرشدن توران، در فاصله کوتاهی از همدیگر، شکوه و پرستو نیز بچه‌دار شدند. شکوه پسری به‌دنیا آورد که اسمش را کیوان گذاشت و پرستو هم برای دختر نوزادش اسم پگاه را انتخاب کرد.

پرستو، بعد از زایمان، شیرش خشک شد و شکوه، همزمان هم به بچه خودش، هم به دختر پگاه شیر می‌داد.

در جریان گذر سال‌ها، رابطه پرستو با توران کاملاً قطع شد، اما شکوه همچنان به رابطه‌اش با توران ادامه داد.

بچه‌ها کم کم از آب و گل در آمدند، بابک و پگاه، هر دو دانش‌آموزان درسخوانی بودند و دوره دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشتند، اما بابک، از دوره دبیرستان، دیگر دل به‌درس نداد، دو سال مردود شد و از نیمه راه دوره دبیرستان ترک تحصیل کرد و خواست که دنبال کار برود، اما به‌هیچ کسب و کاری دل نداد، بیشتر اوقاتش را با دوستانش می‌گذراند و توران یک وقت به‌خودش آمد که بابک به‌دام اعتیاد هم افتاده و برای تأمین مخارج اعتیادش، جیب‌بری و دزدی هم می‌کند و شکوه، با وجودی که به‌واسطه رفت و آمد با توران کاملا در جریان وضعیت بابک قرار داشت، از آنچه می‌دانست، چیزی نزد پرستو بروز نمی‌داد.اقوام و آشنایان توران که وضعیت بابک را می‌دیدند، به او و شوهرش توصیه کردند: بابک اگر ازدواج کند، سرش توی حساب می‌آید و ناچار می‌شود دل به کار بدهد و به‌عشق همسرش از اعتیاد دست می‌کشد.

توران و شوهرش، آن توصیه را جدی گرفتند و بعد از مشورتی طولانی، توران به‌شوهرش گفت:

– بهترین گزینه برای همسری پسرمان، پگاه دختر پرستوست. پرستو را از سال‌های دانش‌آموزی می‌شناسم، از خانواده اصیل و محترمی است و اگرچه تا حالا دخترش را ندیده‌ام، اما مطمئنم دختری تربیت کرده که از نظر حجب و حیا، چیزی از خودش کم ندارد.

توران، که از سال‌ها پیش پرستو را ندیده بود و فقط احوالاتش را از شکوه می‌پرسید، چند روز بعد، به‌خانه پرستو رفت تا

توران، که از سال‌ها پیش پرستو را ندیده بود و فقط احوالاتش را از شکوه می‌پرسید، چند روز بعد، به‌خانه پرستو رفت تا اندیشه‌اش را با او در میان بگذارد و برای خواستگاری وقت بگیرد

اندیشه‌اش را با او در میان بگذارد و برای خواستگاری وقت بگیرد. پرستو با دیدن دوست قدیمی خود خیلی خوشحال شد، کلی گفتند و خندیدند و وقتی توران حرف دلش را به‌زبان آورد، در جواب گفت:

– به‌هرحال، هر دختر و پسری یک روز باید ازدواج کنند، چه بهتر که همسرشان از بین آشنایان باشد. اجازه بده من با شوهرم حرف بزنم، اگر موافق بود، خبرت می‌کنم.

– پس، خبر از تو.

توران، بعد از گفتن آن جمله خداحافظی کرد و رفت و پرستو قبل از این‌که درباره تقاضای توران به‌شوهرش حرفی بزند، تصمیم گرفت با شکوه که در سال‌های گذشته با توران معاشرت داشت، مشورتی بکند... شکوه به‌محض شنیدن حرف پرستو، مکثی طولانی کرد. انگار مردد بود که دانسته‌هایش را بگوید یا نگوید؟

و بعد، به‌زبان آمد:

– چه عجله‌یی برای شوهر دادن پگاه دارید؟ او که هنوز سنی ندارد. در ثانی، بگذارید حالا که دبیرستان را تمام کرده، یک نفسی بکشد، شاید هم در دانشگاه قبول شد و...

– انگار قصد داری بگویی که خواستگار آدم مناسبی نیست!

– قول می‌دهی آنچه می‌گویم بین خودمان بماند؟

– معلو م است که قول می‌دهم.

– راستش، پگاه و کیوان برای من هیچ فرقی ندارند.

– نباید هم داشته باشند، چون به‌تعبیری خواهر و برادر هستند. من‌هم بین بچه تو و بچه خودم فرقی نمی‌گذارم.

– بنابراین، چون خیر و صلاح پگاه را می‌خواهم، توصیه می‌کنم با صراحت به توران "نه" بگو. اما علتش را نپرس، چون نخواهم گفت.

پرستو به‌اعتبار حرف شکوه، چند روز بعد به توران خبر داد که:

– شوهرم با ازدواج پگاه موافق نیست و علاقمند است او را به‌دانشگاه بفرستد. امیدوارم بابک هم همسر شایسته خودش را پیدا کند.

توران، که موقع طرح قضیه با پرستو از او روی خوش دیده بود، بعد از شنیدن جواب رد، ذهنش فوری متوجه شکوه شد و اندیشید:

– شک ندارم شکوه درباره بابک به پرستو حرفی زده که با این صراحت جواب رد داد".

بعد زیر لب زمزمه کرد: یک شکوهی درست می‌کنم که خودش حظ کند.

توران چیزی به روی خودش نیاورد، همچنان به دوستی خود با شکوه ادامه داد و منتظر فرصتی ماند تا بتواند از او انتقام بگیرد.

چند ماه بعد، وقتی برای پگاه خواستگار مناسبی پیدا شد و قرار بود مراسم ازدواجش برگزار شود، پرستو برای توران و شوهرش هم کارت دعوت فرستاد، اما امیدوار بود که از دستش رنجیده باشد و به‌مراسم ازدواج پگاه نیایند، اما توران با یک سبد گل بزرگ به‌مراسم رفت، خودش را خوشحال نشان داد، به‌عروس و داماد تبریک گفت، با گوشی تلفن همراهش عکس‌های متعددی از عروس، داماد و میهمان‌ها گرفت و با خودش گفت:

– امیدوارم یک روز عکس‌ها به‌دردم بخورد!

یکی دو سال، بعد از ازدواج پگاه، پرستو و شوهرش تصمیم به‌مهاجرت گرفتند و از ایران رفتند و یک سال بعد از مهاجرت آنان، کیوان که سال آخر دانشگاه را می‌گذراند، تصمیم گرفت با ماندانا، که او هم دانشگاه می‌رفت ازدواج کند و مادرش شکوه، که همچنان با توران ارتباط داشت، ماجرای عاشق شدن او و قرار مدارش برای ازدواج را برای توران تعریف کرد و حتی گفت ماندانا در کدام دانشکده درس می‌خواند، خانه‌اش کجاست و... توران که سال‌ها کینه شکوه را به‌دل کشیده بود، موقعیت را برای ریختن زهرش به‌او مناسب دید. با هر زجر و زحمتی که بود، شماره تلفن ماندانا را پیدا کرد و درست روزی که قرار بود مراسم عقد ماندانا و کیوان برگزار شود، به‌وسیله یک خط تلفن ناشناس، عکس‌هایی را که کیوان در مراسم ازدواج پگاه، با او گرفته بود، برای ماندانا فرستاد و در پیامی، مدعی شد کیوان در سال‌های نوجوانی ازدواج کرده و بعید نیست هنوز هم همسر داشته باشد و دلش را خوش کرد به این‌که:

"ماندانا با دیدن عکس‌ها، از ازدواج با کیوان منصرف می‌شود، عقد به‌هم می‌خورد و آبروی شکوه می‌رود".

آنچه توران انتظارش را داشت، اتفاق افتاد. ماندانا به‌محض دریافت عکس‌ها، کیوان را به‌گوشه‌یی کشید، با حالتی برافروخته گوشی تلفنش را به او نشان داد و در باره عکس‌ها توضیح خواست. کیوان، با لبخندی شیرین مادرش را با صدا زد و گفت:

– مامان! ماجرای خانه پرستو را برای ماندانا بگو.

شکوه گفت:

– من در سال‌های جوانی دوستی صمیمی به‌اسم پرستو داشتم که دختری به‌اسم پگاه داشت و... حالا منظور؟

– لابد این همان پگاه است؟

– بله. عکس مربوط به شب عروسی پگاه است و همین‌طور که می‌بینی، کیوان هم به‌عنوان برادر عروس، با او عکس گرفته... آخر کیوان و پگاه، خواهر و برادر شیری هستند، خودم پگاه را شیر داده‌ام و...

ماندانا، با تعجب پرسید:

– اگر واقعا پرستو دوست صمیمی شما و دخترش خواهر شیری کیوان است، چرا آن‌ها را به‌مراسم عقدکنان ما دعوت نکرده‌اید؟

– چون پرستو و شوهرش، در خارج از کشور بودند... توران از شنیدن حرف آخر ماندانا خوشحال شد و با خودش فکر کرد:

"خوشم آمد... شکوه هیچ جوابی برای سئوال ماندانا ندارد".

اما شکوه بلافاصله جوابداد:

– مگر ممکن است دعوت نشده باشند؟ او و شوهرش، فقط به‌خاطر شرکت در مراسم عقدکنان کیوان به‌تهران آمده‌اند. دیشب تلفنی صحبت کردیم و گفت که حتما با دختر و دامادش می‌آید.

هنوز حرف شکوه کاملا تمام نشده بود که زنگ زدند، زن و مردی میانه‌سال، همراه با زن و مرد جوانی وارد شدند و شکوه با خوشحالی آن‌ها را به ماندانا معرفی کرد:

– دوستم پرستو که حرفش را می‌زدیم... ایشان هم شوهرشان است و این دو تا دسته‌گل هم دخترشان پگاه و شوهرش اردشیر هستند.

انگار یک سطل آب سرد روی سر توران ریختند چرا که احساس کرد سنگ روی یخ شده است.

بهاره پورعالی

املت راتاتویی

مواد لازم:

- تخم مرغ .... ۶ عدد درشت
- گوجه فرنگی .... ۴۰۰ گرم
- کدو سبز .... ۱ عدد
- بادمجان........................ ۱ عدد درشت
- فلفل دلمه ای رنگی .... ۱ پیمانه
- رب گوجه فرنگی .... ۲ قاشق غذاخوری
- آب مرغ .... نصفپیمانه
- سیر .... ۲ حبه
- سس تند........................ ۱ قاشق غذاخوری
- برگ ریحان........................ نصف پیمانه
- نمک، فلفل سیاه........................ به مقدار لازم

املت راتاتویی یکی از انواع صبحانه‌های خوشمزه و مقوی بین المللی و البته ارزان است که با سبزیجات متنوعی تهیه می‌شود.

طرز تهیه:

ابتدا پیاز را به صورت نگینی خرد کنید و به همراه روغن زیتون در یک تابه مناسب تفت دهید تا سبک شود، در ادامه کدو سبز و بادمجان را به صورت حلقه ای یا نگینی خرد و به تابه اضافه کنید. چند دقیقه کدو و بادمجان را تفت دهید، سپس فلفل دلمه ای را اضافه کنید و به خوبی تفت دهید تا نرم شود. در ادامه مقداری نمک، فلفل سیاه و زردچوبه اضافه و کمی تفت دهید تا ادویه‌ها با مواد یکدست شوند. در این مرحله گوجه فرنگی‌ها را به صورت ریز خرد و به همراه سس تند و آب مرغ به تابه اضافه کنید. اگر دوست دارید این املت خوشمزه را به صورت تندتر سرو کنید می‌توانید به دلخواه ۱ تا ۲ قاشق غذاخوری سس تند بیشتر اضافه کنید.

سپس مواد موجود در تابه را به خوبی مخلوط کنید و اجازه دهید گوجه فرنگی‌ها آب بیندازند و به نقطه جوش برسند. پس از اینکه آب موجود در تابه به نقطه جوش رسید، سیرها را رنده و به تابه اضافه کنید.

حالا باید صبر کنید آب موجود در تابه کشیده شود و مواد به روغن بیفتند. پس از اینکه مواد املت به روغن افتاد تخم مرغ‌ها را اضافه کنید. تخم مرغ را در نقاط مختلف تابه بشکنید و پس از آن برگ‌های ریحان را به همراه کمی نمک و فلفل سیاه روی تخم مرغ‌ها بریزید. حالا درب تابه را بگذارید و به مدت



حداقل ۶ دقیقه زمان دهید تا تخم مرغ‌ها سفت شوند. در صورتی که دوست دارید تخم مرغ املت را به صورت همزده اضافه کنید، پس از اینکه تخم مرغ‌ها را اضافه کردید مواد املت را با قاشق زیر و رو کنید. نیازی به بستن درب تابه نیست، باید به صورت مداوم املت را هم بزنیم تا املت خودش را بگیرد و تخم مرغ‌ها بپزند. پس از اینکه املت آماده شد آنرا در ظرف مورد نظرتان بکشید و به همراه نان بربری تازه سرو کنید.بهترین نان برای ما ایرانیان در کنار انواع املت‌ها نان بربری می‌باشد، در صورتی که تمایل دارید این املت خوشمزه را برای صبحانه تهیه کنید توصیه می کنیم نان بربری را هم به صورت خانگی تهیه کنید. برای آموزش تهیه این نان خوشمزه به صورت خانگی در ادامه می‌توانید با ما همراه باشید.

نان بربری خانگی

مواد لازم:

- آرد نانوایی........................ ۳۵۰ گرم یا ۲ ونیم پیمانه
- بهبود دهنده(اختیاری) .... نصف قاشق چایخوری
- آب ولرم .... ۱ پیمانه
- شکر .... ۱ قاشق چایخوری
- خمیر مایه .... ۱ قاشق سوپخوری
- کره .... ۲۰ گرم
- روغن مایع .... ۳۰ گرم
- نمک، کنجد .... ۱ قاشق غذاخوری

نان بربری یکی از انواع نان‌های محبوب میان ایرانیان است که مانند نان شیرمال یا پنکیک معمولا برای صبحانه یا عصرانه استفاده می‌شود

طرز تهیه:

در ابتدا خمیر مایه را به همراه آب ولرم و شکر داخل یک ظرف مناسب بریزید و خوب مخلوط کنید تا یکدست شوند، سپس درب ظرف را ببندید و اجازه دهید به مدت ۵ تا ۱۰ دقیقه خمیر مایه عمل بیاید و روی آن حباب بزند. یک ظرف گود و جادار انتخاب کنید و نصف آرد را به همراه بهبود دهنده، روغن مایع، خمیر مایه عمل آمده و نمک داخلش بریزید و خوب مخلوط کنید تا یکدست شوند، در ادامه باقیمانده آرد را کم کم اضافه کنید تا زمانی که خمیر جمع شود. پس از اینکه خمیر جمع شد کره را که قبلا از یخچال خارج کرده اید تا نرم شود به خمیر اضافه کنید و کمی ورز دهید تا کره جذب خمیر شود. در پایان، خمیر ما باید کمی چسبندگی داشته باشد و نباید کاملا آردی و خشک باشد. بعد یک ظرف گود که دارای حجم دوبرابر خمیر باشد را با کمی روغن چرب کنید و خمیر را داخلش قرار دهید. روی ظرف را سلفون بکشید و یک دستمال تمیز هم رویش قرار دهید، سپس در یک جای گرم قرار دهید تا خمیر ور بیاید. پس از گذشت یک ساعت و سی دقیقه خمیر را روی یک سطح صاف کمی ورز دهید تا هوای موجود در خمیر خارج شود، سپس خمیر را به دو قسمت تقسیم کنید و به شکل بیضی آنرا با وردنه یا دست صاف کنید. حالا با دست روی نان را خط انداخته و داخل سینی فر بگذارید و رویشان را با یک نایلون تمیز بپوشانید تا خشک نشوند. حالا اجازه دهید خمیرها سی دقیقه دیگر در حالت باز شده داخل سینی فر استراحت کنند. پس از گذشت سی دقیقه مجددا با دست روی خمیرها خط بیاندازید و رومال روی خمیر بمالید.در صورت تمایل کمی کنجد هم روی خمیرها بپاشید. فر را از ۲۰ دقیقه قبل با حرارت ۲۰۰ درجه سانتیگراد روشن کنید تا کاملا گرم شود. برای ایجاد رطوبت در فر یک کاسه فلزی را آب جوش پر کنید و داخل فر قرار دهید. نان‌ها را به مدت ۲۵ دقیقه درون فر قرار دهید تا به طور کامل بپزند. اگر روی نان‌ها رنگ نگرفته بود چند



دقیقه گریل را روشن می کنیم تا روی نان‌ها نیز طلایی شود.

پس از اینکه پخت نان بربری به پایان رسید سینی را از فر خارج و چند دقیقه صبر کنید تا نان‌ها کمی خنک شود، سپس نان‌ها را با قیچی برش بزنید و به قطعات کوچکتر تقسیم کنید. برای اینکه نان‌ها خشک نشوند آنها را داخل نایلون قرار می‌دهیم.

نکات پخت نان بربری

نانوایی‌ها برای رومال از مخلوط آرد و آب استفاده می‌کنند. برای تهیه رومال با این روش ۴ قاشق سوپخوری آب را به همراه نصف قاشق چایخوری آرد روی حرارت تفت دهید تا کمی غلیظ شود سپس از آن برای رومال استفاده کنید.

راه دیگر استفاده از ۱ عدد زرده تخم مرغ و ۱ قاشق روغن مایع است. توصیه می کنیم از تخم مرغ و روغن استفاده کنید، زیرا علاوه بر اینکه رنگ نان زیباتر و پر رنگ تر می‌شود، باعث می‌شود که نان شما بعد پخت کمی براق تر شود.

خواندنیهای تاریخی



به انتخاب: م. حسن بیگی

سیر تاریخی عزاداری محرم

در روایت اسلامی آمده که حضرت امام حسین علیه‌السلام در آخرین لحظات، قبل از شهادت به‌فرزندش امام زین العابدین (ع) فرمود: "به‌شیعیانم سلام مرا برسان و به‌آنان بگو، پدرم غریب، دور از وطن و در راه خدا شهید شد. او را ندبه کرده و بر او گریه و عزاداری کنید".
چنان که معروف است، دستور امام شهید رعایت شد و از عصر روز عاشورا تا همین امروز، شیعیان شیفته حضرت، در سالروز شهادت جانگداز او، همانند کسانی که تازه عزیزی از دست داده‌اند، سوگواری می کنند.
نقل است بانو زینب (س) در کربلا، کوفه و شام، ام‌السلمه همسر پیامبر اکرم (ص) در مدینه، جابربن عبدالله انصاری در کربلا و آل بویه در ری، اولین کسانی بودند که سنت عزاداری برای امام را مرعی داشتند و موجب شدند در نقاط مختلف کشور مرسوم شود. در ایران برای اولین بار عزاداری برای امام سوم شیعیان در سالگشت حادثه عاشورا در زمان حکومت خاندان آل‌بویه برگزار شد، آل‌بویه خاندان اصیل ایرانی و شیعه مذهب ساکن منطقه دیلمان بودند که نسب آنها به بهرام گور ساسانی می‌رسید و معزّالدوله دیلمی که پایه‌گذار حکومت آل‌بویه در عراق، خوزستان و کرمان بود، دستور داد در روز عاشورا بازارها تعطیل شود و مردم در بیرون از خانه‌ها عزاداری کنند و به‌طور رسمی در خیابان‌ها به مرثیه‌خوانی و مقتل‌خوانی بپردازند و آن نوع عزاداری، به‌گواهی تاریخ، تا پایان حکومت آل‌بویه مرسوم بود و با برآمدن سلجوقیان بر تخت حکومت، تا حدی ضعیف شد و به عزاداری عاشورا در خانه‌ها و قلوب شیعیان عقب‌نشینی کرد، تا این که حکومت و قدرت گرفتن صفویان در منطقه شرق آناتولی، آذربایجان و قسمت‌هایی از قفقاز دوباره رونق گرفت و شاه اسماعیل، زمانی که دولت صفویه را تاسیس کرد و مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران قرار داد، عزاداری امام حسین علیه‌السلام به‌عنوان یک آیین مذهبی درآمد و آنطور که مورّخان نوشته‌اند در روز عاشورا قزلباش‌هایی که نیروی نظامی دولت صفویه را تشکیل می‌دادند با اسب، شمشیر، کتل، سنج و طبل مردم عزادار را همراهی می کردند، که هنوز نمونه‌هایی از آن نوع در اطراف آذربایجان مرسوم است که به‌آن "شاه حسین" می گویند. شاه حسین نوعی عزاداری است که نظم خاصی دارد و در آن افراد عزادار کنار هم قرار می گیرند و طبق نظم خاصی با به‌دست گرفتن شمشیر و با آهنگی که توسط طبل نواخته می‌شود اشعاری حماسی و آهنگین در "بحر رجز" می‌خوانند.
از دوره صفویه به‌تدریج اشکال مختلفی از عزاداری در ایران شکل گرفت و از جمله زنجیرزنی به‌مراسم عزاداری اضافه شد، که بعضی محققان منشاء آن را هند و پاکستان ذکر کرده‌اند. به‌روایت تاریخ تا قبل از قرن نهم قمری، اشعاری که هنگام عزاداری‌ها خوانده می‌شد، بیشتر عربی بود، اما از قرن نهم به‌بعد سرایندگان ایرانی، مرثیه‌ها و نوحه‌هایی نیز به فارسی و ترکی سرودند که موجب تحولی خاص در آیین‌های عزاداری ماه محرم شد.
پس از صفویان، در دوره‌های زندیه و قاجار نیز برپایی مراسم دهه محرم و به‌خصوص عزاداری روز عاشورا همچنان پررونق باقی ماند و نقل است که شخص کریم‌خان زند چون مقیّد به‌آداب و مراسم مذهبی بود، به تقلید از شاهان صفوی، در ماه محرم دسته عزاداری تشکیل می‌داد و در دوره قاجار نیز به‌اهتمام علمای بزرگ و با نفوذ این مراسم گسترش یافت و خصوصاً در عهد ناصری عزاداری در روز عاشورا و حرکت دسته‌های عزادار به اوج رسید و در همین دوره بود که با تاسیس تکیه‌ها و حسینیه‌های متعدد در تهران و شهرستان‌ها، تعزیه‌خوانی و آیین اطعام و پذیرایی از عزاداران سیدالشهداء نیز رواج یافت.

اولین زن تعزیه گردان

در زمان ناصرالدین شاه یک زن به‌عنوان تعزیه‌خوان و تعزیه‌گردان، در تهران شهرت فراوانی داشت. او کسی نبود جز "**ماه‌لقا خانم**" یکی از دختران فتحعلی‌شاه که یک دسته تعزیه‌خوان زنانه تشکیل داده بود و طی روزهای محرم در اندرون برای بانوان حرم تعزیه‌خوانی می کرد.
از بانوی مورد اشاره، عکسی موجود است که بالای آن‌به‌خط ناصرالدین‌شاه عبارت "تعزیه‌چرخان" نوشته شده و پس از درگذشت صاحبِ عکس، باز ناصرالدین‌شاه کلمه "مرحومه" را کنار عکس نوشته است.
مه‌لقا خانم، چنانکه مجله اطلاعات ماهانه در سال ۱۳۳۴ نوشته صدای خوبی داشت، شاعره و مدیره هم بود. او درشب عاشورا تمام زن‌های دربار ناصرالدین‌شاه را همراه کُلفت‌ها و کنیزها دور هم جمع می کرد و تا نیمه‌های شب سینه می‌زدند، و نوحه می‌خواندند.
در بعضی منابع نیز از اولین زن تعزیه‌گردان با عنوان زبیده‌خانم، دختر فتحعلی‌شاه از بطن ماه‌آفرین خانم شیرازی یاد کرده‌اند که در سال ۱۲۲۹ قمری متولد شد، رستم‌خان قراگوزلو او را برای پسر خود، علینقی‌خان (نصرت‌الملک)، خواستگاری کرد و وی پس از ازدواج همراه شوهرش به‌همدان مهاجرت کرد، یک‌بار به سفر حج و بارها به زیارت عتبات عالیات و مشهد رفت. او سال‌ها در همدان اقامت داشت و هر سال بخشی از درآمد املاک خود را صرف انعام و اطعام فقرا و عمران و آبادی منطقه می کرد، کاروانسرای مدوّر تاج‌آباد را برای اقامت زوّار در روستای تاج‌آباد ساخت، دو دانگ از روستای لالجین را برای تعزیه‌داری و روشنایی حرم حضرت امام حسین (ع) وقف کرد، و مبلغی نیز برای متولی، روشنایی و قاری بقعه بابا طاهر عریان اختصاص داد. بقعه و صحن امامزاده یحیی در همدان نیز طبق خواهش او و توسط فرزندش، حسام الملک، ساخته شد.
زبیده‌خانم که پس از درگذشت شوهرش به‌روستای شورین رفت و تا پایان عمر در آن‌جا زندگی می کرد، چنان‌که معروف است، احوالات عارفانه داشت و چنان‌که برادرش ایرج میرزا توصیف کرده: بانویی مقدسه، عارفه و عامله بود که شب و روز در کار ورد و اذکار و تلاوت قرآن و تعزیه‌داری جناب سیدالشهداء علیه‌السلام روزگار می گذراند.
نصرالله حدادی، یکی از تهران پژوهان عنوان کرده بعد از دختر فتحعلی‌شاه، "قمرالسلطنه" همسر میرزا حسین‌خان سپهسالار نیز برای بانوان در اندرونی مجالس تعزیه برپا می کرد.



اولین زن تعزیه گردان در تهران قدیم

از دل خویش بپرس آنچه را که می داند
● شکسپیر

سهراب صفادار



غذای گرانقیمت

یک مأمور پلیس در ایالت ماساچوست که "**مایک سرینو**" نام دارد برای صرف ناهار به یک رستوران پرتغالی رفته و یک سوپ دریایی سفارش داد. در حین غذا خوردن، سنگی را زیر دندانش حس کرد و وقتی آن را نگاه کرد دید که بسیار صیقلی و روشن است. او که به نظرش سنگ زیبا آمد، تصمیم گرفت آن را نزد خود نگه دارد. تا اینکه خبری مربوط به پیدا شدن یک مروارید در منطقه ساحلی را شنید. ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد و تصمیم گرفت تا آن را به یک آزمایشگاه برده و بالاخره بعد از ۴ سال از روزی که سنگ را در غذا پیدا کرده بود از جنس آن آگاه شد. در آنجا بود که مشخص شد این سنگ، در واقع یک مروارید است، آن هم از یک نوع مروارید بسیار نادر که بنفش رنگ است. این نوع مروارید تنها توسط گونه خاصی از صدف ممکن است ساخته شود. در واقع این نوع مروارید به حدی نادر است که تقریباً از هر ۲ میلیون مروارید طبیعی که یافت می‌شود، یک عدد به این رنگ است. به همین دلیل این مروارید ارزشی چند هزار دلاری پیدا کرده است و مایک نیز که بدنبال قیمت گذاری روی آن بود، از هیچ کس نتوانست پیشنهادی برای قیمت آن بگیرد. این مروارید در اواسط ماه میلادی آینده برای فروش به مزایده گذاشته خواهد شد که تخمین‌های اولیه حاکی از آن است که ارزش آن چیزی حدود ۱۵۰۰۰ دلار باشد.

واکنش همسایه



مردی که یکی از همسایه‌ها ماشینش را در جای پارک او پارک کرده بود، واکنش جالبی نشان داد که همسایه‌اش هیچ وقت فراموش نخواهد کرد. آقای "**توبی بیلی**" ۴۹ ساله از اینکه همسایه‌ها بیرون خانه‌اش و جای پارک ماشینش پارک می کنند، خسته شده بود. وقتی ماشین همسایه برای آخرین بار آنجا پارک کرد، یک یادداشت روی شیشه ماشین گذاشت و خواهش کرد که ماشینش را جابجا کند. اما ماشین مذکور تا دو روز بعد همانجا باقی ماند. از آنجا که این مشکل مدت‌ها ادامه داشته و توبی و همسرش بیش از ۲ هزار پوند صرف ساختن این محل پارک و نصب تابلوی عدم پارک هزینه کرده بودند، دیگر صبوری نکردند. توبی چند رول کیسه مشکی تهیه کرد و شروع کرد به بسته بندی ماشین! او دور تا دور ماشین را با چند لایه کیسه پوشاند. چند دقیقه از پایان کارش نگذشته بود که همسایه مذکور از خانه بیرون آمد و شروع به عذرخواهی کرد. البته کمی عصبانی بود اما توبی توضیح داد که قصد دارد منظورش را به شکلی خنده دار و بدون آسیب و خسارت به صاحب ماشین بفهماند و قصد ندارد تهدید کند. همسایه مذکور هم ضمن عذرخواهی مجدد اعلام کرد که دیگر آنجا پارک نمی کند. اما این انتقام جالب، خبر ساز شد و در حال حاضر تمام مردم شهرهای اطراف هم از این انتقام پلاستیکی مطلع هستند و به نظر می‌رسد هیچ یک از شهروندان شهرهای همسایه هم دیگر در محل پارک خودروی توبی پارک نکنند!



بازگشت به آغوش خانواده

یک مرد بی‌خانمان بعد از ۲۰ سال توانست خانواده‌اش را پیدا کند. این اتفاق وقتی افتاد که زنی مهربان، درد دل‌های غم انگیز این مرد را بطور تصادفی شنید. "**رندی امانز**" در حال پیاده روی بود که به مردی بی‌خانمان برخورد کرد. این مرد که "**فرانکلین**" نام دارد، گوشه‌ای نشسته بود و زیر لب در حال ابراز ناراحتی و غم خود بود که رندی متوجه حرف‌های او شد. او در حال زمزمه این جملات بود که چرا افرادی که از کنارش عبور می کنند او را مسخره می کنند و خود را بالاتر از او می‌بینند. اینکه چرا مردم فقط به او نگاه می کنند و کمکی نمی کنند و حتی او را مسخره می کنند. او می گفت: "من تا مدارج بالا تحصیل کرده ام. حداقل به من سلام کنید. نه اینکه مرا نادیده بگیرید و نگاهی عجیب به من داشته باشید". این کلمات روی رندی تأثیر گذاشت و با همسرش تماس گرفت و با همدیگر سعی کردند به فرانکلین کمک کنند. رندی از سال ۲۰۱۴ یک گروه خیریه به نام "**پروژه کوله پشتی**" راه اندازی کرده بود که به افراد بی‌خانمان لس آنجلس کمک می کند. آنها یک کوله پشتی حاوی غذا، آب، کمی لباس و وسایل دیگر به فرانکلین دادند. سپس با او صحبت کردند و بیشتر درباره زندگی‌اش پرسیدند و متوجه شدند ۲۰ سال است که خانواده‌اش را ندیده است. آنها بعد از تحقیقات فراوان توانستند شماره تلفن یکی از عموهای فرانکلین را پیدا کنند و او نیز به لس آنجلس پرواز کرد تا فرانکلین را نزد خانواده‌اش ببرد. ظاهراً خانواده‌اش هم این سال‌ها بدنبال او بوده اند. اکنون فرانکلین در آغوش خانواده‌اش است و گفت: "لطفا وقتی یک بی‌خانمان به شما سلام می کند، حداقل جواب سلام او را بدهید. جواب سلام و توجه برخی از عابران بود که باعث شد بتوانم امیدم را به دست بیاورم".







پست فوری!



تاریخچه سیستم‌های پستی، وابستگی شدیدی به تاریخچه حمل و نقل دارد. پیشرفت‌های حاصل شده در حمل و نقل نه تنها به سفر راحت‌تر و سریعتر مردم کمک می کند تا سرزمین‌های دورتر و بیشتری را ببینند، به سیستم پست نامه‌ها و محموله‌ها هم کمک کرده است تا بتوانند به مناطق دورتری ارسال شوند. با پیشرفت تکنولوژی، نامه‌ها سریعتر می‌توانستند به نقاط دورتری برسند. اما در طول تاریخ روش‌های جالبی توسط اداره پست استفاده شده است و هر نوع روش ارسال را امتحان کرده‌اند، از جمله موشک!... اولین نوع پست موشکی را احتمالاً در فیلم‌های قدیمی دیده اید. یک موشک کوچک که شبیه به بسته‌های آتش بازی بود را به میله‌ای بلند می‌بستند و نامه را هم به پایین آن متصل می کردند و بعد از هدف گیری، فتیله انتهای آن را روشن می کردند. به مرور زمان با اختراع موشک‌های بزرگتر، نامه‌ها نیز مسافت‌های دورتری را می‌توانستند طی کنند، به خصوص بعد از ساخت موشک‌های باروتی. در آن زمان یک موشک می‌توانست نامه‌ای را در مدت ۱۲ ساعت از شهر برلین به برسلاو برساند و مسافتی ۱۸۰ مایلی را طی کند. در حالی که در آن زمان، اگر یک اسب سوار این نامه را حمل می کرد حدوداً ۹ برابر زمان می‌برد. اما به مرور زمان عدم دقت محل فرود و حتی آسیب دیدن محموله به دلیل انفجار موشک، باعث شد که کم کم استفاده از موشک‌ها در پست کمتر شود. یکی از بزرگترین مرسوله‌های موشکی در سال ۱۹۵۹ ارسال شد. یک موشک ۷۰۰ کیلوگرمی حاوی ۳۰۰۰ نامه از فلوریدا پرتاب شد و ۲۲ دقیقه بعد در مایپورت در فاصله ۱۱۲۵ کیلومتری فرود آمد. علاوه بر خطرات ذکر شده، هزینه بالای ارسال موشکی دلیل دیگری بود تا برای همیشه به پست موشکی پایان داده شود.

عشق نمونه

آقای "**بیل برسنن**" توانسته با زندگی عاشقانه‌ای که برای همسرش ساخته است لقب رمانتیک‌ترین مرد دنیا را از آن خود کند. این زوج مدت ۴۶ سال است که از زندگی مشترکشان می‌گذرد و آقای برسنن در تمام این مدت، هر روز یک نامه عاشقانه برای همسرش می‌نوشت و از او قدردانی و تمجید می‌کرد. همسر او "**کریستین**" به شدت به این کار شوهرش علاقه داشته و تاکنون حدود ۱۰ هزار نامه از او دریافت کرده است که هر کدام در روزی جداگانه نوشته شده‌اند. این زوج بی‌نظیر از دوران تحصیل با یکدیگر آشنا شدند و بعد از اتمام تحصیلات خود در سال ۱۹۷۴ با یکدیگر ازدواج کردند. کریستین تمامی نامه‌هایی که از شوهرش دریافت کرده است را با دقت نگهداری می کند و آنها را با نظم خاصی چیده است و گاه‌به‌گاه برای مرور خاطرات و روزها و سال‌های گذشته آنها را مرور می کند. آنها بر این باورند که حفظ حس عاشقانه بین دو طرف، به هر دوی آنها بستگی دارد و وقتی در مورد رمز موفقیتشان سوال شد اعلام کردند که شعارشان این است که هیچ‌وقت هنگامی که شب به خواب می‌روید عصبانی نباشید و همیشه با همسر خود در مورد همه چیز صحبت و مشورت کنید و قبل از اینکه به خواب بروید مشکلات پیش آمده را حل کنید و با قهر و کینه نخوابید. آنها اضافه کردند که در مدت این ۴۰ سال با هم مشاجره هم داشته‌اند اما اختلافات خود را با صحبت حل کرده‌اند. از هر چیزی که آرامش فضای خانه و به خصوص اتاق خوابشان را بر هم بزند دوری کرده‌اند و سعی داشتند همواره بیشترین توجه را به همسر خود داشته باشند. مجموعه نامه‌های عاشقانه این زوج را می‌توان در واقع یک دفتر خاطرات بزرگ از زندگی‌شان دانست. آنها امیدوارند که زوج‌های جوان از شکل زندگی آنها درس گرفته و هدایتگر آنها باشند.



یافتن شریک زندگی

آقای ۵۰ ساله، که از حفاری زمین لذت می‌برد، گوجه فرنگی دوست دارد و به آرامی در اطراف باغچه قدم می‌زند. اینها اطلاعاتی است که خانم "**آنجلا مجت**" در آگهی نوشت که برای یافتن شریک زندگی مناسب برای لاکپشت پیرش "**فرد**" می‌باشد در اینترنت منتشر کرده است. به گفته آنجلا که سال‌هاست از فرد نگهداری می کند، بنظر می‌رسد که لاک پشت پیر او دچار افسردگی شده است! چون اخیراً مدام دور باغچه می‌چرخد و کنار اشیایی که شبیه به لاک لاکپشت هستند مدتها می‌نشیند و تکان نمی‌خورد. آگهی یافتن شریک زندگی برای فرد ۵۰ ساله، که در انتها نوشته بود مایل است کاهو، خیار و خانه‌اش را با یک لاکپشت مهربان سهیم شود، مثل بمب در اینترنت صدا کرد و طولی نکشید که سر از سایت‌های خبری درآورد. قبل از آنجلای ۵۴ ساله، والدین همسرش در لندن از فرد نگهداری می کردند که بعد از فوت آنها، آنجلا آن را به خانه‌اش آورد. آنجلا افزود: "از آنجا که فرد می‌تواند بیش از ۱۰۰ سال عمر کند، هنوز زمان زیادی از عمرش باقی است و می‌تواند شریک زندگی خوبی باشد!". این آگهی جالب باعث شد که صدها پیام در هفته‌های اول برای آنجلا فرستاده شود که حاوی تصویری از لاکپشت‌های خانگی مختلف بود. البته هنوز هیچ کدام از آنها از نزدیک با فرد ملاقات نکرده‌اند اما حمایت جالب مردم، این اطمینان را به آنجلا داد که لاکپشتش تنها نخواهد ماند.





هر اندازه فداکاری زیادتر باشد، افتخار آن باشکوه‌تر خواهد بود

● دریوش

کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۷۲، سوم شهریور ۱۳۲۹ انتخاب شده است



سوءقصد نسبت به امام جمعه تهران (صفحه۲)



کمی بعد از ساعت ۸ بعدازظهر روز دوشنبه ۳۰ مرداد موقعی که آقای امام جمعه تهران پس از اقامه نماز جماعت قصد سوار شدن به اتومبیل خود را داشتند مقابل شمس العماره توسط مردی قوی هیکل مورد حمله واقع شده و چند ضربت چاقو به صورتشان وارد می‌شود و بلافاصله توسط همراهان آیت‌الله و پاسبان کشیک برای دستگیری ضارب اقدام و پس از کمی زد و خورد دستگیر می‌شود. آیت الله ابتدا با اتومبیل خود به بیمارستان شماره ۲ رفته و بعد از پانسمان با آمبولانس به بیمارستان نجمیه منتقل و بستری می‌شوند. تحقیقات از ضارب که موسوم به نبی‌الله اکبری است از همان شب شروع و بازجویی در مراحل قضایی ادامه دارد. در عکس بالا آیت‌الله امام جمعه در بیمارستان نجمیه و در عکس دیگر تصویر ضارب دیده می‌شود.

۹ سال پس از شهریور ۲۰ (صفحه ۱۵)

درست ۹ سال پیش در چنین روزی ساعت ۴ بامداد صبح، ارتش سرخ و نیروهای انگلستان ناگهان از مرزهای ایران گذشتند. به دنبال این واقعه که منجر به اشغال ایران و سپس عقد قرارداد با متفقین گردید حوادث مهم تلخ و شیرین در ایران روی داد که از نظر تاریخ معاصر حائز اهمیت فراوان می‌باشد. عصر روز سوم شهریور آقای منصور نخست وزیر حمله متفقین را در مجلس اعلام و روز بعد در ۴ شهریور حسب دستور شاه فقید مستعفی گردید. پس از استعفای آقای منصور مرحوم فروغی مأمور تشکیل کابینه گردید و با نمایندگان دولتین شوروی و انگلیس مذاکره و قرارداد موقت را با آنها امضا کرد.



پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۸)

آقای الف-ن-تهران

عزیزم سن شما به قول خودتان ۱۸ سال است ولی به عقیده ما فکر شما از فکر یک پسر ۱۴ ساله بزرگتر نیست. البته می‌بخشید. ببینید شما به او نامه می‌نویسید و می‌گویید "ولی جواب دریافت نکردم" بعد اشاره می‌کنید ما با هم آشنایی کمی داریم و ادامه می‌دهید که وی هم دختری ۱۶ ساله است. و اعتراف می‌کنید که ۳ سال از این ماجرا می‌گذرد یعنی نطفه این عشق در ۱۵ پانزده سالگی شما و ۱۳ سالگی او بسته شده... به نظرتان کودکانه نیست. وانگهی شما در تحصیلات خودتان جلو نرفته‌اید. مثل اینکه یک محصل خوبی نیستید زیرا یک پسر ۱۸ ساله باید دیپلم سال ششم یا سال پنجم را گرفته باشد اما شما می‌گویید سال سوم هستید دست آخر هم می‌نویسید که حال وظیفه شماست که به بلاتکلیفی من خاتمه دهید... و ما می‌نویسیم که وظیفه شماست که درسهایتان را رسیدگی کرده و زودتر سراغ کار و زندگی روید. البته در عشق خودا گر این نشد در دیگری پیروز خواهید شد. وظیفه دیگر شما هم این است که روی نامه خودتان ننویسید: فرستنده آقای الف-ن... صبر کنید تا دیگران شما را آقای الف-ن بنامند. می‌شنوید آقاجان.

از میان کتابهایی که خواندم (صفحه ۲۹)

۲۰ سال دربه دری، گرسنگی، فقر و بی‌سوادی
۲۰ سال افتخار و ثروت و نویسندگی.



این مختصرترین و کاملترین بیوگرافی جک لندن است مردی که تا ۱۹ سالگی به مدرسه نرفت و وقتی که در ۴۰ سالگی درگذشت ۵۱ کتاب به یادگار گذاشت. جک لندن همه کار کرد. فرّاشی، جاروکشی، بشقاب شویی، نگهبانی دکل کشتی، صید صدف، کارگری در معادن طلا، ولگردی، باربری و خلاصه هر روز رنگی به خود گرفت و کار تازه‌ای شروع کرد. چندین بار به زندان افتاد و بر دیوارهای محبس خود در آمریکا، منچوری، کره، مکزیک و ژاپن یادگاری نوشت. نیمی از دنیا را زیر پا گذاشت. خوابگاه او نیمکتهای پارکهای عمومی و یا توده‌های کاه بود. برای اینکه از شهری به شهری برود میان بارهای قطار مخفی می‌شد. مثل اینکه روح ماکسیم گورکی به جسدش فرو رفته بود. در کودکی غذای خود را در میان زباله‌ها جستجو می‌کرد و همه از این جوانک کثیف و بیمار گریزان بودند. روزی به کتابخانه‌ای رفت و رابینسون کروزوئه را خواند. آنقدر شیفته کتاب شد که همه کارهای رنگارنگ خود را ترک کرد و در کتابخانه خزید. کتابها را نمی‌خواند بلکه می‌بلعید. وقتی که زیاد خواند تصمیم گرفت که بنویسد. ندای وحشی (آوای وحش) او آمریکا را لرزاند. مثل بایرون، لندن هم شبی گمنام خفت و بامداد سرشناس از خواب برخاست. "کارنگی" درباره او می‌نویسد: اگر کسی بخواهد کتابی بنویسد ضرورترین کار موضوع نوشتن است. این راز کامیابی عجیب جک لندن است. او در زندگی رنگارنگ خود دایره‌المعارف زنده تجربه‌ها بود. از آثار جک لندن تا آنجا که به خاطر داریم نخستین بار از رو رفته در مجله سخن به فارسی نقل و در فروردین ۲۹ مجموعه سه داستان کوتاه او عشق زندگی، یک تکه گوشت و خاموشی سفید توسط نوذر ترجمه شد. جک لندن در عمر کوتاه خود داستانهای بسیاری نوشت که به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده است.

شوخی (صفحه ۲۱)

مست و آینه

مرد مستی نزدیک ساعت ۲ از نصفه شب وارد منزل شده و در موقع عبور از راهرو عکس خود را در آینه دید تصور کرد مرد دیگری است چون رفتار آن مرد در نظرش خارج از نزاکت آمد جلو رفت و مشت محکمی به طرفش حواله کرد. آینه شکست در این موقع حس کرد که دستش به یک شیشه خورده و کمی درد گرفته کمی جلو رفت و با لهجه‌ای احترام آمیز گفت: حضرت آقا خیلی معذرت می‌خواهم که شیشه عینک شما را شکستم.

حادثه غمبار

آنروز صبح همسر آقای غم آلود مرده بود. بیچاره خیلی بی‌تابی می‌کرد. دوستانش می‌ترسیدند که از شدت غم دیوانه شود! بالاخره هر طور بود مراسم کفن و دفن تمام شد و پس از مراسم ناگهان همه حاضران متوجه شدند که از او خبری نیست. هر جا گشتند او را پیدا نکردند. بالاخره به منزلش رفتند و دیدند در آشپزخانه نشسته، در حالی که کلفت خود را در بغل گرفته است. به او گفتند خجالت نمی‌کشی مرد حسابی، پس این گریه و زاری‌ات برای چیست؟ همانطور که دختر خانم کلفت را در بغل گرفته بود گفت: آخر چه کنم؟ مرگ همسرم آنقدر مرا از خود بیخود کرده که نمی‌دانم چه کنم؟



(صفحه ۱۸)

هفته گذشته یک افسر و ۳ سرباز ایرانی که سال گذشته در مرز خراسان از طرف مأمورین شوروی دستگیر شده بودند تحویل ایران گردید.

زندگی خنده دار ما

طنز

محمدرضا خانی

از آن حرفها

واقعا بعضی حرفها شنیدنش برای هرانسانی خنده داراست. گرچه من فکر می کنم بعضی ازمسئولان امتحان می کنند ببینند مردم درصد هوششان چقدر است والا چطور ممکن است سرپرست وزارت صمت بگوید: "جهش شدید قیمت خودروی صد درصد ملی ناشی از افزایش قیمت ارز است و گرنه خودروسازها معتقدند زیر قیمت تمام شده خودرو تولید می کنند!!" واقعا اگر ما این خودروسازهای مهربان رانداشتیم فکر می کنیدپراید را چند می‌خریدیم؟ !تازه باتمام این زحماتی که این عزیزان می کشند زیان انباشته دوشر کت اصلی خودرو سازی بیش از ۴۰ هزار میلیارد تومان اعلام شده است.

باور کنید رییس کل بانک مرکزی حق دارد تراول صدهزارتومانی چاپ کند که چهارصفرش کمرنگ است وگرنه برای حساب کردن صفر رقم زیان انباشته این عزیزان ماشین حساب هنگ می کند آن هم برای شرکتهایی که برخلاف رقبای خارجی‌شان خوشبخت ترین خودروسازهای کل جهان هستند چون نه نگران قیمت‌اند و نه نگران کیفیت وتنها نگرانی‌شان این‌است که محاسبه کنند چه روزی برای اعلام آغاز پیش ثبت نام پیش فروش خودرویی نامشخص که معلوم نیست چه سالی تحویل می‌شود، بهتر است و بعد باید ازبین خیل خریداران میلیونی خودرو اولی‌ها را سوا کنند و بعد هم بنشینند و زیان انباشته را تحویل ملت بدهند. اینطوری است که جناب جهانگیری قید کاندیداتوری را می‌زند ومی گوید وضعیت مردم بدنیست وکالا به وفور وجود دارد ونیازی به کنترل قیمتها نیست!.البته ازحق نگذریم اگرایشان درانتخابات کاندیدشود هیچ بعید نیست رای هم بیاورد چون هنوز حرفهای قشنگش توی گوشمان هست که می گفت ؛ ملت یادتان هست هرشب که می‌خوابیدید فردایش قیمتها تغییر می کرد؟!وبه خاطر همین حرفهایش هم شده دعا می کنم کاندید شود چون شنیده‌ام این بنده خدا هم، کلیدی توی جیبش هست که از کلید رییس جمهور یک ذره کوچکتر است و تابه حال به کسی نشانش نداده مگر در موارد خیلی خاص!!

ماجرای عجیب بودن ما!

واقعاً که ما مردم عجیبی هستیم گویی هیچ وقت نمی‌توانیم وسط پشت بام آرام بگیریم و یکی از آخرین تناقض‌های شگفت انگیز ما در ماجرای کنکور نمود پیدا کرد و با ارائه یک بسته بهداشتی به آنها به اوج رسید. این روزها اگر از بچه مدرسه‌ای‌ها هم بپرسی فاصله صندلی کنکوریها چقدر باید باشد در جا می گوید ۱۸۰ سانتیمتر و این یعنی مدیران ما وظایفشان را خیلی خوب می‌دانند تا حدی که در برگه توصیه‌های بهداشتی کنکوریها می‌نویسند؛ کنکوریهای عزیز به شرط اینکه با لب و دهانتان بازی نکنید (که بنده به تجربه می گویم ممکن نیست) برایاتان یک اسپری الکل گذاشته‌ایم و با هر چند ورق زدن برگه‌ها حتماً یک اسپری به دستها بزنید و...!

اما همین کنکوریها اگر از محل امتحان بیرون آمدند باید بریزند توی اتوبوس و مترویی که فاصله‌شان با بغل دستی‌ها دو انگشت هم نیست! البته‌این تناقض‌های مافقط مخصوص کنکوریهایمان نیست و در ماجرای اقتصادمان هم نوبر است.

مثلا این روزها طوری در اخبار از بورس و مسایلش حرف می‌زنیم که انگار تمام هم وغم مردم این شده که بشکه‌های ۱۶۴ لیتری نفت خام را توی بورس به قیمت ۹۴۴ هزار تومان بخرند، در حالی که همین حالا ۲۰۰ لیتر بنزین آزاد را می‌شود ۶۰۰ هزار تومان خرید!

اما ما وقتی بخواهیم موضوعی را برای مردم از پنجره نگاه مدیران جا بیندازیم کارمان حرف ندارد و در حالی که ۵۰ گرم خاویار کشور عزیزمان معادل یک بشکه نفت می‌ارزد، می آییم طوری وانمود می کنیم که سرمایه‌گذاری روی نفت مهمتر است و بعد آن را به ونزوئلا می‌فروشیم و بعد همگی با همدیگر هم قسم می‌شویم که پولش را به طلا نگرفته‌ایم و طوری این موضوع را تکذیب می‌کنیم که انگار گرفتن پول نفتمان جرم است و حالا قرار است آقای مادورو پول نفتمان را توی این تحریم‌ها برایمان کارت به کارت کند!

دوپینگ مرغ‌های برزیلی!

از عجیب بودن خودمان گفتیم، بدنیست عجیب بودن مردم کشور دوست و برادرمان چین را هم یادآور شویم تا ثابت کنیم که همیشه در و تخته باید به هم جور دربیایند!

مثلاًاین چینی‌های چشم بادامی دوست داشتنی، وقتی که لازم بود با ریزبینی خاص خودشان، ویروس کرونا را بشناسند و از سرایت آن به جهان جلوگیری کنند، تمام هوش و حواسشان را گذاشته بودند روی بستن قرارداد ۲۵ ساله با ما (که البته طبق گفته مسئولان طی این ۲۵ سال چینی‌ها به ما بیگاری خواهند داد)اما وقتی ویروس درجهان جولانش را شروع می کند، می‌آیند فاضلاب کشور اسپانیا را هم آزمایش می‌کنند تا ثابت کنند آنجا هم ویروس داشته، یا اینکه وقتی از برزیل مرغ می‌خرند، بالش را قبل از به سیخ کشیدن می‌فرستند آزمایشگاه و بعد فل فور در دنیا جار می‌زنند که آزمایش کرونا روی بال مرغ‌های وارداتی برزیل هم مثبت بوده و طوری رفتار می کنند که انگار نه انگار می‌شده این آزمایش‌ها را قبل از بروز بحران انجام داد!

بعد از همه گیری کرونا هم خیلی از کشورها کارهای مهم و تجمعی‌شان را تعطیل می کنند، ولی اینطور که مدیران دلسوز ما می گویند در کشور ما نه می‌شود کنکور را تعطیل کرد و نه انتخابات را، پس وزیر بهداشت مجبور می‌شود تا برای آرامش فکری مردم اعلام کند: ما در سازمان بهداشت جهانی سبد خودمان را برای خریدواکسن کرونا توی صف گذاشته‌ایم تا اگر کشوری (غیر از روسیه، چون دایی جان ناپلئون هم به این جماعت شک داشت) آن را عرضه کرد، بتوانیم خریداری کنیم، ولی معاونش بدون هماهنگی با جناب رئیس، همان شب اعلام می کند: مردم منتظر واکسن کرونا نباشند، چون اینطور که پیداست نمی‌شود واکسنی برای این ویروس ساخت!

آخرین خبر خنده دار!

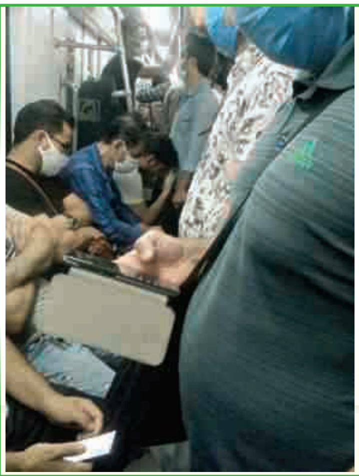
"تعداد دارندگان کد بورسی کشور به ۵۰ میلیون نفر رسیده و تاکنون ۳۰ میلیون نفر در بازار بورس حداقل یک بار سفارشی گذاشته اند. اما مردم انتظار نداشته باشند همیشه سود کنند!"

جناب مدیر اطلاع رسانی بورس، این جمله آخر را خیلی خوب آمد چون ما مردم آنقدر در طول زندگی مان سود می کنیم که دیگر این کار عادتمان شده و با ضرر کردن مشکل داریم!

شما خودتان حساب کنید، انصافاً نمی‌شود که مردم در مسکن سود کنند، در سکه سود کنند، در دلار و شیر و ماست و پنیر وحتی تخم مرغ و غیره سود کنند و حالا که آمده‌اند توی بورس و می‌خواهند نفت سالهای بعد را بخرند، باز هم سود کنند؟ بالاخره انتظار داشتن هم حدی دارد!

تاریخ تکرار خطاهای زندگی است

●لورنس دورل



کنکوریها داخل مترو بعد از ترک صندلی های با فاصله ۱۸۰ سانتی متری

مصطفی گلیاری

همسرت را دریاب

سلمان مرد ۳۶ساله‌ای است که شش ماه از همسرش **سلما** بزرگ‌تر است. هر دو لیسانسه و شاغلند. هر دو قبلاً ازدواج دیگری داشته‌اند. این ازدواج دوم آنهاست. سلما در اولین ازدواجش ۱۳ساله بوده. شوهرش ۱۷سال بزرگتر بوده. بعد از پانزده سال جدا می‌شوند. از آن ازدواج دختر ۹ساله‌ای دارد که با سلمان و خودش زندگی می‌کند.

سلمان چند سال پیش با خانمی تهرانی ازدواج می‌کند. یک سال بعد طلاق می‌گیرند. آن موقع سلمان داشت درس می‌خواند. پس از طلاق درس را ول کرد و به یکی از شهرهای کوچک رفت. قرار بود آنجا معلم‌سرباز شود ولی این طرح متوقف شد و سلمان و چند نفر دیگر را در سپاه استخدام کردند. به سلمان مأموریت دادند که در وزارت ورزش کار کند. و این در تاریخی اتفاق افتاد که سلما و شوهرش اختلافاتی داشتند.

سلما در محل کارش خانمی خوش‌برخورد و اجتماعی است.با سلمان هم که از کارمندانش بود، خوب برخورد کرد. سلمان این برخورد خوب را نشانه‌ای برای توجه خاص تفسیر کرد و دلباخته سلما شد و توجهات عاطفی خاصی کرد. سلما هم دلش لرزید و پرونده طلاقش را به جریان انداخت. سلمان می‌گوید:

"ازش پرسیدم به خاطر من داری از شوهرت طلاق می‌گیری؟ گفت: "اصلاً و ابداً! من و شوهرم از قدیم اختلاف داشتیم. من سیزده ساله بودم که شد شوهرم. خودش سی سال داشت".

شوهرش راننده سرویس مدرسه بود. درآمدش از منم کمتر بود. سنش هم زیاد بوده. سر همین سلما ازش طلاق می‌گیره. تو چند ماهی که دادگاه و طلاق داشت، من کنارش بودم و بهش روحیه می‌دادم. من خیلی دوسش داشتم. اونم عاشقم بود."

سلما طلاقش را گرفت. شوهر سابقش حضانت بچه را که هفت سال داشت، به او داد. دیری نگذشت که سلما و سلمان رفتند محضر و عقد کردند و مشترک‌تر شدند. شوهر سابق گیر نداد که به خاطر سلمان از من طلاق گرفتی. گیر هم نداد که حالا که شوهر کرده‌ای، طبق قانون دخترم را از تو می‌گیرم.

سلما و سلمان پولهایشان را روی هم گذاشتند و خانه‌ای متوسط رهن کردند و آن را با جهیزیه سابق سلما و برخی از وسایل سلمان پر کردند و از دودکش آنها دودِ آتش زندگی به هوا رفت. این به آن می‌گفت عزیزم، آن به این می‌گفت جانم! دوباره می‌گفت عزیزم، دوباره می‌شنید جانم. وقتی این مکالمه تکرار می‌شد، سلما جواب نمی‌داد حتی به جای اینکه بگوید جانم، می‌گفت "ها... چیه؟" و غر می‌زد: "بلد نیستی محبت کنی. به عزیزم گفتن‌هات حساسیت منفی پیدا کردم. دریغ از یه خورده خلاقیّت!" سلمان تعجب می‌کرد:

"چی داری واسه خودت میگی؟ هر زنی آرزو داره شوهرش بهش بگه عزیزم." سلما:

"تو معنی تنوع رو درک نمی‌کنی پس فایده نداره باهات بحث کنم. پاشو برو به باشگات برس تا منم یه خورده تو تنهایی تنفس کنم."

سلمان پس از ازدواج یک شب درمیان به باشگاه می‌رفت. باشگاهش از پنج عصر تا نه شب بود. با رفت و برگشت و مخلفات وسطش پنج ساعت وقت می‌گرفت. سلما اعتراض می‌کرد: "تو ادعات میشه که منو دوس داری. عشق اصلی تو باشگاهه. وقتی هم میای خونه سرت تو گوشیه." سلمان: "باشگاه یه کار مفید و قابل قبوله. اگه مثل مردای دیگه معتاد و عرقخور بودم، خوب بود؟ ضمناً خودت بیشتر از من سرت تو گوشیه." سلما: "وقتی منو تنها می‌ذاری چطوری سر خودم رو گرم کنم؟ ما با هم میریم سر کار. بعدش میایم خونه ناهار. بعدش چرت می‌زنیم. ساعت چهار و نیم میری باشگاه. نه و نیم برمی‌گردی. وقتی هم میای، سرت میره تو گوشی." سلمان: "من اگه سرم تو گوشیه، واسه کاره ولی تو واسه چت میری تو گوشی. با سعید و مسعود و ساعد و اسعدهای مختلف هی چت می‌کنی." سلما: "ممکنه بفرمایین واسه کدوم کار سرت میره تو گوشی؟" سلمان: "واسه خوندن اخبار ورزشی." سلما: "تو به این می‌گی کار؟ ما به چیزی می‌گیم کار که درآمد داشته باشه." سلمان: "باز درآمد و پول خودتو کشیدی به رخ من؟ هر وقت رفتیم خرید، مگه گذاشتم تو کارت بکشی؟ همه رو با کارت خودم حساب می‌کنم." حقوق سلما چهار و نیم است و حقوق سلمان سه و هفتصد. سلمان می‌گوید:

"ما زیاد سر پول بحث نداریم. مشکل سلما اینه که چرا بهش توجه نمی‌کنم. من نمی‌فهمم منظورش از توجه چیه. یه کارهایی هم هست که دست خود آدم نیست. مثلاً وقتی از باشگاه برمی‌گردم، خسته هستم و خوابم می‌بره." سلما می‌گوید: "نرو باشگاه تا خسته نشی و زود نخوابی."

*** جور دیگر:**

سرنوشت به همان سمتی می‌رود که ما تصمیم می‌گیریم و انتخابش می‌کنیم. سلمان پس از جدا شدن از همسرش، تصمیم گرفت درس را ول کند و در تهران نماند. اگر آن روز جور دیگری تصمیم می‌گرفت و می‌خواست رشد تحصیلی‌اش را ادامه بدهد، مسلما امروز در سرنوشتی دیگر زندگی می‌کرد. اگر سلمان در وزارت ورزش با سلما دوست نمی‌شد، سلما هم امروز سرنوشت دیگری داشت. شاید طلاق نمی‌گرفت. شاید طلاق می‌گرفت و با کس دیگری ازدواج می‌کرد. یا شاید هم مجرد می‌ماند. هر یک از اینها سرنوشت‌هایی هستند که افراد برای خودشان انتخاب می‌کنند.

شوهر سابق سلما جور دیگر می‌دید و وقتی



نمی توان با آدمهای کوچک کارهای بزرگ انجام داد

●نیسرون

دید سلما طلاق می‌خواهد، او را با زور و تهدید نگه نداشت حتی حضانت بچه را هم به او داد. درستش هم همین است مگر اینکه شوهر جدید آدم ناشایستی باشد.

بیشتر خانمهایی که طلاق می‌گیرند و بعد زود ازدواج می‌کنند، عوارض طلاق و ازدواج جدید قوز بالاقوز می‌شود. در جور دیگر اگر طلاق گرفتیم، مدتی به خود استراحت می‌دهیم تا زخمهای ازدواج قبلی التیام پیدا کند بعد با اعصاب آرام به ازدواج مجدد فکر می‌کنیم. در شرایط فعلی پیشنهاد می‌کنیم ازدواج نکنیم مگر اینکه یک مورد خوب پیدا شود.

اولین مشکل سلما با سلمان این بود که چرا تکراری و بدون تنوع اظهار علاقه می‌کنی. در جور دیگر می‌دانیم که تکرار ارزش حرف و کار را پایین می‌آورد. خانم دیگری که از شوهرش بسیار عصبی بود، می‌گفت شوهرم برای نوازش کلامی من فقط همین یک جمله را می‌گوید: "الهی قربونت برم" او به این جمله تکراری حساسیت پیدا کرده بود. خانمها در عشق و دلدادگی و زندگی مشترک افزون بر اقتصاد و اخلق، به محبت و نوازش کلامی هم نیاز دارند.

سلمان هر هفته وقت زیادی برای باشگاه می‌گذارد. این را برای کسی می‌پسندیم که شغلش ورزش باشد. شوهری که کار و زندگی دارد، فوقش هفته‌ای یک بار برود باشگاه که آن را هم در دوران کرونا ممنوع می‌دانیم. شوهری که در وقت مفید خانواده به باشگاه یا جاهای دیگر می‌رود، نباید انتظار داشته باشد خانمش به گوشی پناه نبرد. در این قصه سلما هم به سلمان اعتراض می‌کند که همه‌ش سرت تو گوشیه. سلمان می‌گوید من اگه میرم تو گوشی واسه کاره. دارم اخبار تیم‌های والیبال رو دنبال می‌کنم.

در جور دیگر این دلیل قابل قبول نیست و دیدن اخبار ورزشی را کار نمی‌دانیم. تفریح است.

سلمان می‌گوید: "هر وقت می‌ریم خرید، نمی‌ذارم کارت بکشه".

این کار به شرطی از فضیلت‌هاست که کارت شوهر زود خالی نشود چون در این صورت مجبور می‌شود از کارت همسرش خرج کند.

※ با من حرف بزن:

سلمان تصمیم گرفت برود دنبال شغل دوم. از بیستم به بعد هر ماه در شهر آنها بنزین می‌فروختند. سلمان می‌گوید: "روزی دوسه بار تو گرمای پنجاه درجه میرم توی صف بنزین. هر بار ۶۰لیتر می‌زنم، ۱۸۰ تومن. می‌برم سر چهارراه می‌فروشم ۲۲۰تومن. هر بار چهل تومن سود می‌کنم." او سعی کرده اقتصادش را بهتر کند ولی بعد از این کار که به خانه برمی‌گردد، خسته است و زود می‌خوابد.

مردی که بیشتر از حد معمول کار می‌کند، در جور دیگر منت سر خانواده نمی‌گذارد که به خاطر شماها رفتم زیر خورشید داغ. او خوشحال است که برای زن و بچه‌اش پول بیشتری کاسب شده

※ بحث‌های سلما و سلمان شدیدتر شد.

زن می‌گفت به من توجه نمی‌کنی، حرفهای عاشقانه نمی‌زنی، همیشه خسته‌ای، وقتت را با گوشی و باشگاه و خواب سر می‌کنی... و شبی که حالش آتشفشانی شده بود، گفت: "پشیمونم که از شوهر سابقم جدا شدم. تقصیر تو بود که وادارم کردی. اون از تو خیلی بهتر بود. برام وقت می‌ذاشت. حرفای عاشقانه خوبی بهم می‌زد. دوستم داشت." سلمان: "یادت رفته قبل از طلاقت می‌گفتی با هم خیلی متفاوت بودین؟ خودت می‌خواستی طلاق بگیری. مگه نمی‌گفتی دوستش نداری؟ حالا چی شده که یادش کردی؟" سلما: "اگه تو شوهر خوبی بودی یادش نمی‌کردم. من زن خیلی پایبندی هستم که پام به روابط عاشقانه مجازی باز نشده. برو خانمهای دیگه رو ببین. هر شوهری که به زنش توجه نکرده، زنش رفته مجازی یکی رو پیدا کرده که بهش توجه کنه." سلمان: "می‌دونستم یه ریگی به کفش داری که همه‌ش سرت تو گوشیه." سلما بسی عصبی‌تر شد و به اتاقی رفت و بیرون نیامد. سلمان می‌گوید: "یه بار اینستاشو چک می‌کردم. دیدم یه شعری از خودش گذاشته. خیلی کامنت براش گذاشته بودن. به همه‌شون جواب داده بود. به یکی‌شون گفته بود شما ناب هستی." او در وقتی دیگر گفته بود: "سلما برام یه عکس فرستاده بود و نوشته بود به توجه و محبت نیاز دارم." باز هم از سلمان است که گفت: "سلما میگه تو هیچی نداشتی که با من ازدواج کردی. راست میگه اول ازدواج سه ماه حقوق نداشتم. کارتشو به زور داده بود به من ولی بعداً بهش پول دادم. یه خورده پول داشتم و باهاش روپیه و دلار خریدم. حالا خودش سرمایه خوبی شده. پریشان شدم. نمی‌دونم چی شده که میگه طلاق می‌خوام. مطمئنم با کسی رابطه نداره اما زیاد میگه حواست باشه که اگه به من توجه نکنی، عواقبی داره. میگه با من حرف بزن. خب من چی بگم؟ چه می‌دونم چی بگم. دلم می‌خواد رابطه‌مون خوب شه ولی بلد نیستم."

※ جور دیگر:

در جور دیگر پسندیده نیست که مرد برای معاش خانواده آنقدر کار کند که خسته شود و خانواده را ول کند برود بخوابد. مردهای جور دیگر حتی اگر خسته باشند، وانمود می‌کنند سر حالند و به خانواده سرویس می‌دهند. آقایی بود که راننده نمونه تاکسی شده بود. با او مصاحبه رادیویی می‌کردم. می‌گفت "شب که میام خونه به زنم و بچه‌هام میگم راننده تاکسی شماره فلان با کد بهمان در اختیار شماست. میل دارین کجا برین." او از صبح تا شب کلاچ دنده و ترمز و ترافیک و مسافران عصبی داشت اما در خانه مردی بود که انگار تازه از مرخصی برگشته و کلی انرژی دارد. او جور دیگر فکر می‌کرد برای همین بود که خانواده خوشبختی داشت. اگر دوست دارید آرامش داشته باشید، جور دیگر ببینید. مردی که بیشتر از حد معمول کار می‌کند، در جور دیگر منت سر خانواده نمی‌گذارد که به خاطر شماها رفتم زیر خورشید داغ. او خوشحال است که برای زن و بچه‌اش پول بیشتری کاسب شده. همین خوشحالی را پاداش کارش می‌داند.

کار زیاد و خستگی سلمان باعث شد سلما قاتی کند و شوهر سابقش را با سلمان مقایسه کند. کارش در جور دیگر پسندیده نیست.

سلمان ایراد می‌گیرد که سلما در اینستا راحت است و فالوئرهای زیادی دارد. آیا یادش رفته وقتی که با سلما آشنا شد، سلما زنی خوش‌برخورد بود؟ این همان سلماست. تغییری نکرده اما چون رابطه او و شوهرش تغییر کرده، خوش برخوردی سلما برای سلمان قابل قبول نیست. در جور دیگر زن و شوهر پس از ماه عسل روبه‌روی هم قرار نمی‌گیرند و بحث نمی‌کنند. آنها زیر سایه درخت دوستی کنار هم می‌نشینند و خاطرات خوش مشترک خلق می‌کنند.

سلما چند بار گفته مرا دریاب و محبت کن و حرف بزن. سلمان به جای اینکه به این قسمت حرف او استناد کند، آن قسمت را وسط می‌کشد که سلما گفته "هر زن دیگری جای من بود، رفته بود مجازی." این حرف سلما پسندیده نیست اما دارد هشدار می‌دهد که مرا دریاب حالم خوش نیست. سلمان جور دیگر دیده و این حرف را به این معنی گرفته که حالا که به من محبت نمی‌کنی به مجازی می‌روم.

مشکل این سرنوشت در مهارت نداشتن سلمان است. او بلد نیست توجه و محبت کند. بلد نیست با زنش حرف بزند. بلد نیست کلمات خوش‌تراش به سلما نثار کند. بلد نیست به باشگاه نرود. بلد نیست خسته نشود. اما آدم خوبی است. کینه. حسادت و حرص ندارد. بدزبان نیست هرچند یک بار به سلما گفته مگر کوری؟ سلمان باید چند واحد زن‌شناسی و رفتار با همسر بگذراند. و آنوقت زندگی آنها خوب خواهد شد.

در این سرنوشت از دختر سلما چیزی نگفتم چون اطلاعاتم کم بود. به سلما و سلمان توصیه می‌کنم هوای دخترشان را داشته باشند.

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



تور کاشان گردی با مسافرین اصفهانی - نوید خوزستانی



از راست. حامد (میلاد) محمدی، ابراهیم ثبتی، حمید محمدی و زهرا محمدی - ۸ خرداد ۱۳۹۹



از راست. سید رسول پور محمود، علیرضا بهارلو سامانی، محمدرضا باقرزاده و عاشور عوض زاده



از راست ابراهیم فرحانی، مختار پورحمد عجمی، سیدعلی علویان، سیف الله پزشک پور، محمد منصوری، سید امیر علویان، علی ارغوانی، سیدجلیل علویان و محمود مطوری - ۱۳ خرداد ۱۳۹۹



از راست: مهدی صالح پور و مجید ایمانی و ناصر پوریوسف و نوید برزو و حبیب نوروزی



از راست: مقدسه اعرابی، خانم زنگی (دبیر)، تیموری، پورخاموشی و نفر نشسته خدیجه مسگر در کلاس درس - سال ۷۱



از راست: علی هلالات، عزت الله خدری، جهانبخش کیاندوست و محمد از پرسنل شرکت ملی نفت فلات قاره در استان بوشهر شهرستان امام حسن - بهمن ماه ۱۳۹۷



از راست نفر سوم محمدصادق مویدی همراه با دیگر همکاران تهیه غذا - ۳۱ تیرماه ۱۳۹۹



لطایف و ظرایف

منصوره وفانژاد

▫ حکیم سنایی

حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی یا حکیم سنایی در سال ۴۷۳ هجری قمری در غزنه از شهرهای خراسان بزرگ آن روز و افغانستان امروزی به دنیا آمد. او از بزرگترین صوفیان و شاعران قصیده گو و مثنوی سرای زبان پارسی در قرن پنجم و ششم هجری است. یکی از اشعار معروف حکیم سنایی غزنوی را که تحمیدیه بسیار زیبایی است حتماً شنیده اید که ۳ بیت ابتدایی آن چنین است:

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم
همه توحید تو گویم، که به توحید سزایی
تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی
تو نماینده فضلی، تو سزاوار ثنایی

***

سنایی در آغاز جوانی در ادبیات عرب، فقه، تفسیر، طب، حکمت و کلام سرآمد شد و از دیوان او به خوبی می‌توان پی برد که وی با معارف روزگار خود به خوبی آشنایی داشته است. برخی معتقدند که سنایی شاعری است که برای نخستین بار عرفان را به صورت جدی وارد شعر فارسی کرد:

ابلهی دید اشتری به چَرا
گفت نقشت همی کج است چِرا؟
گفت: اشتر که اندرین پیکار
عیب نقاش می کنی، هشدار!
در کجی‌ام مکن به عیب نگاه
تو ز من راه راست رفتن خواه!

سنایی طی عمر خود سه حالت شخصیتی مختلف پیدا کرده بود. نخست به مدّاحی اهل قدرت، دوم به وعظ و نقد اجتماعی روی آورده بود و سوم عاشق و قلندر وعارف شده بود.

سنایی ابتدا طبق عادت آن زمان به دربار سلاطین روی آورد و به دستگاه غزنویان راه یافت.

نمونه شعرش درنکوهش نادانان:

آن تو کوری، نه جهان تاریک است
آن تو کری، نه سخن باریک است
گر سر این سخنت نیست برو
روی دیوار و سرت، نزدیک است

***

گونه‌های شوخ طبعی در شعر سنایی، اعم از هزل و هجو و فکاهه بیش از آنکه جنبه شخصی و تفنّنی داشته باشد در خدمت نقد اجتماعی و اخلاقی است و کارکرد تعلیمی دارد. سنایی غزنوی همان طور که در بیان تجربه‌های سیر و سلوک عرفانی در شعر فارسی آغازگر است، در طنزآوری و در شعر نیز پیشگام است.

***

ای خواجه چه تفضیل بود جانوری را
کو هیچ به از خود نشناسد دگری را
گر به ز خودت هیچ بهی را تو نبینی
پس چون که ندانی بتر از خود بتری را
پس غافلی از مذهب رندان خرابات
این عیب تمامست چو تو خیره سری را
هر گه که مرا گویی کاندر همه آفاق
محروم‌تر از تو نشناسم، بشری را
محروم ترم از تو و این شیوه ندانی
زین بیش بصیرت نبود، بی‌بصری را
ایام فراخیست ز الفاظ سنایی
دانی خطری نیست کنون محتکری را
چون دختر و دوشیزه نیاید به جهان در
کم گیر ز ذریّت آدم پسری را

البته باید توجه داشت که سنایی برای هزل خود نیز شأنی حکیمانه قائل است و می گوید هزل من هزل نیست، تعلیم است.

***

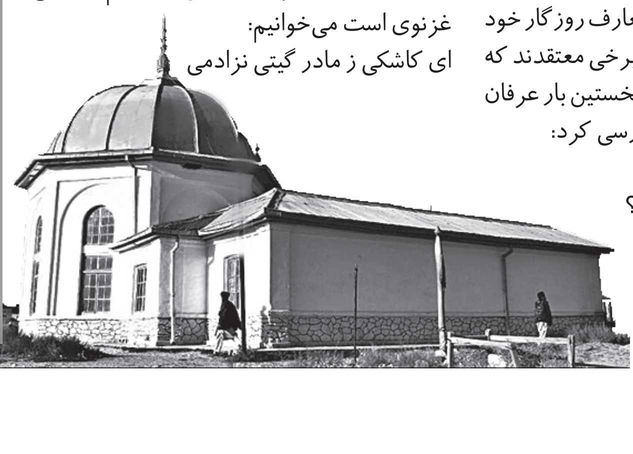
در کتاب تازیانه خرد که متعلق به حکیم سنایی غزنوی است می‌خوانیم:

ای کاشکی ز مادر گیتی نزادمی
یا پس چو زاده بودم جان را بدادمی
چون زادم و ندادم جان آن گزیدمی
کاندر دهان خلق، به نیکی فتادمی
نیکو چو نیست، یافتمی باری از جهان
آخر کسی که با او رازی گشادمی
امروز بس زدی پس و بسیار بدترم
فردا مباد گر بود او من مبادمی

***

در مورد زمان درگذشت سنایی نیز چندین تاریخ نقل شده است و معتبرترین آن ۵۴۵ هجری است، سنایی پس از درگذشت در زادگاهش غزنه دفن شد و مزارش از آن پس زیارتگاه خاص و عام شد. هم اینک مزار سنایی دارای گنبدی با پوشش فلزی است که از ساختمان آن به عنوان مسجد استفاده می‌شود.

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند
فرزندگان و دخترکان یتیم ما
خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند
آن مادران و آن پدران قدیم ما...



▪ طنزی از مهدی سهیلی

لطفاً به لهجه شیرین اصفهانی خوانده شود

ز هجری آن مه زیبا دلم پریشونس
به من نمی گوید آن ماه حال تو چونس
وخی بیا ببرم آبپرس از حالم
بیا بی‌بین که دلی من ز هجری تو خونس
عدس پلو بپزم یک شبی بیای منزل
آخه عزیزی دلم موسم بادمجونس
نیمی بینم دیگه رویی ترا در اصفهاهون
همیشه جایی تو در لاله زار تهرونس
برای اینکه ز حالی تو مطّل گردم
ز صبحی در کف من گوشی تیلفونس
چو صبحی ورمیخیزم من ز خواب تا دم شوم
بجونی تو که دو چشم ز غصه گریونس
دلی مرا به نیگاهی ربودی و نیمی گویی
که این جفای تو طبقی، کدام قانونس
بیا نیگا بوکون‌ای دوست حال زارم را
که باغ و دشت ترا بی‌تو همچو زندونس
بیا دمی پُلی خواجو که راز دل بوگو ام
برای دیدنی تو این دلم الا خونس
کوجاس خضر که من را ز غم نجات دهد
خُبس بیاد بی‌بیند دل چقد پریشونس
مرا از غصّه نمودی تو جفتی نی قلیون
نیمی گویی که آخه این هجی مسلمونس

نشریه فکاهی متلک شماره ۱ صفحه ۳ یکشنبه ۱۳۲۹/۵/۲۲ مهدی سهیلی (حجی مهدی)

جهان هر کس به اندازه وسعت فکر اوست

● محمد حجازی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

قیامت قیام کرد

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی‌قرار
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار
با آن که سر زد آن عمل از امّت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الَم رو به شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بخشی از دوازده بند جاودانه مرحوم محتشم کاشانی

نمونه شعر نو

راز رشید

به گونهٔ ماه
نامت زبانزد آسمان‌ها بود
و پیمان برادری ات
با جبل نور
چون آیه‌های جهاد، محکم
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لبت آورد
و ساعتی بعد
در باران متواتر پولاد
بریده بریده افشا شدی
و باد
تو را با مشام خیمه گاه
در میان نهاد
و انتظار در بهت کود کانهٔ حرم
طولانی شد
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لبت آورد
و کنار درک تو
کوه از کمر شکست

سیدحسن حسینی

با لب تشنه

از آن روزی که فهمیدم دلیل بغض بابا را
نشستم دست بر سینه کنم حل این معما را
سکوت و بهت بود و غم، و اشک گونهٔ بابا
نشستم تا که دریابم دلیل عشق مانا را
چرا دریا نخشکیده؟ به خود گفتم، از این غفلت
چرا آخر؟ به خود گفتم، چه دردی بوده صحرا را
که مظلومانه جان دادی به صحرا با لب تشنه
سپردی سر به سر نیزه زدی آتش به دل‌ها را
گمانم از همان روزی که ماندی با لب تشنه
نبوده روز آرامی ز دست موج دریا را
چنین هم بی‌سبب صحرا نمانده خشک و لم یزرع
که کرده در سکوت خود تماشا جور اعدا را
گمانم از همان روزی که ماندی با تن بی‌سر
سری آرام بر بالش نبوده اهل دنیا را
هزار و سیصد و اندی که یادت مانده در دلها
هزار و سیصد و اندی که با خود می‌بری ما را

عادل امانی-کرج

داغ تو

سحر پر می کند عطر تو اندوه دقایق را
تو را من دوست دارم آن چنان که صبح صادق را
تو را من دوست دارم، حرف ما را شعر می‌فهمد
که عشق از ابتدا بیگانه می‌دانست منطق را
صدایی گفت: "شهری پشت دریاهاست، باید رفت"
به آب انداختیم از سادگی ما نیز قایق را
"شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل"
به نام عشق پیمودیم مغرب را و مشرق را
گناه ابر و باد و ماه و دریا نیست، می‌دانم
خدا می‌خواست طوفانی کند دلهای عاشق را
به آدم داد حوّا را و سیبی را و می‌دانست
"که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد" خلایق را
تو سرشار از بهاری، نرگس غم‌های پاییزی
خدا آمیخت با داغ تو، اندوه شقایق را

اسماعیل محمدپور-آستانه اشرفیه

مرا ببر

هزار راه نرفته
هزار حرف نگفته
هزار چشم نخفته
در انتظار طلوع نگاه توست
سوار اسب کهر
مرا ببر
به حوالی باغ‌های سحر
ترنّم نفس غنچه‌های نشکفته
به رستخیز نگاهت سلام می گویم

آیت مهر آیین-شیراز



جوانه‌های ادبی

جمال روشن خورشید را غبار گرفت
که در غبار نهان شد مه لقای حسین(ع)
• ابن حسام خوسفی

دوبیتی‌های عاشورایی

۱)

قدم سوی شط مهتاب برداشت
شکوه آسمان‌ها تاب برداشت
فلک! برعکس باشد کار و بارت
ببین، دریا ز رودی آب برداشت

۲)

نه شکوه از تن صد چاک کردی
نه خواهش از خس و خاشاک کردی
شگفتا، آسمان کوچکت را
به دست خویشتن در خاک کردی

۳)

ازل بود و غزل بود و سحر بود
دلم از کشتگانت باخبر بود
صدایت را شنید از پشت طوفان
شهید تو نشد، دل در به در بود

محمدرضا مهدیزاده



خون گلوی کیست؟

از منزلی به منزل دیگر روانه بود
بیرق به دست، راوی راز زمانه بود
چون حج نیمه کارهٔ خود حرف تازه داشت
مردی که عازم سفری عاشقانه بود
از شام تیره گفت و نفس‌های آخرش
خورشید وار شعلهٔ او جاودانه بود
کوفه نداشت چشم تماشای آفتاب
آب از سرش گذشت و به دنبال دانه بود
خون گلوی کیست؟ که عمری ست تا هنوز
با شور تازه در رگ عالم روانه بود

شعبان کرم دخت-بابلسر

آسمان آبی

چشم‌هایی روشن
گیسوانی بی‌تاب
در تب کوچه
سراغ غزلی می گردم
خانه‌ات آبادان
که مرا تا به فراسوی صنوبر بردی
کاش ابری ز غمی می‌بارید
تا زمین در عطش خویش
کمی خوش می‌شد
چشم‌های دل بی‌تاب است
ابر در فکر من و باران است

محسن بشاگردی- میناب

داستان کربلا

ای بلندای رشادت،ای بزرگ کائنات
ای گل منشور آزادی به پهنای حیات
ای تو بنیان تحرک در ضمیر خفتگان
ای تو مبنای سکون دل، تو بنیان ثبات
جز مرام مهرخیزت،نیست محراب دلی
ای تو مصباح الهدی و کشتی بحر نجات
ای مبشّر،ای مبلّغ،ای که در میدان عشق
زیر تیغ و نیزه‌ها بودی مهیّای صلات
باید از منشور تو آموخت معنای شهید
باید از چشمان تو پرداخت میزان زکات
"سید" کرمانی‌ات عمری‌ست پشت مکتبت
مانده تا از جان بیاموزد ز عشق تو نکات
ای خوشا بار سفر بستن که شاید بشنویم
داستان کربلا از چشم خونین فرات

سیدعلی منصوریان-کرمان

اینجا

رها دست دلم جا مانده اینجا
نگاهم خسته، تنها مانده اینجا
تو در فکر بهاری، من خزانم
ز چشمانت غزل‌ها مانده اینجا
قدم‌های دلم را می‌شمارم
چه تاول‌ها که بر پا مانده اینجا
کمی نقش حنا بر کاسه مانده
فقط تصویر رویا مانده اینجا
دریغا پاکت قلب تو خالی ست
چرا که نامه‌ها جا مانده اینجا

معصومه ساجدی سراوانی-رشت

*** خانم سمانه روشنی-شهرکرد**
آهو با کلماتی چون هو، کو، بو و کاهو قافیه می‌شود.

*** آقای سلیم احمدپور-تهران**
رگه‌های خوبی از ذوق و استعداد در سروده تان به چشم می‌خورد.
به مسیرتان ادامه دهید:
بالا می‌روم
و به آسمان هفتم می‌رسم
فرشته‌ها
مرا به همدیگر نشان می‌دهند
یکی از آنها می گوید
چقدر عوض شده‌ای

*** آقای نیما صبری-کرج**
وزن اگر ملکه ذهنتان شود، شعر شما از لحاظ عروضی بدون نقص خواهد شد. خواندن کتابهایی که درباره اوزان و بحور شعر فارسی نوشته شده‌اند نیز می‌تواند شما را با مقوله عروض آشنا کند.

*** خانم حدیثه آصفی-سبزوار**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می‌ناب و سفینهٔ غزل است
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است.
کلمه "است" ردیف و "خلل و غزل" قافیه‌اند.
در این زما = مفاعلن
نه رفیقی = فعلاتن
که خالی از = مفاعلن
خلل است = فعلات
صراحی = مفاعلن
می ناب و = فعلاتن
سفینهٔ = مفاعلن
غزل است = فعلات

*** خانم مژگان صلاحمند-اصفهان**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
ابرها را کنار می‌زنم
آفتاب با لبخند
بر زندگی‌ام
می تابد

یاد تو

یاد تو
همیشه در دل شقایق‌ها
می درخشد
ای خورشید خونین
صدای تو را
نمی توان از کوههای عالم
حذف کرد

صبا دانش پور-تهران

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم خوبم!

یا خاطر خویشتن به ما ده
یا خاطر ما ز دست بگذار!

سنگ آسمانی

زندگی خانه ایست
با هزاران پنجره
دلت را به‌سوی هر
کدام بگشایی
زندگی سهم تو را از
همان‌جا می‌دهد
پس پنجره ی عشق را بگشا
که وجودت را از آن سرشار کنی

کریم سیدی _قم

برایم مهم نیست، که از بیرون چگونه به نظر می آیم. کسانی که درونم را می‌بینند، برایم کافی هستند. برای آن‌هایی که از روی ظاهرم قضاوت می کنند، حرفی ندارم. با خودم می گویم، بگذار همان بیرون بمانند...

مصطفی عابدی_نیک شهر

گفتم خَموش و
همچون نسیم صُبح
لرزان و بی قرار وزیدم به سوی تو
امّا تو هیچ بودی و
دیدم هَنوز هم
در سینه هیچ نیست بجُز آرزوی تو...

وحیده خسروی _فومن

سخت است قلم باشی و دلتنگ نباشی
با تیغ مدارا کنی و سنگ نباشی
سخت است دلت را بتراشند و بخندی
هی با تو بجنگند و تو در جنگ نباشی
مانند قلم تکیه به یک پا کنی اما
هنگام رسیدن به خودت لنگ نباشی
سخت است بدانی و لب از لب نگشایی
سخت است خودت باشی و بی‌رنگ نباشی
وقتی که قلم داد به من حضرت استاد
می گفت خدا خواسته دلتنگ نباشی

مازیار اوریمی

تو عجب تنگه ی عابر کشی ای معبر عشق
که به جز کشته ی عاشق
نکند از تو عبور..

کریم احسانی_ماسوله

گاهی به چشم، اشک و گهی، خنده بر لبم،
محصولِ چشم توست، چنین کرده با شبم...

نیلوفر آبی _شاهین شهر

کم سرمایه ای نیست، داشتن آدمهایی که حالت را بپرسند، ولی از آن بهتر، داشتن آدمهاییست که وقتی حالت را می‌پرسند، بتوانی بگویی که خوب نیستم...

مردهمیشه تنها_سعادت شهر

از آدمی که میره دلگیر نباش، از آدمی دلگیر باش که مونده، ولی دلش خیلی وقته که رفته.

نوشین رئوف

تمام خاطره من،
دو عکس تار قدیمی
کتاب کهنه شعری،
و یک نوار قدیمی
گرفته پیچک یادت،
تمام زندگیم را
چه عاشقانه نشستم،
در این حصار قدیمی...

اردلان ایرانی

هرچند زبانزد شده دیوانگی ما
در شهر کسی نیست به فرزانگی ما
از طعنهٔ مردم دل مجنون نشود خون بگذار بخندند
به دیوانگی ما

شهرام قلیپور

قصه‌ی روز و شب من سخنی مختصر است :
روز در خوابِ خیالاتم و شب بیدارم

فرشید فرنوش



دیشب من و پروانه سخن می گفتیم
گاه از گل و گه ز شمع، می آشفتیم
شد صبح نه پروانه به جا ماند و نه من
گل نیز پر افشاند که ما هم رفتیم

وحید منصوری

حس غالب شما چیست؟

حس غالب شما مانند عطر گلها بی محابا از شما منتشر می شود امیدوارم حس غالب شما عشق باشد. آیا فکر می کنید چنین کسی می‌تواند عاشق یک نفرباشد و همچنین از دیگری نفرت داشته‌باشد؟

نه، این ناممکن است.

انسان عاشق، یک انسان عاشق است، این به هیچ وجه ربطی به یک فرد خاص ندارد.

چنین کسی حتی اگر تنها هم بنشیند بازهم شخصی عاشق است.

عاشق بودن، طبیعت چنین فردی است، ربطی به رابطه ی شما و آن شخص ندارد.

یک شخص خشمگین حتی اگر تنها هم باشد بازهم خشمگین است، انسانی که نفرت دارد، حتی‌در تنهایی هم پر از نفرت است.

با دیدن چنین شخصی نیز می توانید احساس کنید که او خشمگین است، با وجودی که خشم خودش را در آنزمان به شخص خاصی نشان نمی دهد.

اگر شخصی عاشق را ببینید که در تنهایی نشسته، می توانید احساس کنید که چگونه لبالب از عشق است.

گل هایی که در انزوای جنگل می رویند عطر خود را منتشر می کنند، چه کسی در آنجا باشد که از آن قدردانی کند و چه نباشد، چه کسی از کنارشان بگذرد و چه نگذرد.

مجید مرتضی رحمان _یاسوج

پاسخ

به خدا گفتم!
چرا مرا از خاک آفریدی؟
چرا از آتش نیستم !؟
تا هر که قصد داشت بامن بازی کند،
او را بسوزانم
خدا گفت: تو را از خاک آفریدم
تا بسازی!... نه بسوزانی!
تو را از خاک، از عنصری بر تر ساختم... تا با آب گِل شوی و زندگی ببخشی... از خاک آفریدم تا اگر آتشت زنند!... بازهم زندگی کنی و پخته تر شوی... باخاک ساختمت تا همراه باد برقصی... تا اگر هزار بار تو را بازی دادند، تو برخیزی!... سر برآوری!... در قلبت دانه عشق بکاری!...
و رشد دهی و از میوه شیرینش زندگی را دگرگون سازی!...
پس به خاک بودنت ببال...

صبا کدوری ـ کاشان

جدول متقاطع



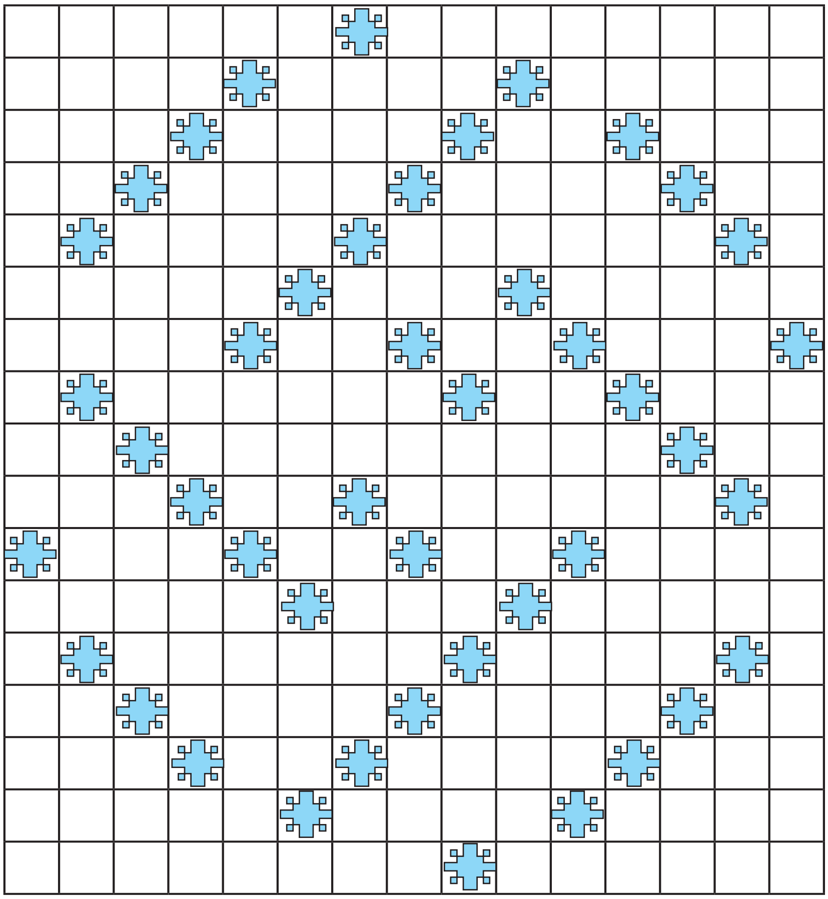
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف در خواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۵

۱ـ باقر محمدزاده ـ شهر کرد
۲ـ مهران علوی ـ اردبیل
۳ـ شهین قاینی ـ خراسان

حرف (ر) چه تعداد است؟



از تجربه بیاموز، شاد زندگی کن و امید داشته باش
● انیشتین

افقی:

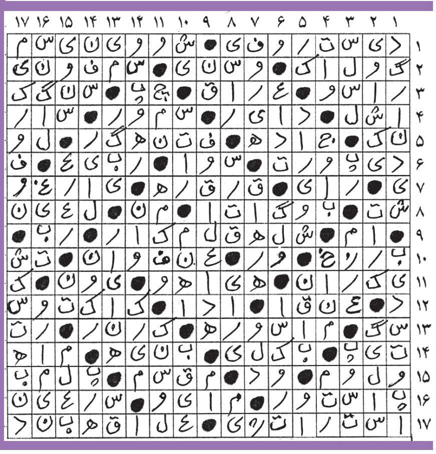
۱. گیاهی بومی استرالیا با میوه‌ای گرانقیمت – اصول آداب و معاشرت
۲. همواره، دائم – پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت – عیسوی مذهب
۳. بی مو – فاش کردن اسرار کسی – تندرست – خاطره
۴. زایوترسان قدیم – صفتی برای عقرب – تفحص – از چاشنی‌های غذا
۵. طلای سفید – خلاصی، رهایی
۶. برابر – فلز پرمصرف – عزیز
۷. ابزاری در ارتوپدی – دانه معطر – رودی در اروپا – نوعی سبزی کوهی خوردنی
۸. برداشتن محصول کشاورزی – کم عقل – کسی که چیزی را می‌کوبد
۹. تکرار حرف آخر – پیس – ویتأمین انعقادی
۱۰. مرکز تایلند – تنها – سرحد
۱۱. روسری – حرف مفت – نت سوم – قدیم، دیرینه
۱۲. از توابع استان اصفهان – سلطان جنگل – خریدار
۱۳. کندن علف‌های هرز – غیرحرفه‌ای
۱۴. فنی در کشتی آزاد – بیماری عفونی از راه زخم – حلال رنگ – جای پر درخت
۱۵. چاهی در جهنم – محل سکونت – نت منفی – زنگ، درای
۱۶. واحدی در وزن – هوس حامله – صفتی برای کودکان بازیگوش و شیطان
۱۷. از بیماریهای ویروسی – کباب پز

عمودی:

۱. نوعی لامپ فلورسنت – اثری مشهور از اسکار وایلد
۲. آرزوها – ادویه معروف – تلخ – دوبینی
۳. جعبه بردهای رایانه‌ای – صندوق خانه – قسمتی از دست – نام شطی در سیبری
۴. غذای آبکی – شوکت – سلاحی پرتابی – واحد تنیس
۵. از توابع استان ایلام – سبزه – خوراک شومینه
۶. واحد سنجش الکتریسیته – از نوادگان چنگیز مغول – عالم مادی
۷. دست – پول عمان – هجوم – طیب، طاهر
۸. از رودهای مرزی – عدد منفی – لبنیات ساییدنی – تصدیق آلمانی – خالص
۹. آلوده، آغشته – امپراطور خونخوار روم – ترمیم – نشان مفعول صریح
۱۰. تن پوش چهارپا – گیاهی – تبار، دودمان
۱۱. پدیدآورنده – ملح – به نوبت
۱۲. یادداشت – اساس، بنیاد – مملکت – شهری مذهبی نزدیک تهران
۱۳. مخفی – نابود – خادم ستور – لطیفه
۱۴. سمت چپ – سیم منفی برق – اصطلاحی در بعضی ورزشها – قایق کوچک
۱۵. رمانی مشهور از نویسنده افغان خالد حسینی – از سازمانهای وابسته به سازمان ملل متحد

حل جدولهای شماره ۳۸۸۵





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

نسخه اصلی / از توابع اصفهان — خدمتگزار / زیرکی — تخم مرغ فرنگی / عددی یک رقمی — کار برجسته / ابتدا — بنیانگذار — ستون بدن / واحد تنیس — شهری در استان مرکزی / برد معروف

جمع وسیله / آنتن ماهواره

ابزار نجاری / عقرب — دستیار / خیس — نت سوم / چه کسی

لنگه / چلچله — تصدیق انگلیسی / خطی در دایره — درخت کریسمس / بی طاقت

تکرار حرف آخر / آفت گندم — مانند پری / جمع خبر — بصیر / مرکز گرجستان

واحد سطح / ایوانک — سیلی / ضمیر داخل — چای فرنگی / گشاده — پول ژاپن / پوز

جزیره / زردوزی روی پارچه — جارو کردن / فریب — از دریاها — پدر

بستنی یخی / هیدروتراپی

خدمتکار مرد — عشق فرنگی / رمانی از همینگوی — حرف انتخاب / نوعی زغال سنگ — تیر پیکان دار / سودای ناله — مایع حیات / عدد ماه

پارچه اموات / اعتقاد — از درختان / قوت لایموت

رود آرام / علامت جمع — انباشته / جل — جد / روح انسانی — مکانی در مکه مکرمه

عددهندسی / از حبوب — شعله / حرارت — مکان / دست — دریا / مزه دهان جمع کن

نشان / مورد پسند واقع شدن — معدل / گذری

شهر بلقیس

ماه پاییزی / نوعی طلاق — رودی در اروپا / بوی رطوبت

لوله تنفسی / واحد کاغذ روزنامه

مانند / جسر — بخشی از پا / دشمن — جنگ

خصلت / اشاره به دور — طلا / مادرزن

بارور / دوزخ

دشنام

جدول سودوکو ۳۸۹۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

			۴			۱		
۱	۵			۷				
	۸	۶	۱	۳	۵	۲	۹	۷
۲		۸					۱	۶
			۲	۸	۱			
۹	۴		۶	۵		۳		۸
					۹			
۸	۱					۷	۳	
	۹	۵	۷	۱			۸	۲

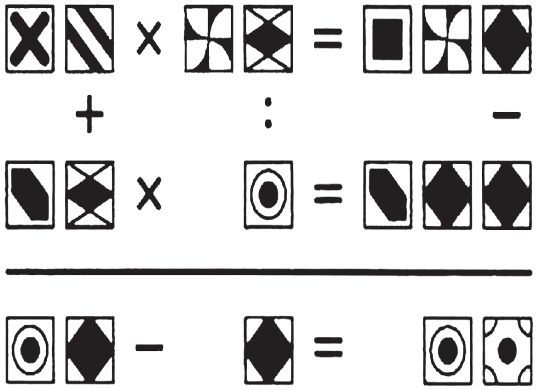
با هوش خود کلنجار بروید

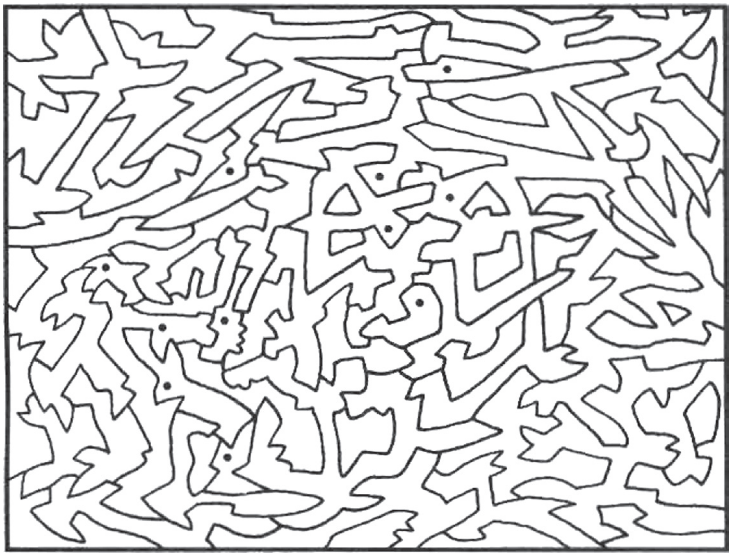
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق درست باشد.

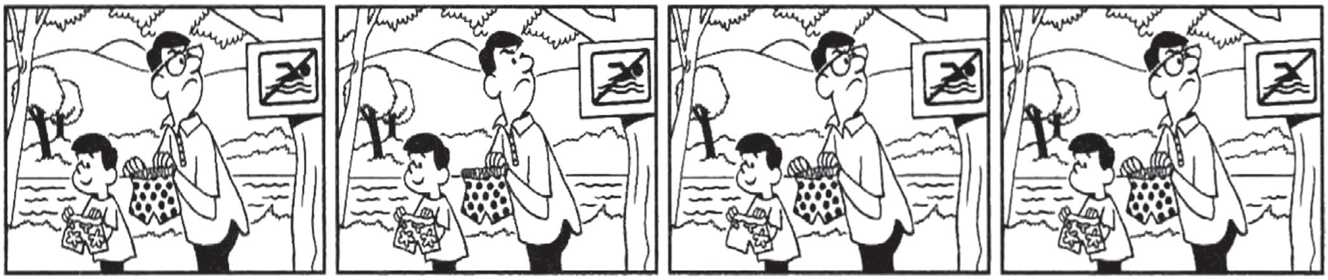




نقاشی پنهان

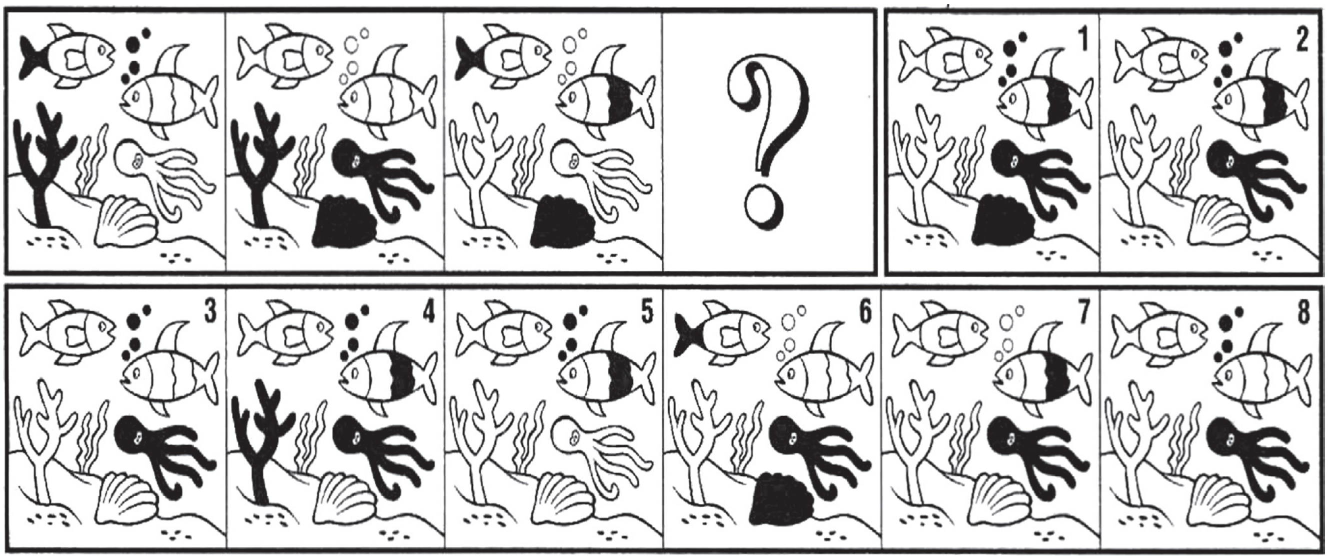
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خود کاری بر داشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.

در زندگی نادان، سر انجام یک گره، هزاران گره باز نشدنی است



٤ جزء حذف شده در تصویر شنا در دریا پدر و پسر می خواهند برای شنا در دریا آماده بشوند ولی با تابلوی منطقه شنا ممنوع روبرو شده اند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

● آمیبورسن



جای خالی با کدام تصویر؟ با توجه به ۳ شکل دیگر مشخص کنید کدامیک از این ۸ تصویر به جالی علامت سوال قرار می گیرد؟

کاش بیاید...!

ـ هی آقا... با توام، چیزی شده؟!

به خودم که آمدم، دختر بلند قد و خوش برورویی مقابلم بود و با ابروهای درهم گره زده به من زل زده بود.

وای "کتایون"... کتایون... کتایون... آشنایی مان با دعوا بود! هنوز هم وقتی یاد ژست آن روزش می‌افتم ناخودآگاه خنده‌ام می‌گیرد. دست به کمر زده بود با آن روسری گلدار و کج و کوله‌اش و مانتویی که گوشه‌اش به چیزی گیر کرده و پاره شده بود، کفش راحتی سفیدی پوشیده بود و از صورتش معلوم بود خسته است.

به خودم که آمدم فقط معذرت خواهی کردم و با لکنت زبان خانه مان را نشان دادم و گفتم:" اگه کمکی لازم داشتین می‌تونین به عنوان همسایه روی ما حساب کنین." چشم غره کتایون جوری بود که حرف‌هایم را قورت دادم و رفتم داخل خانه، اما دلم همانجا، جا ماند...

***

مادرجان سرسجاده نشسته بود و همین طور که تسبیح می‌انداخت، تکان تکان می‌خورد. چشمش به دانه‌های تسبیح‌اش بود. من هم کنارش دراز کشیده بودم و مثلاً خودم را به خواب زده بودم اما زیر چشمی مادرجان را می‌پاییدم. از تمام نمازش عاشق تسبیح انداختنش بودم و آن تکان‌های یکنواخت و آرام. احساس می‌کردم مرا در گهواره گذاشته و تکان می‌دهد. عجیب بود، او نماز می‌خواند و من آرام می‌شدم.

چقدر این زن سختی کشیده بود. من و برادرم دوقلو بودیم. دو پسر شیطان و بازیگوش که به قول مادرجان دو پا به زمین خدا نمی‌گذاشتیم. خواهرم امّا دختر آرامی بود. از ما هم بزرگتر بود. گاهی ادای مامان را برایمان در می‌آورد و آن وقت من و "فریدون" حسابی خدمتش می‌رسیدیم.

پدرم راننده تاکسی بود. البته من چیز زیادی از او یادم نیست. ما کم سن و سال بودیم که تصادف کرد و از دنیا رفت. مادرم چند سال خودش کار کرد و خرجمان را درآورد اما چون خیلی جوان بود، پدربزرگ و مادربزرگم مجبورش کردند دوباره ازدواج کند. ناپدری مان با اینکه غریبه بود، مرد خوبی بود. مادرم سه بچه دیگر هم به دنیا آورد و ما شدیم شش خواهر و برادر. با اینکه ناپدری‌ام هیچ وقت به ما حرفی نزد اما من بزرگتر که شدم به فریدون گفتم که یکی از ما باید کار کند و یکی هم درس بخواند.

فریدون می‌خواست من درس بخوانم اما من نمی‌توانستم، یعنی وجدانم قبول نمی‌کرد. گفتم او باید درس بخواند. خواهرم به هرحال ازدواج می‌کرد و می‌رفت. یکی از ما باید کمک خرج ناپدری مان می‌شد.

به سختی فریدون را مجبور کردم ادامه تحصیل بدهد و خودم رفتم بازار. البته از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان درس خواندن را دوست نداشتم. از اول هم دلم می‌خواست کار کنم.

من باید تلاش می‌کردم و این تلاش را از پانزده سالگی شروع کردم. از کارگری در بازار فرش تهران بزرگ. به نقش فرش علاقه داشتم. حتی از بوی فرش هم خوشم می‌آمد. رفتم بازار فرش به این امید که روزی تاجر بین المللی فرش شوم. درآمدم از کارگری زیاد نبود اما ناامید نبودم. بالاخره هرکسی از یک جایی باید شروع کند. مادرجان همیشه می‌گفت:" نردبون رو پله پله بالا می‌رن"... پنج سال کف بازار جان کندم تا از کارگری و پادویی رسیدم به حسابداری! البته خیلی‌ها بیشتر از اینها دوندگی می‌کنند و خب گاهی به هیچ جا نمی‌رسند.

من کار می‌کردم و فریدون درس می‌خواند. خواهرم هم ازدواج کرده و رفته بود. زندگی آرامی داشتیم تا اینکه نمی‌دانم، واقعا نمی‌دانم چه شد که یک روز فریدون با یک نفر درگیر شد و آن آدم در این درگیری کشته شد و فریدون بی‌خود بی‌خود قاتل شد و افتاد گوشه زندان.

این اتفاق زندگی ما را زیرورو کرد. انگار همه بدبختی‌های عالم یک جا آوار شد روی سرمان. همه به هم ریختند. هیچ کس باور نمی‌کرد فریدونی که تا آن روز سرش به درس و مدرسه و کتاب بود، حالا برود زندان. آن هم به چه جرمی؟ قتل!

مادرم یک شبه هزار سال پیر شد. روزهای بدی را در زندگی‌مان می‌گذراندیم. بدتر از همه این بود که مادرم تا چشمش به من می‌افتاد زار می‌زد فریدون! البته حق هم داشت. به هرحال من و فریدون دوقلو بودیم.

محاکه فریدون شروع شد. روزهای کشداری که انگار تا صبح قیامت ادامه داشت. همه چیز علیه فریدون بود و در نهایت به قصاص محکوم شد. آن روز کمر مادرم شکست.خانواده مقتول داغدار بودند و جز قصاص چیزی نمی‌خواستند. برای فریدون وکیل گرفتیم. او از اول هم پیش بینی می‌کرد که نهایتاً مسأله به دیه ختم می‌شود و ما هم که نمی‌توانستیم از پس آن بربیاییم.

زمان به کندی سپری می‌شد. اگرچه با رفت و آمدها و تلاش‌های افراد خیّر و واسطه‌ها خانواده مقتول کمی نرم شده بودند اما رضایت نداده بودند و همین برای ما خبر خوبی بود.

یک سال و نیم از این ماجرا می‌گذشت. ماهی یکبار به دیدن فریدون می‌رفتیم. برای او هم بودن در آن شرایط واقعاً سخت بود اما چاره‌ای نداشت. به قول ناپدری که می‌گفت بنی آدم، بنی عادت است و به همه چیز عادت می‌کند، شروع کرده بود به درس خواندن و نوشتن کتاب.



می گفت:"سرگذشـتم رو می‌نویسـم و چاپ می کنم تا همه بخونن و بفهمن گاهی یه اتفاق ساده چطور مسیر زندگی آدم رو عوض می کنه"...

همان روزها بـود که خانواده جدیدی به محل ما نقل مکان کردند. داشـتم از بازار برمی گشتم که آنها را دیدم. دو پسـربچه بازیگوش و شیطان دوقلو که لابه لای وسـایل و کارگرها می‌دویدند و مثلا می‌خواستند کمک کنند اما بیشتر دست و پـا گیر بودند تا کمک. یاد خودم و فریدون افتادم. بغض گلویم را چنگ زد. همانجا ایسـتادم. چشمم به آنهـا بود و با لبخندی که روی لب‌هایم ماسـیده بود در روزهای خوب کودکی سیر می کردم.

نمی دانم چقدر آنجا ایسـتادم اما انگار توقفم طولانی بود که یکی از اعضای خانواده جلو آمد و با تندی با من برخورد کرد. همانجا عاشـق شـدم. خودم نفهمیدم کی و چطور اما همین که تا رفتن کامیون اسباب‌ها مثل مسخ شـده‌ها پشت پنجره ایستاده بودم و کوچه را به امید دیدن دخترک روسری گلدار می‌پاییدم، یعنی عاشق شده بودم.

روزهای بعد کاملا مطمئن شدم که عاشقم. چون صبح که می‌خواستم در حیاط را باز کنم دلم می‌لرزید! غروب‌ها هرچه به خانه مان نزدیک تر می‌شدم اضطرابم بیشتر می‌شد. خدایا می‌شود کتایون را ببینم؟

آن موقع‌ها که حتی اسـمش را هم نمی‌دانسـتم بـرای من فقط دخترک روسـری گلدار بود. هفته‌ها طول کشـید تا دوباره او را دیدم. رفته بودم نان بخـرم. نان بهانه بود، به هر دلیلی از خانه می‌رفتم بیرون فقط به این امید که او را ببینم. آن روز وقتی نان سـنگک به دسـت از نانوانی برمی گشـتم او را دیـدم. همین که دیدمش انگار تب صد درجه گرفتم. خون دوید به صورتم. دسـت‌هایم آشـکارا می‌لرزید. احسـاس می کردم تپش قلبم از روی لباسم پیداسـت. پاهایـم توی هم می‌پیچیدنـد. انگار راه رفتن یـادم رفته بود. اگر می‌ایستادم، دخترک می‌فهمید. خم شدم و به بهانه درآوردن ریگ از کفشم، کفشـم را تکاندم. دخترک روسـری گلدار روز اسباب کشـی حالا به نظرم زیباتر و جذاب‌تر می‌آمد. از کنارم که رد شـد در جواب سـلامم با شیطنت گفت:"حدس می‌زدم ریگی به کفشتون باشه"!

مانده بودم جواب متلکش را چه بگویم اما او به سـرعت رفت و من همین طور مثل مجسمه وسط کوچه، لنگه کفش به دست ایستاده بودم.

مادرجان زودتر از همه فهمید عاشـق شـده‌ام اما حرفی نمی‌زد. شاید هم دوست داشت از زبان من بشنود اما من خجالت می کشیدم. آن هم در زمانی که فریدون زیر حکم بود.

اولین بار بود که عشـق را تجربه می کردم. دنیایم عوض شـده بود. اصلا احسـاس می کردم یک نفر دیگر هسـتم. سبک شـده بودم. همه مشکلات برایم هیچ شـده بود. دنیا برایم جای زیباتری به نظر می‌رسید. متلک آن روز دخترک روسـری گلدار برایم معنای خوبی داشـت. حتما او هم به من فکر می کـرد. نمی توانسـتم از مادرجان چیزی در مورد آنها بپرسـم چون حتما می‌فهمید. مجبور بودم گوش‌هایم را تیز کنم شـاید حرفی بشنوم اما فایده‌ای نداشت. تا اینکه یک روز به سرم زد تا به بهانه کاری، چیزی بروم روی پشت بام و سرک بکشم. کار خیلی زشتی بود اما خب انگار چاره‌ای جز این نداشتم. پشت بام ما و آنها با یکی دو خانه فاصله تقریبا در یک ردیف قرار داشت. آن روزفهمیدم اسـم دختر روسری گلدار کتایون است و آن دو پسربچه شیطان برادرهایش هستند.

آن روز فهمیدم پدرش فوت کرده و آنها با مادرشـان زندگی می کنند. از همان روز کتایون همه چیز زندگی من شـد. با عشق او می‌خوابیدم و به عشق او بیدار می‌شدم.اینکه چه شد من توانستم دل به دریا بزنم و سرحرف را با کتایون باز کنم بماند، فقط این را بگویم که در میان آن همه مشـکلی که به خاطر فریدون داشتیم، کتایون تنها نقطه روشن زندگی من بود.

بیکار ننشستم. آنقدر گشتم وگشتم تا بالاخره پیدایشان کردم. نمی‌توانستم اجازه بدهم یک نفر این قدر راحت مرا بازی بدهد. نامزد کتایون برگشته بود. وقتی مرا دید پاپی‌ام شد که برای چه آنجا هستم و همین که فهمید خاطر کتایون را می‌خواهم، دعوا راه انداخت و کتک مفصلی هم به من زد

گاهی با هم بیـرون می‌رفتیم. تفریح، پارک، قـدم زدن در طـول یک خیابـان و از همه چیز حـرف می‌زدیـم. از خانواده‌هایمـان، خودمان، آینـده مـان، امـا نمی‌دانم چـرا هروقت حرف خواسـتگاری می‌شد رنگ از رخ کتایون می‌پرید و می‌گفت:" حالا نه... حالا وقتش نیست..."

گاهی درس را بهانه می کرد، گاهی مشـکل فریدون را، گاهی پول و... به هرحال هربار چیزی بود که او از آن مانع بسـازد.مادرجان کم و بیش فهمیده بود خبرهایی هست. حتی یکی دو بار به طعنه و کنایه گفته بود که:

"نمی دونم رخت عزای فریدون رو بپوشم یا لباس دامادی تو رو"!

و من هربار سرم را پائین می‌انداختم و به گوشه‌ای می‌خزیدم، چون جوابی برای او نداشتم. کتایون نمی گفت چرا حتی اجازه نمی‌دهد به خواستگاری‌اش برویم. یک سال از آشنایی من و کتایون می گذشت. فریدون همچنان در زندان بود. من سخت کار می کردم و پول‌هایم را پس انداز می کردم. نمی‌دانم برای دیه یا برای عروسی. تا اینکه یک روز وقتی از بازار برمی گشتم مادر کتایون را دیدم. می‌خواستم مثل همیشه یک سلام و علیک معمولی بکنم و بروم داخل خانه، که مادر کتایون مرا نگه داشـت و گفت:" ببین پسرم، الان چند وقته به کتایون میگم راسـت و حسینی همه چیز رو بهت بگه اما طفره می‌ره. چاره‌ای نداره. دلش پیش تو گیره. پسـرم، کتایون شیرینی خورده یه مردک لندهور گردن کلفته. پدرش اون رو نامزد کتایون کرد. مرتیکه خلافکار زندانه و چند وقت دیگه آزاد می‌شه. کتایون دوستش نداره اما ما نمی‌تونیم باهاش درگیر بشیم. میدونم برادرت زندانه. نذار مادرت هم سیاهپوش برادرت بشه و هم عزادار تو. برو دنبال زندگیت. نه برای خودت دردسـر درسـت کن نه برای مـا. اینا رو من امروز با زبون خوش بهت گفتم. فردا که خودش بیاد دیگه این طوری باهات حرف نمی‌زنه و خون به پا می‌شه"...

بعد هم راهش را کشـید و رفت. خیلی دلم می‌خواسـت کتایون را ببینم و بپرسـم چرا مرا بازی داد؟ چرا از اول نگفت مشکلش چیست؟ اما دیگر او را ندیدم. دو روز بعد فهمیدم شبانه از محل رفته اند!

بیکار ننشستم. آنقدر گشتم وگشتم تا بالاخره پیدایشان کردم. نمی‌توانستم اجازه بدهم یک نفر این قدر راحت مرا بازی بدهد. نامزد کتایون برگشته بود. وقتی مرا دید پاپی‌ام شـد که برای چه آنجا هسـتم و همین که فهمید خاطر کتایـون را می‌خواهم، دعوا راه انداخـت و کتک مفصلی هم به من زد. کار به کلانتری کشـید اما معلوم بود من مقصرم کـه دنبال دختری که نامزد دارد راه افتاده‌ام.

مــادر کتایون به تلخی گفت:" حتی اگه دخترم نامزد نداشـت اون رو به خانـواده قاتل نمـی‌دادم!"این حرف او زندگی‌ام را در یـک لحظه تیره و تار کرد. چون برادرم ناخواسـته مرتکب قتل شـده بود. من حق زندگی نداشتم چون آنها از نامزد لندهور کتایون می‌ترسـیدند. جرات نداشتندبگویند او را نمی‌خواهند. وقتی حرف‌هایم را گفتم احساس سبکی کردم اما دنیا روی سرم خراب شـده بود. همـان روز تصمیم گرفتم تا وقتی فریـدون نیامده حتی به ازدواج فکر هم نکنم.

***

چند سـال گذشته. فریدون هنوز در زندان است. مددکارش می گفت در تلاش است شاید بتواند رضایت خانواده مقتول را بگیرد.

دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست ● امام رضا(ع)

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفتگوی اختصاصی با تورج اصلانی کارگردان فیلم "حمال طلا"

تلخی جامعه از تلخی فیلمِ من بیشتر است!

جمشید خاوری

تورج اصلانی سال‌ها به عنوان مدیر فیلمبرداری در سینمای ایران مشغول به فعالیت بوده و با فیلمسازان نام آشنایی مانند بهروز افخمی، نیکی کریمی، رضا کاهانی، کامبوزیا پرتوی، بهمن قبادی، علیرضا امینی، محسن تنابنده، سامان سالور، محسن امیریوسفی و غیره همکاری کرده است. وی چند سال قبل فیلمی به نام "جینگو" ساخت که اکران محدودی داشت. این روزها "حمال طلا" دومین فیلم اصلانی به صورت آنلاین اکران شده است. به همین بهانه با وی درباره فیلم و حواشی پیرامون آن به گفت‌وگو نشسته ایم:



شما تاکنون دو فیلم بلند ساخته اید اما در جشنواره فیلم فجر "حمال طلا" در بخش فیلم اولی‌ها بـه نمایش در آمد. بالاخره ما آن را فیلم اول شما بدانیم یا فیلم دوم؟

من در سال ۹۲ فیلم "جینگو" را ساختم که پروانه ساخت ویدیویی داشت اما "حمال طلا" پروانه سینمایی دارد. بنابراین از نظر قوانین وزارت ارشاد، "حمال طلا" اولین فیلم سینمایی من محسوب می‌شود. اما در جشنواره‌های خارجی و سایت imdb "جینگو" به عنوان اولین فیلم و "حمال طلا" به عنوان فیلم دوم ثبت شده است.

سرنوشت فیلم "جینگو" چه شد؟ اصلاً نمایش عمومی داشت؟

بله به طور محدود در سینماهای هنر و تجربه اکران شد و قرار است تا پایان امسال نسخه دی وی دی آن هم در شبکه نمایش خانگی توزیع شود.

"حمال طلا" یک سوژه بکر و تازه دارد که تاکنون در سینمای ایران به آن پرداخته نشده. به نظر می‌رسد که شما یک دکمه که همان ایده ناب است پیدا کرده و بعد برایش یک کُت (به منزله فیلمنامه کامل) دوخته‌اید.

حکایت دکمه و کت برای فیلمنامه‌هایی کاربرد دارد که یک ایده دارند ولی نتوانسته‌اند درست آن را پرورش بدهند. ما دکمه‌ای نداشتیم که به دنبال کت باشیم؛ ما کت و دکمه را با هم داشتیم. یعنی این ایده با همه اتفاق‌ها و آدم‌هایش از ابتدا وجود داشت.

شغلی که آدم‌های فیلم دارند و فضایی که در آن کار می‌کنند خیلی خاص است. چقدر برای نزدیک شدن به این فضا تحقیقات میدانی داشتید تا فیلمنامه به واقعیت نزدیکتر باشد؟

حدود یک سال به کارگاه‌های طلاسازی و قالب کاری که پسماندهای طلا را دوباره ذوب می‌کنند، رفت و آمد داشتم و خیلی از سکانس‌هایی که شما در فیلم می‌بینید را خودم در واقعیت مشاهده کرده‌ام. ضمن اینکه همکار فیلمنامه نویسم "هادی نادی" خودش مدتی در این کارگاه‌ها کار می‌کرده و این فضا و آدم‌هایش را می‌شناخت که تجربیاتش خیلی به واقع گرایی فیلم کمک کرد.

پرداختن بـه زندگی آدم‌های پایین شهر همیشه این وصله را به فیلمساز می‌چسباند که در فیلمش سیاه‌نمایی کرده و فقر و فلاکت و بدبختی آدم‌ها را نشان داده. برخی در مورد فیلم شما نیز همین تعبیر را به کار برده‌اند. خودتان چه تمایزی بین نشان دادن واقعیت‌های جامعه و سیاه‌نمایی قائل هستید؟!

واقعیت‌های جامعه می‌تواند مثل یک قهوه، تلخ یا مثل شربت، شیرین باشد. کاری که من انجام می‌دهم واقع نمایی است و اعتقادی به سیاه‌نمایی ندارم. در نگاه برخی منتقدین شاید "سیاه بینی" باشد. واقعیت‌ها را هرچه آدم بیشتر می‌بیند تلخ‌تر است و این تلخی‌ها شاید ما را آزار بدهد این دیگر ساخته ذهن من نیست، چیزی هست که وجود دارد. یک آدم می‌تواند مثبت نگر باشد و یک آدم دیگر می‌تواند به همه چیز منفی نگاه کند. در مواجهه با یک فیلم یا هر اثر هنری این نگاه آدم‌هاست که مهم است. بعضی‌ها به همه چیز با عینک بدبینی نگاه می‌کنند و همه چیز را سیاه می‌بینند. در نتیجه وقتی با یک فیلم مثل "حمال طلا" مواجه می‌شوند واقع نمایی اثر را سیاه‌نمایی تعبیر می‌کنند. شخصیت اصلی فیلم من اسمش "رضا کیفی" است. به آدم‌هایی که شغلشان حمل طلا از کارگاه‌ها به طلافروشی‌هاست، "کیفی" می‌گویند. اینها کارشان خیلی سخت است. وثیقه و سرمایه باید بگذارند. امنیت جانی ندارند و همیشه استرس و ترس از سرقت دارند. اگر دو روز با آنها زندگی کنید می‌بینید که اوضاعشان خیلی تلخ‌تر از آن چیزی است که من در فیلم نشان داده‌ام. البته بعضی‌هایشان که سابقه زیادی دارند پلیس اجازه داده که - مثل نگهبان‌هایی که در ماشین حمل پول بین بانک‌ها کار می‌کنند - وسایل دفاع شخصی مثل اسپری فلفل و شوکر حمل کنند اما اکثرشان این امکانات را ندارند.

> **من یک و نیم میلیارد تومان هزینه کردم تا این فیلم ساخته شد. اگر با آن پول هزار تا سکه تمام بهار خریده بودم و امروز می‌فروختم حداقل ۱۰ میلیارد برایم سود داشت. ولی...**

اگر تماشاگران بیش از یکبار فیلم را ببینند ممکن است در همه سکانس‌های فیلم نمادها و نشانه‌هایی کشف کنند که مربوط به لایه زیرین اثر است. از آشکارترین نمادها، دست و پا زدن کاراکترهاست که به دنبال روزی خود در میان مدفوع و فضولات انسانی هستند. یا مشخص تر، در سکانسی که فضولات را می‌گیرند، وقتی به سمت کارگاه می‌برند بوق می‌زنند و چراغ می‌زنند. انگار همراه ماشین عروس هستند! و کمی جلوتر وقتی کارگرها فضولات را داخل وان می‌ریزند و از تپه بالا می‌برند جوری میزانسن داده شده که شبیه مراسم تشییع جنازه است! بـه عنوان کارگردان از ابتدا فکری برای این نمادپردازی‌ها داشتید؟

من از اول این تعابیر و نمادها را در ذهن نداشتم. طبیعتاً وقتی این‌ها در مزایده برنده می‌شوند خوشحالند. فاضلاب را با تانکر حمل کرده و درون استخر خالی می‌کنند. بعد داخل تشت یا وان می‌ریزند و به سمت کوره می‌برند. احتمالاً در آن مکان به خاطر شیب تپه نمی‌شد از فرغون استفاده کرد، کارگران چند نفری زیر

وان را گرفته و می‌برند. ضمن اینکه آن کیسه‌ها را نمی‌شود با دست حمله کرد به خاطر ذرات طلایی که در آنها وجود دارد.

آن استخر در لوکیشن وجود داشت یا خودتان ساختید؟

استخر بود اما با همفکری طراح صحنه مان مجید علی اسلام یک رنگ و لعاب دیگر به آن دادیم برای اینکه آن حجم از فضولات ساخته شود باید مقدار زیادی پودر بیسکویت و آب هویج و پوست هویج و مواد دیگر مخلوط می‌شد...

وقتی فیلم را می‌دیدم احساس کردم افرادی که به عنوان کارگر جلوی دوربین حضور دارند، هنرور نیستند. درست است؟

بله. واقعاً کارگرند و من از بین کارگرانی که هر روز در میدان قلعه حسن خان می‌ایستند آنها را انتخاب کردم. در همان لوکیشن، خوابگاه و غذا و امکانات در اختیارشان گذاشتم برای چند روزی که آنجا فیلمبرداری داشتیم و دستمزدشان را هم کامل پرداخت کردیم.

قصه فیلم بر پایه تاثیر نوسانات اقتصادی در زندگی مردم و بالا رفتن قیمت طلا استوار شده. الان فیلم در شرایطی اکران شده که این بحران اقتصادی به اوج خودش رسیده و برای تماشاگران ملموس‌تر است. وقتی سه سال قبل این فیلم را می‌ساختید فکرش را می‌کردید که اوضاع اقتصادی خراب‌تر از آن چیزی شود که شما در فیلمتان نشان داده اید؟

اگر می‌دانستم اوضاع اقتصادی اینقدر خراب می‌شود همان پول که صرف ساخت این فیلم کردم را دلار و طلا می‌خریدم و امروز با چند برابر قیمت می‌فروختم، الان وضعم خیلی بهتر بود! (باخنده) من هم مثل شما و بقیه مردم، رکب خوردم! من یک فیلمساز مستقل هستم و همه سرمایه ساخت فیلم را خودم گذاشته‌ام. نه وام گرفتم نه اسپانسر داشتم. آن زمان که طلا ۳۸۰۰ و سکه یک میلیون و ۴۰۰ بود؛ من یک و نیم میلیارد تومان هزینه کردم تا این فیلم ساخته شد. اگر با آن پول هزار تا سکه تمام بهار خریده بودم و امروز می‌فروختم حداقل ۱۰ میلیارد برایم سود داشت. ولی با این وضعیت اکران، فیلم هزینه‌های خودش را هم بر نمی‌گرداند. چون یک روز پس از اکران، تلویزیون‌های ماهواره‌ای فیلم را دزدیدند و پخش کردند. همین الان که دارم با شما صحبت می‌کنم یکی از همین شبکه‌ها دارد فیلم را نمایش می‌دهد. در اینترنت هم، فیلم را برای دانلود رایگان گذاشته‌اند. به نظر شما با این همه خسارت و ضرر، الان خود من، یک "رضا کیفی" نیستم؟!

جالب اینجاست که یک نفر از شَم اقتصادی شما تعریف کرده بود که سه سال قبل، چنین روزهایی را پیش‌بینی کرده بودید!

ببینید، پیش‌بینی نابسامانی اقتصاد در ایران اصلا کار پیچیده‌ای نیست چون آدم‌ها سر جای خودشان نیستند. وقتی که "پول بَرها" فرار می‌کنند و "کولبرها" می‌مانند نتیجه همین می‌شود. این دیگر شم اقتصادی و پیش‌بینی نمی‌خواهد!

الان در جامعه می‌بینیم که به خاطر تحریم‌ها و تورم و گرانی و اخیراً کرونا، مردم در باتلاقی دست و پا می‌زنند که آدم‌های فیلم شما در گیرش بودند. یعنی هر چه تلاش می‌کنند به جایی نمی‌رسند. مردم مشکلات زیادی دارند و بعضی‌ها عقیده دارند در این شرایط باید برای مردم فیلم‌های شاد و کمدی ساخت نه فیلم‌های تلخی مثل "حمال طلا" که مردم را غمگین‌تر می‌کند.

من فکر می کنم ساخت این نوع فیلم‌ها بیشتر از اینکه بخواهد روی مردم تاثیر بگذارد باید روی مسئولین و دولتمردان تأثیر گذار باشد. مثلاً پدر من که یک کارمند معمولی و مستاجر است و مثل همه مردم با مشکلات اقتصادی دست و پنجه نرم می کند با دیدن "حمال طلا" کامش تلخ می‌شود، حالش بد می‌شود. من این را دوست ندارم. من اگر به دروغ، سفید نمایی کنم و بگویم همه چیز خوب است، او می‌فهمد که دارم دروغ می گویم. این نوع شادمانی کاذب هم خوب نیست. یک نوع دست به سر کردن است تا تسکین دادن. ما الان وقتی بین مردم می‌رویم اکثر قصه‌های آنها تلخ است. قصه‌های شیرین ما خیلی تعدادشان کم است. انگار باور کردنی نیستند. قهرمان قصه من کیفش را زده‌اند و حالا باید جبران کند. من اگر بگویم صاحب کارش آدم خوبی است و می‌بخشد دروغ گفته‌ام. چون خود آن آدم هم گرفتاریهای خودش را دارد. آدم ثروتمندی نیست که ببخشد. هر چند در تحقیقاتی که داشتم به این نتیجه رسیدم که در دنیای واقعی این طبقه از افراد خیلی بخشنده نیستند، در عوض، کارگرهایی که فاضلاب را تمیز می کنند بخشنده ترند.

برای نقش‌های اصلی فیلم از دو چهره ناشناخته و غیر معروف استفاده کرده‌اید. این کار به خاطر ارزان تمام شدنِ فیلم بوده یا نه، می‌خواستید بازیگرانی بگذاریدْ که تماشاگران پیش‌زمینه قبلی از بازی آنها نداشته باشند.

من بیشتر دنبال این بودم که تماشاگران قصه‌ام را باور کنند و هر قدر چهره‌ها تازه‌تر و ناشناخته‌تر باشند این باور پذیری بیشتر است. من می‌خواستم فضای مستندگونه فیلم حفظ شود و گرنه دوستان بازیگر خیلی به من لطف دارند و اگر سوپراستار هم می‌خواستم، می آمدند. به خاطر مسائل مالی نبوده که بگویم اگر بازیگر مشهور می‌آوردیم گران می‌شد. خدا را شکر آنقدر بین دوستان بازیگر اعتبار دارم که هزینه فیلم زیاد نشود.ضمن اینکه چهره‌های جدید هم حق دارند که دیده شوند. مثلاً همین بازیگری که نقش لوئی را بازی کرده فوق لیسانس بازیگری تئاتر دارد یا دیگر بچه‌هایی که تحصیلکرده‌اند و سالها تجربه فعالیت در تئاتر دارند باید زمینه‌ای برایشان فراهم شود که دیده شوند. من همیشه سعی کرده‌ام برای جوان‌های مستعد در حد توان، زمینه مساعد فراهم کنم. اما اگر در کنار اینها من از بازیگرانی مثل خانم صامتی یا آقای آقاخانی استفاده کرده‌ام بیشتر سوپاپ اطمینانی است که فیلم برای دیده شدن، یک ویترین داشته باشد. فیلم اول من چون بازیگر معروف نداشت آن طور که باید و شاید دیده نشد. ولی اگر فرضاً نقش اصلی را حامد بهداد بازی کرده بود فیلم دیده می‌شد و می‌فروخت.

اکران آنلاین فرصت مناسبی برای نمایش فیلمهایی است که سال‌ها پشت خط اکران مانده‌اند و نوبت نمایش در سالن‌های سینما به آنها نمی‌رسد. حمال طلا هم فکر می کنم دو سال در نوبت مانده بود...

ما یک قرارداد با شرکت پخش فیلمیران داشتیم که قرار بود بعد از عید فطر امسال اکران شود ولی به خاطر شیوع کرونا و تعطیلی سالن‌های سینما مجبور به اکران آنلاین شدیم. اکران آنلاین سالهاست در دنیا رواج دارد ولی در ایران ما اولین سالی است که داریم تجربه می کنیم اگر آن امنیتی که پلتفرم‌ها و سایتهای خارجی دارند ما هم داشته باشیم که نتوان فیلم را دانلود کرد و غیرقانونی پخش کرد خیلی خوب است. امروزه به خاطر مشغله‌هایی که وجود دارد شاید برای خیلی‌ها سینما رفتن میسّر نباشد ولی در خانه مردم می‌توانند هر زمانی که بخواهند فیلم ببینند. آن هم با هزینه کمتر به دور از ترافیک و رفت و آمد و هزینه‌های جانبی. از طرف دیگر چون تعداد سینماهای کشور کمتر از تعداد فیلم‌هایی است که ساخته می‌شوند ما همیشه با کمبود سالن مواجهیم. اکران آنلاین می‌تواند از تعداد فیلم‌هایی که در صف اکران مانده‌اند کاسته و زمینه را برای دیده شدن آنها فراهم کند؛ در نتیجه نه سرمایه تهیه کننده می‌خوابد و نه موضوع فیلم، بیات

لطفا ورق بزنید



حقیقت مانند آب دریا، تشنگی را رفع نمی کند

فردریش نیچه

نقد و بررسی سریال مرضیه

مرضیه و شخصیت‌های زن ماندگار در حافظه تلویزیون

سید رضا صائمی

در نگاه اول و از حیث ساختار و فرم بیانی، سریال "**مرضیه**" یک ملودرام خانوادگی و اجتماعی است که ژانر مورد پسند ازلی و ابدی مخاطب ایرانی است. از این رو ظرفیت مخاطب پذیری بالایی دارد اما از سوی دیگر می توان آن را در ذیل یک سریال مناسبتی قرار داد که از این منظر هم می تواند تحلیل شود. از این حیث "مرضیه" به شکل مفهومی مبتنی بر پیام‌های عاشورایی و گفتمان اخلاقی کربلا، قصه خود را بازنمایی و صورت بندی می کند. به عبارت دیگر با ارجاع به ارزش‌های اخلاقی برساخته از فرهنگ عاشورایی و درس‌های تاریخی این واقعه مثل آزادگی و مبارزه بر علیه ظلم و ستم و فساد قصه‌اش را در بستر مسائل اجتماعی روز روایت می کند و در واقع بین پیام‌های آن واقعه و پیامدهای بی اخلاقی‌های موجود در شرایط امروز پیوند برقرار کرده و از این دیالکتیک به روایت قصه ای می پردازد که هم یک مساله روز است هم مساله تاریخی.

گویی تاریخیت و معاصریت در یک نقطه مشترک به هم رسیده و مماس شده است. کانون مرکزی این قصه خبرنگاری است که جانش را در راه مبارزه با فساد اقتصادی و افشاگری علیه یک ظلم بزرگ می دهد. به عبارت دیگر برملا شدن یک فساد اقتصادی و تاثیر آن بر زندگی روزمره یک خانواده به پیرنگی برای بازنمایی مفاهیم اخلاقی برساخته از گفتمان عاشورایی منجر می‌شود. شاید اگر به لایه‌های درونی‌تر این قصه نفوذ کنیم و هسته معنایی آن را بازنمایی کنیم سریال مرضیه درباره انتخاب و مصائب آن است. انتخاب بین ایستاده مردن و افتاده زیستن!

انتخاب بین« با ذلت زندگی گرفتن و با عزت زیستن!» همان انتخابی که با شکوه ترین و زیباترین مصداقش را در قصه کربلا و اقدام امام حسین(ع) شنیدیم. سریال "مرضیه" در واقع تاکیدی است بر بازتولید همان موقعیت و مفاهیم در جهان امروز. آنکه درمرکز این انتخاب و تعارضهایش قرار می گیرد مرضیه است. او به واسطه از دست دادن همسرش بین باورهای مذهبی و واقعیت‌های زندگی دچار تناقض و کشمکش درونی شده و این وضعیت فارغ از سویه ای اخلاقی و مفهومی خود از حیث نمایشی نیز یک تعلیق درونی خلق کرده که ریتم قصه و رمزگشایی آن را با کنجکاوی و همذات پنداری بیشتری از سوی مخاطب همراه می کند. در واقع سریال مرضیه سرشار از پتانسیل تعلیق است. چه تعلیق بیرونی که مبتنی بر التهاب قصه و اتفاقات آن رقم می خورد و چه تعلیق درونی که با کشمکش‌ها و پارادوکس‌های اعتقادی مرضیه پیوند دارد. این موقعیت ملتهب و معلق البته بستری برای سریال فراهم می کند تا در کنار طرح مسائل اعتقادی به بیان مسائل انتقادی نیز بپردازد و از طریق شک و تردیدهایی که در مرضیه نسبت به یک باور ریشه دار ایجاد شده به پاسخی منطقی، امروزی و راهگشاه دست یابد.



از این رو سریال مرضیه فارغ از سویه‌های دراماتیکش از حیث ایدئولوژیک نیز می توان امکانی برای مخاطبان پرسشگر فراهم کند تا در همذات پنداری با شخصیت اصلی قصه، فرصتی برای رهایی از تعارض‌های درونی خود نیز پیدا کنند. اینجاست که سریال از یک سرگرمی صرف به آگاهی رهایی بخش بدل می شود. به نظر می‌رسد زن بودن **فلورا سام** به عنوان کارگردان و نویسنده این مجموعه نیز به شخصیت پردازی جزیی نگرانه‌تر مرضیه کمک کرده و جهان زنانه او را در جهد فکری و روانی کاراکتر درهم تنیده. این ویژگی به باورپذیرتر شدن شخصیت مرضیه کمک زیادی کرده است. او که پس از ۵ سال سریال "بی قرار"اش پشت آنتن مانده بود اینک یک ملودرام مناسبتی را به تلویزیون عرضه می کند که توانسته مخاطب را با خود همراه کند. نقش او در اجرای قصه و هدایت بازیگران را نباید در جذابیت سریال نادیده گرفت. کارگردانی که خود قصه و شخصیت‌هایش را خلق کرده باشد به عنوان یک مولف می تواند اثر را مال خود کرده و به نقطه تاثیر گذاری برساند. یکی از مصادیق نقش فلورا سام را باید در کیفیت بازی گرفتن از بازیگران سریال جستجو کرد. بازی‌های کنترل شده، به اندازه و پخته اغلب بازیگرانش از جمله داریوش ارجمند که یکی از بهترین بازی‌هایش را در عرصه سریال سازی ارائه کرد. پژمان بازغی، امیر حسین صدیق، گوهر خیراندیش و... در خدمت قصه و کاراکتر خود قرار گرفته اند.

در خوانش لایه‌های درونی اثر می‌توان به دو مولفه اعتقادی-انتقادی اشاره کرد که مبتنی بر آن قصه روایت می‌شود. توجه به مشاغلی مثل جرّاحی و خبرنگاری نیز از جمله عناصری هستند که به بازنمایی منظومه معنایی درام کمک کرده و از ظرفیت‌هایی این مشاغل درخدمت قصه استفاده منطقی صورت گرفته است. ضمن اینکه توجه به مفاسد اقتصادی و مقابله با آنها، قصه را از یک ملودرام خنثی نجات داده و به پویایی آن کمک کرده است. به طوری که مخاطب در تماشای این مجموعه از یک تماشاگر صرف به مخاطبی کنشگر بدل می شود. در واقع مناسبتی بودن سریال صرفا به نشانه گذاری‌های مذهبی در قصه و آدمهایش محدود نشده بلکه به مناسبات جامعه امروز در سطوح مختلف اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی پیوند خورده و ذهن مخاطب را نه صرفا با خود قصه که با پیام‌ها و مفاهیم برساخته آن درگیر می کند. انتخاب عنوان سریال با اسم شخصیت اصلی قصه نیز هوشمندانه بوده است.

حالا مرضیه می تواند به شخصیت‌های زن ماندگار در حافظه تلویزیونی مخاطب بدل شود که قصه و غصه‌اش روایتی از وضعیت بسیاری از زنان امروز است.

مرضیه سریالی است که چالش‌هایش را در بستر خوانش پذیری خود صورت بندی کرده و این ویژگی به آن هویت بخشیده است.

هفت هنر

بقیه از صفحه قبل

می‌شود. اکران آنلاین به نظرم مکمل خوبی برای اکران سینماهاست.

⌑ **سوال آخرم درباره پایان بندی فیلم است. تلخی حاکم بر کل فیلم با آن تصادف نهایی تکمیل می‌شود، در حالی که شاید می‌شد با تمهیدی دیگر از آن تلخی کم کرد که قهرمان‌ها کشته نشوند.**

من فقط نشان دادم که آنها تصادف کردند. هیچ نشانه ای نیست که آنها زنده‌اند یا کشته شده‌اند این را گذاشتم به انتخاب تماشاگر...

⌑ **خب اگر از این زاویه نگاه کنیم فیلمتان "پایان باز" دارد، چون مشخص نکرده اید که سرنوشت قهرمانان قصه چه می‌شود؟**

بله در مورد سرنوشتِ آدم‌ها که زنده می‌مانند یا می‌میرند پاسخ قطعی ندادیم ولی در مورد سرنوشت پول کثیف، پایان فیلم، باز نیست. مسأله اصلی در سکانس فینال، آن کیف حاوی طلا و دلار بود که چون دزدی بود و پول‌ها آلوده بود دوباره به فاضلاب برگشت.

لیلا حاتمی در آخرین سیاره



نام حاتمی در وبسایت **آی‌ام‌دی‌بی** به فهرست بازیگران فیلم "آخرین سیاره" ساخته کارگردان مشهور آمریکایی ترنس مالیک اضافه شد. بانک اطلاعاتی اینترنتی فیلمها (IMDb) حضور این بازیگر ایرانی را در نقش مریم مجدلیه از پیروان عیسی مسیح(ع) در این فیلم تائید کرد. در فیلم "آخرین سیاره" که روایتگر چند اپیزود مختلف در زندگی حضرت مسیح(ع) است مجموعه‌ای از بازیگران نامدار و نوظهور در کنار هم مقابل دوربین رفته‌اند. گیزا رورینگ بازیگر مجارستانی که پیش از این در فیلم برنده اسکار "پسر سائول" بازی کرده بود در نقش حضرت عیسی، ماتیاس اسخونارتس بازیگر بلژیکی در نقش پیتر، توفیق برهوم بازیگر فلسطینی‌الاصل و لیلا حاتمی بازیگران اصلی این فیلم سینمایی در کنار مارک رایلنس و بن کینگزلی دو بازیگر انگلیسی برنده اسکار هستند. رایلنس در این فیلم در نقش شیطان بازی کرده است. در فیلم "مصائب مسیح" ساخته مل گیبسن در سال ۲۰۰۴، مونیکا بلوچی بازیگر ایتالیایی در نقش مریم مجدلیه از یاران حضرت مسیح (ع) بازی کرد. فیلم سینمایی "آخرین سیاره" هم اکنون در مرحله پس از تولید قرار دارد و مالیک ظاهرا این فیلم را در سکوت خبری در جزیره آنتسیو ایتالیا و کشور ایسلند مقابل دوربین برده است.

پایان فیلمبرداری "گشت ارشاد ۳"

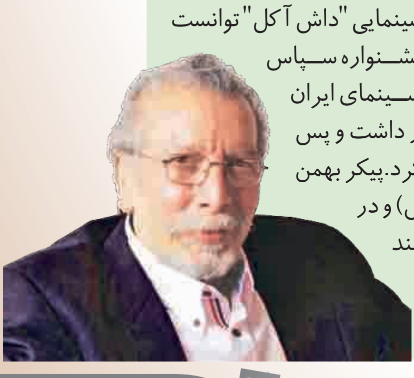


فیلمبرداری فیلم "گشت ارشاد ۳" به کارگردانی سعید سهیلی که از اواخر خرداد در تهران آغاز شده بود پس از دو ماه به پایان رسید.فیلمبرداری این فیلم با حفظ کامل پروتکل‌های بهداشتی انجام شد و به زودی مراحلی فنی فیلم آغاز می‌شود.ساعد سهیلی، پولاد کیمیایی، بهنام بانی، ریحانه پارسا، میرطاهر مظلومی، نازنین کیوانی وچندین بازیگر دیگر گروه بازیگران "گشت ارشاد ۳" را تشکیل می‌دهند.

بهمن مفید کشف کیمیایی بود

بهمن مفید بازیگر قدیمی تئاتر و سینما، متولد ۲۵ مرداد ۱۳۲۱ بود و یک روز بعد از تولد ۷۸ سالگی از دنیا رفت.

این هنرمند در یک سال گذشته به دلیل سرطان ریه تحت درمان بود که عاقبت ۲۶ مردادماه در منزلش در تهران درگذشت.بهمن مفید به همراه پدر و برادرانش (بیژن و اردوان) گروهی تئاتری را تشکیل دادند که با بازیگرانی چون بهزاد فراهانی، رضا میرلوحی، اصغر آقاخانی و بهرام وطن‌پرست به اجرای تئاتر می‌پرداختند. پس از فعالیت مستقل کانونی که اردوان مفید تشکیل داده بود و توسط حاکمیت در آن زمان متوقف شد، بهمن مفید پس از استعفا از وزارت فرهنگ و هنر به سینما روی آورد.بهمن مفید در زمان فعالیتش در تئاتر در نمایش‌های مطرحی ایفای نقش کرد که از جمله آن‌ها می‌توان به "ضیافت" بهرام بیضایی و "شهر قصه" بیژن مفید اشاره کرد.بهمن مفید را می‌توان کشف مسعود کیمیایی در سینما دانست، او با نقش‌آفرینی کوتاه اما درخشان در فیلم سینمایی "قیصر" خود را به عنوان بازیگری توانمند در سینما معرفی کرد و سکانس حضور او در این فیلم سینمایی به یکی از ماندگارترین سکانس‌ها در تاریخ سینمای ایران تبدیل شد. بهمن مفید در این سکانس دیالوگ‌هایی می‌گوید که در فیلمنامه نوشته نشده و پس از مطرح کردن از سوی این بازیگر مورد توجه مسعود کیمیایی قرار می‌گیرد.او پس از حضور در فیلم مسعود کیمیایی در فیلم سینمایی "طوقی" به کارگردانی علی حاتمی نیز حضور موفقی داشت و با ایفای نقش جواد خالدار باز هم مورد توجه منتقدان و مخاطبان سینما قرار گرفت. ایفای نقش در فیلم‌های سینمایی "رضا موتوری"، "فریاد" و "داش آکل" او را به عنوان یک ستاره سینما معرفی کرد و مفید حتی برای بازی در فیلم سینمایی "داش آکل" توانست جایزه بهترین بازیگر نقش دوم مرد را از جشنواره سپاس دریافت کند.مفید از سال ۴۷ تا ۵۹ در سینمای ایران حضور داشت و در بیش از ۷۰ فیلم حضور داشت و پس از انقلاب هم در فیلم "سرود تولد" بازی کرد.پیکر بهمن مفید در قطعه هنرمندان بهشت زهرا (س) و در کنار مزار کامبیز صمیمی‌مفخم، دیگر هنرمند تئاتر و تئاتر عروسکی و همسر خواهرش، هنگامه، در خاک آرام گرفت.



بازیگران جدید «دادستان»

به گزارش روابط عمومی سیمافیلم، تصویربرداری سریال «دادِستان» که از چهارشنبه یک مرداد با رعایت پروتکل‌های بهداشتی آغاز شده بود، با ضبط سکانس‌های جدید در تهران ادامه دارد. سریال «دادِستان» به کارگردانی مسعود ده‌نمکی و تهیه‌کنندگی محمد خزاعی محصول مرکز سیمافیلم است. به‌تازگی هومن برق‌نورد، بهنوش بختیاری، علی سلیمانی، هلیا امامی حمید متقی و ابراهیم کوخایی جلوی دوربین رفتند.پیش از این نیز سحر قریشی، اصغر نقی‌زاده و علیرضا استادی مقابل دوربین مسعود ده‌نمکی قرار گرفته بودند. هلیا امامی و علی سلیمانی نیز در اولین همکاری خود با کارگردان سه‌گانه «اخراجی‌ها»، جلوی دوربین می‌روند.

در این سریال که پربازیگرترین سریال مسعود ده‌نمکی به شمار می‌رود، ۲۰ بازیگر حرفه‌ای سینما و تلویزیون و ۱۰۰ بازیگر تئاتر ایفای نقش می‌کنند.بیشتر تصویربرداری سریال «دادِستان» در ایران و بخشی از آن در خارج از کشور انجام خواهد شد. فیلمنامه این سریال که فضایی پلیسی و معمایی دارد، بر اساس طرحی از مسعود ده‌نمکی به سرپرستی خودش و تیم نویسندگان کریم خودسیانی و پدرام کریمی به نگارش درآمده است.



اگر دلنوازی نباشد، خشتی بر خشت نمی نشیند

• گلف ویور



کاسب پاشکسته

محب

چنگیز هم مثل من و شما، این مثل معروف را شنیده بود که "با دویدن زیاد گیوه آدم پاره می‌شود"، اما چون به‌سن چهل سالگی رسیده و هنوز گیوه‌اش پاره نشده بود، خیره‌سری عجیبی داشت و می‌گفت:

– گیوه در هر صورت پاره می‌شود، منتهی کسی که می‌دود، زودتر به‌مقصد می‌رسد.

برای به‌کرسی نشاندن حرف خودش استدلال‌های عجیب و غریبی می‌آورد و می‌گفت:

– این مثل زمانی ساخته شده که راه‌ها سنگلاخ بود و موقع دویدن ممکن بود نوک گیوه آدم به‌یک قلوه سنگ گیر کند و، هم گیوه‌اش پاره شود، هم زمین بخورد، اما الان جاده‌ها، حتی توی بسیاری از روستاها آسفالت است و آدم وقتی بدود، کفش‌هایش چون اصطکاک کمتری با زمین دارد، دیرتر هم پاره می‌شود!

اطرافیانش هم، وقتی دیدند به‌هیچ صراطی مستقیم نیست، با خودشان گفتند:"ما که پیغمبر نیستیم تا مجبور باشیم غم امت را بخوریم" به این جهت، او را به‌حال خودش گذاشتند و گفتند:

– بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش!

"چنگیز"ی که از او حرف می‌زنم، عین سلف خودش چنگیزخان مغول، روحیه‌یی حسابگر و زیاده‌طلب داشت، مثلا تا چهل سالگی، هنوز ازدواج نکرده بود و می‌گفت دنبال پیدا کردن زن ثروتمندی است که چشم طمع به‌مال و منال او نداشته باشد.

چنگیز که پدرش در زمینه فروش لوازم خانگی فعالیت داشت و از سال‌های نوجوانی وارد این حرفه شده بود، بعد از مرگ پدرش، به‌عنوان تنها وارث او، مالک یک فروشگاه بزرگ چند دهنه، با یک انبار کالای گران قیمت شد و تصمیم گرفت راه پدرش را ادامه بدهد، اما برخلاف پدرش که آدمی منصف بود و وسایل مورد نیاز مردم را با حداقل سود در اختیارشان می‌گذاشت و حتی اگر مشتری کم‌بضاعتی به‌پستش می‌خورد از فروش نسیه یا قسطی هم مضایقه نداشت، از همان روز اول، بنا را بر این گذاشت که:

– آدم اگر به‌کم قانع باشد، همیشه کم نصیبش می‌شود و آدمی که بخواهد ترقی کند، باید ایده‌های بزرگ داشته باشد.

او به‌شدت وسوسه پول جمع کردن و پولدار شدن داشت. صبح زودتر از بقیه مغازه‌دارها، مغازه‌اش را باز می‌کرد و شب، دیرتر از مغازه‌های دیگر می‌بست و اعتقاد داشت مشتری، آمدنش را خبر نمی‌کند و ممکن است هر ساعتی از روز بیاید و من باید در محل کارم حضور داشته باشم، تا مشتری نپرد! همیشه هم به‌این داستان عامیانه استناد می‌کرد که شخص سمساری، روزی در دکانش نشسته بود که پیرزنی آمد و عنوان کرد یک دسته‌هاون برنجی برای فروش دارد. مرد سمسار کلی با پیرزن چانه زد که دسته‌هاون، بدون خودهاون ارزشی ندارد و نمی‌تواند آن‌را بفروشد، پیرزن به‌عجز و التماس افتاد و گفت و مرد سمسار دلش سوخت و آن دسته‌هاون را به‌قیمت بسیار کمی خرید و در حالی که با خودش فکر می‌کرد که پولش تلف و تباه شده و دسته‌هاون برای همیشه روی دستش می‌ماند، احساس کرد دسته‌هاون از جنس طلاست و برای مطمئن شدن، آن‌را نزد همسایه زرگرش برد تا محک بزنند و وقتی زرگر تأیید کرد دسته‌هاون از جنس طلاست، غم عالم به‌دلش نشست که چرا پیرزن را به فروش خودهاون هم تشویق نکرده، اما دیگر، کار از کار گذشته بود و حسرت خوردن فایده نداشت. دست برقضا، یک روز که سمسار موصوف دکانش را بسته و برای صرف ناهار به‌خانه‌اش رفته بود، پیرزن خودهاون را برای فروش آورد و وقتی دید دکان او بسته است،هاون را با قیمت ارزانی به یکی دیگر از سمسارها فروخت. سمسار موصوف وقتی برگشت و قضیه را فهمید، با یک میله فلزی ضربه‌یی به‌ساق پای خودش زد، استخوان ساق پایش را شکست و گفت کاسب باید پاشکسته باشد و هیچ‌وقت محل کارش را ترک نکند!

چنگیز، رفتارهای شنیع! متعددی هم داشت، از جمله این‌که وقتی قیمت یک کالا در بازار پایین می‌آمد، تا جایی که ممکن بود، از آن کالا می‌خرید و انبار می‌کرد و به‌محض این‌که کالایی گران می‌شد، موجودی فروشگاه را جمع می‌کرد تا در صورت مراجعه مشتری، به‌بهانه کمیاب بودن بتواند آنرا با قیمت بیشتری بفروشد. از طرف دیگر، برای آن‌که سرمایه کافی داشته باشد، برای خودش یک شرکت مضاربه‌یی غیررسمی دایر کرده بود، از دوستان، آشنایان و اهالی محله، پول می‌گرفت تا با آن کاسبی کند و به‌سرمایه‌گذاران سود بدهد، که ناگفته پیداست با آن پول‌ها کالا می‌خرید و احتکار می‌کرد تا به‌قیمت گزاف بفروشد و سود اندکی به‌سرمایه‌گذارها می‌داد.

یکی از شب‌ها، که طبق معمول چنگیز تا دیروقت در مغازه‌اش مانده بود، مردی میانه‌سال در حالی که سیگاری به‌لب داشت، وارد فروشگاه شد:

– ببخشید قربان، فندک خدمتتان هست؟

چنگیز، فندکی به‌او داد و مرد ضمن روشن



هومن ظریف

بهروز وجدانی کارشناس موسیقی و پژوهشگر مردم شناسی:

چرا تلویزیون ساز را نشان نمی‌دهد؟!

با بهروز وجدانی کارشـناس موسیقی و پژوهشگر مردم شناسی، درباره فرآیند ثبت میراث ناملموس فرهنگی، در کشورهای منطقه و به ویژه، سازهای ایرانی، مخصوصاً "عود" یا "بربط" گفت‌وگو کرده ایم. او در شرایط حاضر نسبت به تأثیر کرونا و شیوع این ویروس در این فرآیند خوش بین است، ولی نسبت به عملکرد رسانه‌های داخلی برای صیانت از موسیقی، انتقادهایی دارد... پذیرای این گفت‌وگو باشید:

اهمیت ثبت جهانی سـازهای فلات ایران در چیست؟

ثبـت آثار فرهنگـی ناملمـوس اگرچه هدف نیست، ولی سبب خودباوری ملت‌ها از داشته‌های فرهنگـی خـود می‌شـود. یونسـکو با سیاسـت جهانی‌سـازی و جهانی شـدن فرهنگ‌هـا کاملاً مخالف اسـت. لذا تاکنون، توصیـه نامه‌هایی در سـال ۱۹۸۹ در خصـوص "حفاظـت از فرهنگ سنتی و فولکلور" و برنامه سال ۱۹۹۶ درخصوص "حمایـت از گنجینه‌های زنده بشـری" و برنامه "شاهکارهای میراث شـفاهی و ناملموس بشری" در سـال ۱۹۹۸ را به تصویب رسـانده اسـت که در سـال ۲۰۰۳ نیز منجر به تصویب "کنوانسیون پاسـداری از میراث فرهنگی ناملموس" شـد که ابزار قوی‌تـر و کارآمدتر برای حفاظت از میراث فرهنگی ناملموس در سطح جهانی باشد.

تمامی کشورهای عضو این کنوانسیون از جمله ایران، موسـیقی و ابزار موسیقی را در رابطه با ماده ۱۶ این کنوانسیون چهل ماده‌ای "فهرست میراث فرهنگی ناملموس بشری" به ثبت رسانده اند.

جهـان پسـاکرونایی بـرای موسـیقی را چگونه ارزیابی می کنید؟

عنصر موسیقی به عنوان یکی از شاخص‌ترین عناصـر زندگی با اختصاصات موسـیقی ردیف دسـتگاهی و موسیقی نواحی ایران با ویژگی‌های آداب معاشـرت و استاد شـاگردی و وابستگی به شـعر و ادبیات و بداهه پـردازی و آموزش شـفاهی، تغییری نخواهد کرد. شـرایط جدید جهانی نیز احتمالاً در تشـکیلات کنونی یونسکو که مسئولیت ثبت آثار موسیقی را بر عهده دارد، تغییراتی خواهد داد که قابل پیش‌بینی نیسـت. در حـال حاضر نیزنحوه ارائه پرونده‌های ثبتی به یونسـکو از طریق ایمیل و با حذف کاغذ رخ داده است که معلوم نیست چه مدتی ادامه پیدا خواهد کرد.

حسـین بهـروزی نیا، قنبـری مهـر و عبدالوهاب شهیدی که دل مشغولی بازگشت عـود یا بربط به لهجه ایرانـی را طی چند دهه داشـته‌اند، انتظار ثبت جهانی این ساز ایرانی را نیز دارند، فکـر می‌کنید چنین امکانی وجود دارد؟

پرونده سـاز عود برای ثبـت در آثار فرهنگی ناملموس، سـال گذشته به یونسـکو ارسال شده است. در صورتی که تمامی اسناد و مدارک صوتی و تصویـری مورد قبول تیم ارزیاب یونسـکو قرار گیرد، در ماه دسامبر سال ۲۰۲۰ (سال جاری) در حدود آذر و دی سال ۱۳۹۹ در اجلاسی که برای اعلام ثبت آثار در کشـور جامائیکا در آمریکای لاتیـن، با حضور نمایندگان رسـمی کشـورهای دارنـده پرونده از جمله ایران تدارک دیده شـده است، اعلام خواهد شد.

بـا توجـه به اقبال جهانیـان و یونسـکو، از پرونده‌های موسـیقی و رعایت سیاسـت یونسکو مبنی بر تهیه پرونده‌های مشـترک و تجربه‌های گذشـته در امر پرونده نویسی، امیدوارم این ساز باسـتانی و ایرانی الاصل مـورد قبول تیم ارزیاب یونسکو قرار بگیرد و به ثبت رسد.

چه کشـورهایی در این پرونـده با ایران مشارکت دارند؟

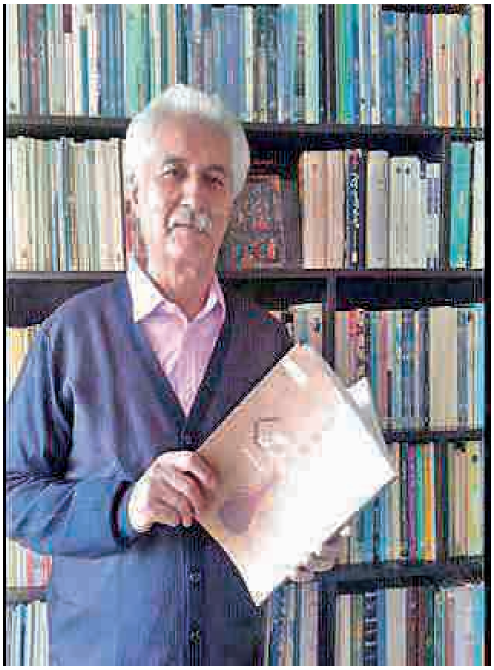
ایـن پرونـده با همکاری کشـور سـوریه و به صورت مشترک تهیه و ارسال شده است.البته این اشـتراک، نشـانگر حضور یک عنصر فرهنگی در چند قلمرو می‌شود و از مزایای این پرونده است.

چقدر سـابقه "عـود" در گذشـته، امتیاز محسوب می‌شود؟

اصولاً برای یونسـکو در اهدافـی که به دنبال وضع این کنوانسـیون (کنوانسـیون پاسداری از میـراث فرهنگی ناملموس) وجـود دارد، ملاک اصلی حضور عنصر ثبتی در زندگی جاری و فرهنگ کنونی و معاصر کشور ماست و گذشته‌های بسیار دور و تاریخی مورد نظر نیست.

آیا بی‌مهری رسـانه ملی به نشـان ندادن سـازهای سـنتی در ثبت آنها، تأثیری گذاشته است؟

پرونده‌هـای ثبتـی از طریـق وزارت میراث فرهنگی و گردشـگری و صنایع دسـتی به بخش میراث فرهنگی ناملموس یونسـکو در مقر اصلی یونسـکو در پاریس ارسال می‌شـود وارتباطی با سازمان صداو سیما و دیگر نهادهای دولتی ندارد. البته اقدام عجیب صدا و سـیما در خصوص عدم نمایش ابـزار موسـیقی و نوازنـدگان آنها برای یونسـکو نیز روشن اسـت و آنها آگاهی از این امر دارند ولی موسیقی و ابزار موسیقی به عنوان قسـمتی از هویـت فرهنگی میـراث فرهنگی کشـورهای ارسـال کننده پرونده برای یونسکو مطرح است.



به نظر شما برنامه‌های موسیقی سیما، از جنبه آموزشـی نباید بخشی به آموزش سازها منجر شود؟

هنگامی که سـیما پس از انقلاب هیچ‌سازی را نشـان نمی‌دهـد و اگر با نـوازده‌ای صحبت می‌کنـد، به گونـه‌ای آزاردهنده نوازنـده را با حذف سـاز نشـان می‌دهد، نباید انتظار داشت که این سـازمان، به آموزش سـازهای موسیقی بپردازد. این امر غیرمنطقی که درهیچ جای دنیا دیده نمی‌شود و مورد اعتراض جامعه موسیقی و به ویژه خانه موسیقی ایران به عنوان تنها متولی غیردولتی موسـیقی نیز هسـت، مورد اعتراض اکثـر جامعه بوده و گفته شـده کـه هنگامی که

این رسـانه آلات آدم کشی و ابزار مواد مخدر را نمایش می‌دهد چرا نباید ابزار موسـیقی را نمایش بدهد!

جالب است که تلویزیون در شبکه‌هایی که بـرای ایرانیان مقیم خارج تدارک دیده آلات موسیقی و نوازندگی را نشان می‌دهد!

⌑ **برگردیم به فرایند پرونده ثبت سازها، آیا وابستگی‌های خاستگاهی بین "چگور" و "سـازهای زخمه ای" دیگر، می تواند باعث تقارن فرهنگی کشورها شود؟**

یکی از نخستین سوالات پرونده‌های ثبتی از گذشـته تاکنون، خاسـتگاه و منشا ساز در قلمرو کشوری است که پرونده را ارائه می کند که ما هم در پرونده نویسی به آن وقوف داریم و اگر لازم باشد به رواج این ساز در قلمروهای خارج از ایـران نیز اشـاره می کنیم و توضیح بیشـتر را به خود کشـورها وامی گذاریم.در فراینـد این جریان باید به این نکته مهم توجه داشت که یونسکو به هیچ وجه تمایل ندارد به ریشه‌های تاریخی و باستانی و به کار بردن واژه‌های "صفتی" و ارزش گذاری وارد شویم. رعایت این امر برای کشـوری چون ایران که تاریخی و باستانی اسـت گاه مشکلاتی ایجاد می کند، چون بیشـتر سـازها در گذشـته در قلمرو ایران، رواج داشـته و شکل گرفته و در واقع منشا اصلی آن ایران است.

⌑ **چـرا کشـورهای منطقه بـرای ثبت سـازهای خـود بـا یکدیگـر در تعـارض هستند؟**

متأسـفانه به دلایـل بسـیار تاکنون بین کشـورهای منطقـه در خصوص ثبـت آثار موسـیقی، کدورت‌ها و اعتراض‌هایی رخ داده اسـت، مثلاً بـرای ثبت "تار" بیـن جمهوری آذربایجان و ایـران و ثبت "دو تار" بین ایران و افغانستان از این رو در سالهای اخیر تشکیل پرونده‌های مشـترک بیش از گذشـته مورد تأیید و حمایت یونسکو بوده است.

مثـلا پرونـده "هنـر سـاختن و نواختن کمانچه" اسـت که در سـال ۲۰۱۷ به عنوان پرونده مشـترک بیـن دو کشـور جمهوری آذربایجـان و ایـران، تهیه شـد و به تصویب رسید. شـایان ذکر است در خصوص پرونده "مهارت‌های سنتی سـاختن و نواختن دوتار" که پژوهـش و تدوین نهایی و مدیریت آن بر عهده اینجانب بوده اسـت، نیز می‌توانست با کشـورهای منطقه و همجـوار رقم بخورد که متأسـفانه پس از ثبت رسـمی این پرونده در سـال ۱۳۹۸ توسط یونسـکو این اعتراضات مطرح شد.

با خوانندگان



ولی اله رضی – تهران

چرا باید ماسک بزنیم؟

یکی از بستگان می گفت:

"زدن ماسـک در دوران کرونایـی امنیت کاذب ایجاد می کند و دستکش‌های یک بار مصرف نیز به صورت حشرات خواهند خورد." البته از نظر نگارنده استفاده از ماسک و دستکش یک بار مصرف همزمان خیلی هم به جا و منطقی اسـت ولو این که با دستکش به صورت دسـت بزنیم. در واقع ماسـک مانند سپر عمل می کند و قسمت بیرونی آن را آلوده می کند و نه قسمت داخلی را. پوشش دست و صورت باعث می‌شـود که فراموش نکنیـم در دورا ن کرونایی هستیم و این بیماری هنوز واکسن یا دارویی ندارد. اسـتفاده و آماده شدن با وسایل ایمنی تنها مربوط به بیماری کرونا نیسـت. در آمریکا که خشـونت موج می‌زند مردم سـلاح حمل می کنند. ما ملزم هسـتیم تا در کنار ابزارهایمان وسـایلی را در یک کیـف قرار داده تا هنگام زلزله همیشـه در حالت آماده باش قرار بگیریم. یا این که کمربند ایمنی را ببندیم ولو این که تا سالیان دراز یک مورد تصادف پیش پا افتاده یا ترمز تند نداشته باشیم .

بهتر اسـت یک مثـال مذهبی بیـاورم. مذهبیون همیشه از حجاب اسلامی به عنوان ابزار دفاعی یاد می کننـد و معتقدند که این پوشش باعث می‌شود مردان هوس باز و ضعیـف النفس تحریک نشـوند و یا این که افراد یاغـی و تجاوزگر به آن‌ها نزدیک نشوند. چه بسا یک خانمی با آرایش غلیظ سـالها از خیابان‌ها یا معابر عبور کند و کسی متعرض او نشـود، ولی یک فـرد محجبه با وجود حجاب، وقار و سـنگینی و ایمنی بیشـتری دارد. یک بار ممکن است تهدید به تعرض شـود.ممکن است ماسک و دستکش هم تأثیری نداشته باشند. حتی کمربند ایمنی راننده در تصادفات شدید ممکن است دست و پا گیر هم باشد، یا ابزار ضروری هنگام زلزله به کارمان نیاید. اما این دلیل نیست که بی‌احتیاطی کنیم. همان طور که یک سرباز یا راننده موتورسـیکلت یا کارگر ساختمانی با وجود کلاه ایمنی در سـر به نحوی دچار حادثه می‌شـوند. داشتن ابزارهای ایمنی صد در صد نجات دهنده نیسـتند، اما درصد حادثه را پائین می آورند.

ما باید ماسـک و دستکش داشته باشیم که در طول چند سال آینده هرگاه به خاطر یک مورد هم اگر یک کرونایی از کنارمان رد شـد و سرفه یا عطسه‌ای کرد، این ماسک و دسـتکش بتواند ما را از گزند ویروس آن بیمار نجات بخشـد. همان طور که در برخی از نقاط کشـور پشه بند می‌زنیم، تا از نیش حشرات مصون باشیم.

کار از محکم کاری عیب نمی کند. نخسـت بایسـت زانوی شتر را ببندیم و بعد شتر را به حال خود گذاشته و به خدا توکل کنیم.

گزارش علمی

بقیه از صفحه ۱۹

به‌عنوان مثال، نتایج یکی از این تحقیقات نشان داد باکتریهای گوارشی زوجهایی که در زندگی مشترک خوداسـترس مزمن را تجربـه کردند، با باکتریهای گوارشی زوجهایی که زندگی آرامی داشتند، متفاوت بود. از طرفی نتایج آزمایشـها نشـان داد موشهایی کـه ۲۸ روز قبل از مواجهه بااسـترس، باکتریهای مفید گوارشـی یا "**لاکتیباسیلوس**" داشتند، در برابر اسـترس واکنش بهتری داشتند و سریع‌تر به حالت طبیعی باز گشتند.

آدمهای بی‌استرس، آدمهای خوشبخت

همـه اینها نشان می‌دهد افرادی کـه در برابر استرس خونسرد هستند و خیلی زود به حالت طبیعی خـود باز می گردنـد، ویژگیهـای متعـددی دارند. محققـان هنوز در حال تحقیق هسـتند تا دریابند این افـراد دقیقاً چه خصوصیاتی دارند که آنها را از بقیه متمایز می‌سـازد. آنها می خواهند پیشـینه کاملی از افراد بی‌اسـترس داشته باشـند. محققان می‌خواهند تمـام ویژگیهـای هورمونی و همچنیـن ادراکی این افـراد را به دسـت بیاورند تا برای درمـان بیمارانی که سالهاسـت با اسـترس مزمن و عواقب و اثرات منفی آن دسـت به گریبان هسـتند، راه‌حلهای مفید و جامعی داشته باشند. البته فراموش نکنید که برای کنار آمدن با موقعیتهای اسـترس‌زا راههای مختلفی توصیه می‌شود. به‌عنـوان مثال، گوش دادن به موسـیقی آرامش‌بخش یکی از این راههاسـت زیرا شیوه مغز و در نتیجه بدن ما را در مواجهه شـدن با استرس تغییر می‌دهد، آزادسازی هورمونهای مرتبط را اصلاح می کند، میزان گلوکز خون را پاییـن می آورد و با کاهش فشـار خون، کاری می کند که چالشـها و مشکلات اسـترس‌زا کمتر از قبل دشوار و غیر قابل تحمل به نظر برسند. ورزش هم راه مفید دیگری اسـت که هورمونهای اسـترس را تنظیم و کمک می کند مقاومت ما در برابر استرس بالا برود و واکنشهای بهتری داشته باشیم. در آینده‌ای نه چندان دور احتمالا می توانیم با واکسـن خودمان را در برابر اسـترس ایمن کنیم. اما یادمان نرود که کمی اسـترس برای ما مفید اسـت و در حقیقـت موتور محرک ما به شـمار می رود. میزان مفید اسـترس در آدمهـا متفاوت اسـت. موقعیتی که ممکن اسـت برای یک نفر استرس‌زا باشد، شاید برای دیگری اهمیت چندانی نداشـته باشد. استرس مفید به استرسی گفته می‌شـود که به ما کمک کند از جا برخیزیم و کار و وظایفمان را به بهترین شکل ممکن انجام بدهیم.

دموکراسی و مردمسالاری بدون داشتن رسانه‌های آزاد، بی‌معناست

● ویوروند

دیاباته، مهاجم استقلال:

حرفهای شیرین بچه اکباتان!

حرفهای شیرین دیلبلته، مهاجم گلزن استقلال در برنامه فوتبال برتر، با واکنشهای مثبت اجتماعی فراوانی همراه شد و اکثر سایتها و رسانه ها به آن پرداختند. بخشهایی از آنرا بخوانید:



لیگ ایران بسیار جذاب است

از تمام ایرانیان به خاطر احترامی که به من می‌گذارند ممنون هستم.زمانی که به ایران رسیدم فقط میل به بازی کردن داشتم.امروز خوشحالم چون لیگ ایران بسیار جذاب است. واقعا تحت تاثیر هواداران قرار گرفتم، نه فقط هواداران استقلال بلکه تمام تیم‌ها. تمام این مسائل باعث ایجاد انگیزه شد تا بجنگم و مردم را خوشحال کنم.

پرسپولیسی‌ها هم من را دوست دارند!

وی در خصوص اینکه ظاهرا پرسپولیسی‌ها هم او را دوست دارند گفت: بله این موضوع حقیقت دارد چون آنها نیت من را متوجه شدند. چیزی که برای من در اولویت قرار دارد بشر و انسانیت است و این موضوع برای من بیشتر از فوتبال اهمیت دارند و فارغ از اینکه شما طرفدار چه تیمی هستید، من مجبورم به شما احترام بگذارم. چون یک انسان هستم و سایرین هم جزو اعضای خانواده من هستند.

از حضور در ایران خوشحالم

من فوتبال ایران را خوب نمی‌شناختم، ابتدا کمی فکر کردم و با خود گفتم باید آنجا را از نزدیک ببینم. بعد تصمیم گرفتم تا با استراماچونی کار کنم چون قبلا در ایتالیا برای او بازی کرده بودم این مربی را می‌شناختم پس با خود گفتم خیلی خوب است که با مربی کار کنم که من را می‌شناسد و پذیرفتم که به ایران بیایم و از این موضوع خیلی خوشحالم وپشیمان نیستم.



همبازیانم می گویند شیخ نگران نباش

حالا دیگر که استراماچونی رفته و مجیدی آمده،اما او هم با احترام و عشق با من رفتار می کند. دوست دارم از او و تمام همبازیانم تشکر کنم، هم تیمی‌های من همیشه می گویند شیخ نگران نباش، ما اینجا هستیم که به تو کمک کنیم.

البته زمانی که استراماچونی رفت یک مشت محکمی برای من بود. این موضوع ساده نبود. او فردی بود که از نظر شخصیتی و مربیگری دوستش داشتم. از خود سوال می کردم که حالا که او رفته چه کسی مربی می‌شود. من نگران تیم و استقلال بودم، ولی خدا را شکر می کنم مربی آمد که هم فرد خوب و هم مربی خوبی است.حتی تماشاگران و ایرانی‌ها هم نگران من بودند و از من مراقبت می کردند.

مجیدی کار راحتی را قبول نکرد

همیشه سخت است که جایگزین یک مربی خوب شوی. جایگزین یک بازیکن خوب شدن هم سخت است. هواداران استراماچونی را دوست داشتند و کار کردن بعد او سخت بود. از مجیدی تشکر می کنم با وجود اینکه می‌دانست کار راحت نیست اما سرمربیگری استقلال را قبول کرد.مجیدی لایق تشکر و تبریک است.

ایرانی و بچه اکباتان هستم!

من خیلی سریع خودم را تطبیق می‌دهم. چیزی که مردم نمی‌دانند این است که من از آفریقا آمده‌ام. من آفریقایی- فرانسوی هستم اما خیلی‌ها نمی‌دانند که من ایرانی هم هستم. من بچه اکباتان هستم! خیلی از افرادی که در ایران بودند مثل فرزندانشان نگران من بودند.

شاید یک روز در تیم ملی ایران بازی کنم!

همین حس من نسبت به مردم باعث شد که زود با فوتبال ایران آشنا شوم و خودم را خارجی نمی‌دانم و به همه می گویم نگران نباشید شیخ ایرانی است. شما عکس من را در تیم ملی ایران دیده اید و شاید یک روز در تیم ملی ایران هم بازی کنم.

به دوستانم گفتم ایرانی‌ها نژاد پرست نیستند

صادقانه می گویم ایرانی‌ها واقعا میهمان نواز هستند. قبل از حضورم در ایران گفتند تو به ایران می‌روی، آیا این ایده خوب است؟ گفتم چرا که نه. بعد از اینکه کرونا زیاد شد به فرانسه رفتم و دوباره همان افراد گفتند می‌خواهی به ایران بروی که پاسخ دادم بله، چون آنها با من مهربان هستند. آنها به من گفتند ایرانی‌ها نژاد پرست نیستند چون تو رنگ پوستت سیاه است؟ به آنها گفتم تو نژاد پرستی نه ایرانی‌ها چون تو بودی که به من گفتی سیاه پوست!

پرسپولیس لیاقت قهرمانی را داشت

استقلال تمام تلاش خود را کرد اما پرسپولیس هم تیم بسیار خوبی دارد.آنها لیاقت جایگاهشان را دارند.این فصل استقلال خیلی بد نبود چون ما تغییر مربی داشتیم و این روی تیم تاثیر گذاشت. اگر استقلال با عنوان دوم کارش را تمام کند اتفاق خوبی خواهد بود.حتی اگر ما دوست داشتیم قهرمان شویم ولی معتقدم پرسپولیس بسیار خوب بود و لیاقت جایگاهی که به دست آورده را دارد.

هر زمان اراده کنم گل می‌زنم

برای استقلال کم بازی کرده‌ام اما بیشترین گل را زده‌ام از این بابت خیلی خوشحالم. من مهاجم هستم، گل زدن قسمتی از شغل من است. هر بار که در زمین گل می‌زنم خوشحال می‌شوم و می‌دانم تماشاگران خیلی شاد می‌شوند.من همیشه می‌گویم هر زمانی که بخواهم گل بزنم این کار را انجام می‌دهم.

قبل از زدن پنالتی خوب فکر می کنم

قبل از زدن ضربه محل شوت زدن را انتخاب می‌کنم. اگر گلر خیلی سریع حرکت کند من توانایی را دارم محل ضربه را تغییر بدهم.حتی اگر گلر تا لحظه آخر سر جای خود بماند دردسر بزرگی برایش ایجاد می‌شود. مثلا اگر او در جای خود بماند به گوشه دروازه ضربه می‌زنم.

خدا به من فرزندان زیادی داده است

تمام بچه های ایرانی فرزندان من هستند.خدا به من لطف دارد. من برادر بزرگم را از دست دادم و بچه‌های برادرم من را پدر صدا می کنند. در فرهنگ ما اگر بگویم من ۶ فرزند دارم بقیه می‌گویند شیخ ما دیگر بچه تو نیستیم؟ اما خدا به من فرزندان زیادی داده است.زمانی که فرزند آخر من به دنیا آمد استقلال در شرایط سختی بود ولی به من اجازه دادند که بروم.

بعد از پایان فوتبالم به ایران بر می گردم

قبل از رفتن بــه مجیدی گفتم من وقتی بروم صد در صـد با تمـام توان برای تیـم می‌جنگم. بعد از بازنشســتگی در فوتبال یکــی از تفریحات من این اسـت که به ایران بیایم و به مردم سلام کنم. من کسی هستم که نمی‌توانم فقط در یک کشور باشم. باید دوسـتان جدیدی داشته باشم. من ایرانیان را دوست دارم، نگران نباشید هر اتفاقی هم بیفتد من به شما سـر خواهم زد. مطمئنا بعد از بازنشستگی دل شما هم برای من تنگ خواهد شد.

هواداران، بهترین بازیکنان فوتبال ایران هستند

من بازیکنانی را می‌شناسم که خیلی خوب هستند. آنها هواداران هستند! تماشاگران ایرانی بهترین بازیکنان فوتبال ایران هستند. بدون آنها فوتبال به هیچ دردی نمی‌خـورد. الان وقتی آنها را نمی‌بینم دلم برایشـان تنگ می‌شـود.البته این یک روش برای محافظت از کرونا است و با این توجیه خودم را آرام می کنم.

پنجه‌هایم را برای قائدی در می آورم!

ما خانواده بزرگی هستیم. در خانواده ما ممکن است بچه ای باشــد که خیلی او را دوست داشته باشیم. او مهدی قائدی اسـت. او فردی مهربان اسـت و با توجه به سـنش خیلی خوب بـازی می کند.اگر دسـت شما به او بخورد و گریه کند من پنجه‌هایم را در می‌آورم!

شادی گل من شادی برای مبارزه است

خیلی دلم تنگ شـده تا شـادی خاص خودم را با تماشـاگران تکرار کنم. این حرکت برای آن است که به آنها بگویم من اینجا هسـتم، نگران نباشید، من برای شما می‌جنگم. این ژست خوشحالی برای مبارزه اسـت. زمین تنها جایی اسـت که خجالتی نیسـتم و گرنه در کل خجالتی و درونگرا هسـتم. خیلی‌ها من را در خیابان نمی‌بینند چون وقتی بازی تمام می‌شود فقط به خانه می‌روم.

بهترین گل این فصلم به شهرخودرو بود

گلی که به شهرخودرو زدم بهترین گل فصلم بود.

کفش طلا را به کل ایرانی‌ها می‌دهیم

شـادی گل علی علیپور را دیدم که مثل من عمل کرد او بازیکن بسـیار خوبی است و من از این کار او خوشـم آمد. علیپـور داداش من اسـت و این حرکت در خانواده انجام شده است(با خنده).اگر با او مشـترک آقای گل شـوم آن کفش را به کل ایرانی‌ها هدیه می‌دهیم.

نمی دانم چرا مقابل نفت مصدوم می‌شوم؟!

نمی دانم چرا هر زمان جلوی نفت مسجد سلیمان بازی می کنم مصدوم می‌شوم. هیچ برخوردی هم با آنها نمی کنم ولی مصدوم می‌شوم. دوست دارم به آنها بگویم مشکلشان با من چیست.

قرمه سبزی غذای مورد علاقه من است

در بین غذاهای ایران قرمه سبزی را دوست دارم و وقتی می گویم ایرانی هستم به این دلیل است، من مادر ایرانی و پدر ایرانی دارم. پدر ایرانی می گوید تمام آقایان همســن من می‌توانند پدر تو باشـند. مادر ایرانــی هم می گوید هر زمان قرمه سـبزی دوست داری بگو تا برایت درست کنم.

امیدوارم در دربی خوب بازی کنیم

می دانم این بازی خیلی مهم است، برای ما بازیکنان هم مهم است در چنین بازی حضور داشته باشیم. قبـل از حضورم در ایران خیلی در مورد این بازی با من صحبت شد. امیدوارم مسابقه خوبی برگزار کنیم.باید ببینیم چه اتفاقی می‌افتد.

نمی دانم در استقلال می‌مانم یا نه

دوست دارم به همه هواداران بگویم نمی‌توانم در مورد آینده صحبت کنم. نمی‌دانم در استقلال می‌مانم یا نه. مهمترین چیز این اسـت که فصل را خوب تمام کنیم. تنها چیزی که می‌توانم بگویم همین است.

از خدا سلامتی قلعه نوعی را می‌خواهم

وقتی مقابل سـپاهان بازی کردیم مربی سـپاهان حضور نداشت. به من گفتند او بیمار است، بعد در جام حذفی او را در رختکن دیدم که نشسـته بود. از خدا می‌خواهم سـلامتی را به قلعه نویی برگرداند. هیچ زمان به عنوان مربی با او کار نکردم ولی تمام فکر و ذکرم با او است.

کسی که قراردادم را منتشر کرد را بخشیدم

قرارداد من را منتشر کردند، من نمی‌دانم چه کسی این کار را کرد، این کار حرفه ای نبود. می‌خواهم از همه درخواست کنم کسی که این قرارداد را منتشر کرده را ببخشـند. من خودم او را بخشیدم. مسائل مهمتر از انتشار قرارداد من وجود دارد. چند وقت پیـش افرادی را در بیمارسـتان دیـدم که روی تخت بودند،این مهمتر از همه چیز اسـت که آنها سلامت باشـند. بعضی مواقع کودکانی را در حـال تکدی گری می‌بینم، این یک مشکل بزرگ است.از همه می‌خواهم اگر می‌توانید به آنها کمـک کنید.نمی دانم چه کسی قرارداد من را منتشر کرده، او را نمی‌شناسـم ولی شخصی که قرارداد من را منتشر کرد را بخشیدم و به او می گویم اگر مصاحبه من را می‌بیند بداند من او را بخشیدم، امیدوارم خدا تو را ببخشد.



رادوشوویچ گلر تیم پرسپولیس:
من اهل کری خواندن نیستم



پرسـپولیس در هفته‌هـای اخیـر عملکـرد مطلوبـی در خـط دفاعی نداشـته و در ایـن مدت هم بیشـتر از همـه بوژیـدار رادوشـوویچ دروازه بـان پرسپولیسـی‌ها در مظان اتهام بـود و اگرچـه او روی بیشـتر گل‌ها مقصر نبود اما از سـوی برخی هواداران و رسـانه‌ها مورد انتقاد قرار گرفت، تا جایی که حتی عده‌ای او را در سـطح پیراهن شـماره یک سرخ‌ها ندانسـتند و از گزینه‌هـای جدید سـخن به میان آوردنـد و این در حالی اسـت کـه گروهی دیگر از هواداران تیم پرسپولیس رادوشوویچ را همچنان فردی ارزشـمند می‌دانند و اعتقاد دارند که این گلر کروات چهار فصل بدون حاشـیه را سپری کرده و حالا این بازی‌های تشـریفاتی سنجه خوبی برای سـنجش توانایی‌اش به حسـاب نمی‌آیند،آخرین صحبتهای او را بخوانید:

نظرت راجع به بازی آخر چیست؟

–مسـابقات قهرمانی لیگ برتر برای ما تمام شده و ما جام قهرمانی را کسـب کردیم اما در بازی دربی می‌خواهیم عملکرد خوب خود را ادامه دهیم. ما باید از گذشـته درس بگیریم و سعی کنیم راه موفقیت و پیروزی را دوباره پیدا کنیم. من فکر می کنم در چند بازی تمرکز خود را از دست دادیم و نتیجه را واگذار کردیـم که این اصلا برای تیمی نظیر پرسـپولیس خوب نیست.

درباره عملکرد خودت هم توضیح بده.

–مـن به خصوص در دو بازی اخیر از خودم راضی نبودم و از خودم انتظار داشـتم که هر بازی بهترین فرمـم را نشـان دهم که اینطور نشـد. امـا من به توانایی‌ام اعتقاد دارم و دوباره خواهم توانسـت که راه را مثل گذشـته پیدا کنم و به فرم ایده آل برسم. چیزی که هواداران پرسپولیس هم می‌خواهند.

چطور می‌خواهی دوباره به موقعیت قبلی ات برسی؟

–یک مربی دروازه بان‌های برجسـته به نام داوود فنایـی در تمرینات من حضـور دارد و خیالم از این بابت راحت اسـت. ما تا آنجا کـه می‌توانیم تلاش خواهیم کرد تا به فرم گذشته برگردیم و حساسیتی هم در این زمینه وجود ندارد چون فوتبال اسـت و بالاپایین‌های خودش را دارد. من حرفه‌ای هستم و مطمئن باشید اوضاع مثل گذشته خواهد شد.

برای هواداران پرسپولیس پیغامی نداری؟

–من کـری نمی‌خوانم و درباره بازی با اسـتقلال و لیگ قهرمانان آسـیا بعد از بـازی صحبت خواهم کرد. ما آماده هر بازی هسـتیم و دوسـت دارم از هـواداران و کادرفنی و بازیکنان هم تشـکر کنم که همیشه از من حمایت کرده‌اند. هواداران همیشه به من لطف داشته‌اند و آن‌ها بدانند که رادو دوستشان دارد و خیالشان راحت باشد

آن که زندگی را با درشتی می راند، با اشک به دنبالش خواهد دوید

●سقراط

اخبار کوتاه ورزشی

* فرهادی‌زاد، معاون توسعه ورزش بانوان: برای پرداخت پاداش فوتسالی‌ها با نبی صحبت کردم
* سید علی کریمی، مدیرکل ورزش وجوانان لرستان، از افتتاح ۹ پروژه ورزشی در این استان با اعتباری بالغ بر ۹۵ میلیارد ریال خبر داد
* یاسمن فرمانی بازیکن سابق تیم فوتبال زنان ملوان به تیم شارلروا بلژیک پیوست. همسر او "علی قلی‌زاده" بازیکن سابق تیم سایپا ست که در حال حاضر عضو تیم مردان شارلروای بلژیک است
* کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال: کادر فنی، مربیان و دست اندرکاران فوتبال به دنبال صدور آرای انضباطی درباره تیمهای دیگر اظهارنظر نکنند
* عبدیان، عضو هیئت مدیره استقلال: از دو ماه پیش قرار بود سعادتمند، مدیرعامل باشگاه برای مذاکره با استراماچونی و وینفرد شفر و توافق مالی و جلوگیری از شکایت با آنها عازم ایتالیا شود
* صالحی امیری، رئیس کمیته ملی المپیک: در ورزش قرارداد محرمانه وجود ندارد!
* رئیس جهانی دوومیدانی پیشنهاد داد برگزاری المپیک توکیو در سال بعد بدون تماشاگر برگزار نشود
* علی نژاد معاون وزارت ورزش در پاسخ به انتقادها در مورد بودجه ورزش اول کشور گفت: بودجه کشتی ۲۲ میلیارد است نه ۲ میلیارد
* تیم ملی شطرنج ایران در مسابقات آنلاین المپیاد شطرنج با شکست غیرمنتظره از مغولستان از رسیدن به مرحله نهایی بازماند
* پس از نیمه تمام ماندن رقابتهای لیگ بانوان شیرجه و واترپلو، به دلیل کرونا، فدراسیون شنا نتایج نهایی این لیگ را اعلام کرد که طی آن تیمهای موج ایرانیان، هیأت شنای اصفهان و شهید باکری ارومیه، عناوین اول تا سوم دست یافتند
* سعید معروف به احتمال فراوان سال آینده نیز در تیم بایک موتور چین بازی خواهد کرد
* نیکخواه بهرامی کاپیتان تیم ملی بسکتبال گفت اگر ۲۰۰ میلیارد پول ویلموتس را به ما می‌دادند فدراسیون بسکتبال می‌توانست برای همیشه خود کفا شود
* به گفته محمدبنا کشتی فرنگی تا المپیک مدیر رسمی ندارد اما حمید سوریان قرار شده است تمامی امور مربوط به کشتی فرنگی را انجام دهد
* رئیس فدراسیون والیبال به وزارت ورزش پیشنهاد داد استادیوم اختصاصی بانوان که ساخت آن متوقف شده است به سالن سرپوشیده ۱۵ هزار نفری تبدیل شود تا کارایی بیشتری داشته باشد
* سیدشاهین موسوی بوکسور المپیکی کشورمان گفت: غیر از بوکس هیچ منبع درآمدی دیگری نداریم هر روز هم در حال تمرین هستیم اما هفت ماه است حقوق نگرفته ایم

این حرف، حرف حساب نیست

بیانیه باشگاه مس کرمان پس از عدم صعود به لیگ برتر اندکی عجیب بود. آنها با یک گل زده کمتر نتوانستند بالا بیایند به همین خاطر بیانیه‌ای صادر کردند که از بی‌اخلاقی و فساد و ناجوانمردی حکایت داشت و مضمون آن این بود که چرا علم و ادب تبریز در زمین خودش جانانه دفاع کرد و بیشتر از ۳ گل نخورد در حالیکه از تیم اراکی بیشتر گل خورده بود! همه می‌دانند ادعای وجود فساد در فوتبال عجیب و غریب ما چندان بی‌وجه نیست اما اینکه انتظار داشته باشیم تیم حریف چون گلهای زیادی خورده حالا هم باید گلهای زیادی از ما بخورد و شجاعانه بازی نکند چندان حرف حساب به حساب نمی‌آید. قاعدتاً اگر مس بیشتر تلاش می‌کرد و یک گل دیگر هم می‌زد نیاز به صدور بیانیه نداشت. ضمن اینکه تیمهای فوتبال ما بهتر است به جای عادت به بیانیه دادن پس از هر شکست بیش از پیش روی افزایش قدرت و مهارت خود کار کنند و بخصوص اینکه تازگیها مد شده همه از جمله داور، عوامل، فساد و... مقصر باخت جلوه داده شوند جز خودمان و مربی و بازیکنان و کادر خودی.

۶ میلیون یورو بابت آقای مردرند

سرانجام حکم فیفا در مورد پرونده مارک ویلموتس صادر شد و از آنچه که می‌ترسیدیم بر سرمان بیاید آگاه شدیم. بیش از ۶/۵ میلیون یورو حالا باید به آدم رند بی‌مصرفی بدهیم که در اثرهالوگری و ندانم کاری و حماقت فدراسیون پرحاشیه فوتبال احتمالاً موجب ورشکستگی این فدراسیون بی‌در و پیکر می‌شود. یک مربی که اگر نگوییم در اثر خیانت حتماً بر اثر حماقت رئیس و معاونان قبلی فدراسیون فوتبال بی آنکه هیچ کاری برایمان بکند یا حتی احترامی برای مردم ایران و تیم ملی پرافتخار کشورمان قائل شود با مردرندی و بهتر است بگوییم نوعی شیادی و کلاهبرداری در شرایط سخت اقتصادی امروز ایران برای کار نکرده و زحمت نکشیده و کارنامه‌ای افتضاح و گند با دو شکست تلخ برابر عراق و بحرین، میلیونها یورو به جیب زده است.

تلختر از شکستهای تیم ملی و حتی تلختر از تاراج بیت المال توسط عده‌ای مدیر بی کفایت و نالایق، ادعاهایی است که حضرات در مورد هنرمندی خود در انعقاد قراردادی کاملاً حرفه‌ای با این مربی مردرند مطرح کرده بودند که حالا معلوم شده چقدر پوچ و بی‌معنی و ابلهانه بوده است. حالا فوتبال ما مانده است با یک بدهی سنگین که اگر از این مخمصه خلاص نشود با خطر محرومیت روبروست و تاوان بی کفایتی مشتی چسبیده به این ورزش را باید مردمی بپردازند که سخت‌ترین روزهای معیشتی خود را می‌گذرانند.

از این دست اتفاقات اما در کشورمان نه تنها در حوزه ورزش بلکه در بسیاری از معاملات و قراردادها می‌افتد و تکرار می‌شود و دلیل تکرار این حوادث تلخ هم این است که مسبّبان دولتی چنین افتضاحاتی هرگز تاوان خساراتی که بر جای می‌گذارند را نمی‌دهند. اگر در همین ماجرا این خسارت از رئیس قبلی و هیات رییسه فدراسیون فوتبال گرفته شود درس عبرتی برای همه آنهایی می‌شود که با سوء مدیریت خویش چنین هزینه‌هایی را تحمیل می‌کنند.

تنها ۹ استان در لیگ برتر

با پایان گرفتن لیگ دسته اول کشور، تکلیف تیمهای راه یافته به لیگ برتر و تیمهای سقوط کرده مشخص شد.

در هفته پایانی سرنوشت تیم دوم راه یافته به لیگ برتر به ۲ دیداری بستگی داشت که بین آلومنیوم اراک و داماش گیلان از یک طرف و علم و ادب تبریز و مس کرمان از طرف دیگر در اراک و تبریز برگزار می‌شد. هر دو تیم نیاز به پیروزی داشتند و نیز تنها مشکل این نبود چرا که چون امتیازهایشان هم برابر بود، تعداد گلهایی که می‌زدند هم بسیار تعیین کننده محسوب می‌شد. در نهایت اما مس در تبریز نتوانست بیشتر از سه گل به علم و ادب بزند و آلومینیوم با همان تک گلی که به ثمر رساند با یک گل تفاضل بیشتر جشن قهرمانی گرفت تا همراه با تیم مس رفسنجان تازه واردان به لیگ برتر لقب بگیرند. سپیدرود رشت و علم و ادب تبریز نیز به لیگ دو سقوط کردند. با این حساب سال آینده استان کرمان، یک نماینده جدید و استان مرکزی نیز پس از سالها انتظار یک نماینده در لیگ برتر خواهد داشت. با توجه به نتایج به دست آمده در سال آینده لیگ برتر از استان تهران ۴ نماینده خواهد داشت. پرسپولیس، استقلال، پیکان و سایپا. استان اصفهان دو نماینده به نامهای سپاهان و ذوب آهن، استان کرمان دو نماینده (مس رفسنجان و گل گهر سیرجان) استان خوزستان ۳ نماینده (فولاد، صنعت نفت و نفت مسجد سلیمان) استان آذربایجان ۲ نماینده (تراکتور و ماشین سازی) و استانهای بوشهر، مازندران، مرکزی و خراسان رضوی هر کدام یک نماینده در لیگ برتر خواهند داشت و حیف که از استانهای مهمی چون گیلان، همدان و فارس که همواره تیمهای مطرحی در فوتبال داشته‌اند خبری نیست و نیز همچنین از محروم ماندن مردم فوتبالدوستی که در کردستان، کرمانشاه، آذربایجان غربی، اردبیل، لرستان و... هنگام بازی تیم‌های منطقه‌شان در لیگ یک و حتی لیگ ۲ استادیومها را پر می‌کنند.

اگر می‌خواهی بزرگ شوی، از کردار نیک دیگران یاد کن • نیچه

۲۳۰ میلیارد اصل پول + ۲۳۰ میلیارد جزای نقدی



اعلام جرم علیه ۸ نفر از افرادی که باعث عقد قرارداد فدراسیون فوتبال با مارک ویلموتس شده اند، این پرونده را به سازمان بازرسی کل کشور ارجاع داد.

پرونده این قرارداد هم توسط ۳ قاضی مورد بررسی قرار گرفته است و آنها بعد از بررسی‌های لازم به این نتیجه رسیده‌اند که اشتباهات رخ داده در قرارداد ویلموتس، مصداق تضییع اموال عمومی و حقوق مردم است. در واقع مسببان این پرونده به منابع عمومی زیان رسانده‌اند که این منابع عمومی فقط محدود به بودجه نیست و حتی درآمد یا عوارض را هم شامل می‌شود. به همین دلیل مسببان و مباشران قرارداد ویلموتس احتمالاً در صورت محکومیت به پرداخت ۲۳۰ میلیارد تومان بابت اصل پول به اضافه ۲۳۰ میلیارد تومان بابت جزای نقدی محکوم می‌شوند.

بنابراین نتیجه نهایی این حکم حداکثر تا ۶ ماه آینده اعلام خواهد شد که در بیشتر مواقع حکم نهایی مطابق با همان نظری است که در گزارش سازمان بازرسی کل کشور آمده است و در صورتی که محکومان، نتوانند این جریمه را به صورت نقدی پرداخت کنند، دارایی آنها به مزایده گذاشته خواهد شد. ضمن این که احتمال دارد این افراد ممنوع الخروج وممنوع المعامله شوند.

پیروزی پر گل زنیت با گلزنی آزمون



زنیت سن پترزبورگ توانست در دیداری آسان تامبوف را ۴ بر یک از پیش روی بردارد. در این بازی سردار آزمون، مهاجم تیم فوتبال ایران، توانست گل چهارم تیمش را به ثمر برساند تا شمار گلهای خود را در فصل جاری به ۴ برساند و خود را مدعی کسب عنوان آقای گلی قرار دهد. او همچنین سازنده گل دوم تیمش برای مالکوم نیز بود تا بازی خوب خود را تکمیل کند.

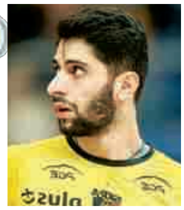
او در هفته گذشته نیز توانست دو گل به ثمر برساند تا بهترین بازیکن هفته لیگ روسیه شود.

گلزنی رضایی در شالروا



شارلوا در هفته سوم لیگ یک بلژیک برابر اود هورلی قرار گرفت و ۳ بر یک پیروز شد. کاوه رضایی در این بازی یک گل به ثمر رساند.

عبادی‌پور و تابعیت لهستان



مسئولان فدراسیون والیبال لهستان به مناسبت ۹۰ ساله شدن باشگاه اسکرا بلچاتوف، تابعیت این کشور را به میلاد عبادی پور ستاره و دریافت کننده ایرانی این تیم اهدا کردند.البته اهدای گواهی تابعیت به معنای جدایی عبادی پور از تیم ملی ایران و پیوستنش به تیم ملی لهستان نیست.

همیلتون فاتح گرندپری



رقابت‌های فرمول یک قهرمانی جهان در کشور اسپانیا برگزار شد و لوئیس همیلتون راننده بریتانیایی تیم مرسدس با یک ساعت و ۳۱ دقیقه و ۴۵ ثانیه و ۲۷۹ هزارم ثانیه در جایگاه اول ایستاد. همیلتون با این پیروزی ۲۵ امتیاز به دست آورد.

خواهران منصوریان قید ووشو را زدند

در هفته‌های گذشته سوژه اصلی ووشوی ایران، محرومیت شهربانو و سهیلا منصوریان توسط فدراسیون و اختلافاتی که بوجود آمده، بوده است. با این که خواهران منصوریان محرومیت خود را ناعادلانه می‌دانستند و معتقد بودند نباید بخاطر چند پست اینستاگرامی و اعتراض به انتخاب مریم هاشمی محروم شوند، فدراسیون نشین‌ها اعلام کردند بعضی مسایل را در این پرونده نمی‌توانند اعلام کنند؛ اگرچه دلایلی هم برای این محرومیت توسط کمیته انضباطی بیان کردند.

حالا پس از گذشت چند روز از انتشار حکمی که باعث محرومیت ۲۰ ماهه شهربانو و ۸ ماهه سهیلا منصوریان شده بود، خواهران منصوریان تصاویری منتشر کرده و خبر از امضای قراردادی جدید برای حضور در مسابقات آزاد داده اند.

اینطور به نظر می‌رسد که شهربانو، الهه و سهیلا منصوریان با قراردادی که با یک کمپانی امضاء کرده اند، به دنبال حضور در مسابقات MMA هستند؛ راهی که در چند سال گذشته تعدادی از ورزشکاران رزمی در پیش گرفته اند.

عقد این قرارداد و رونمایی از این تصمیم، واکنش غیرمستقیم خواهران منصوریان به تصمیم



فدراسیون ووشو مبنی بر محرومیت آنها بوده؛ اگرچه الهه منصوریان هم که شامل محرومیت نشده بود، در کنار خواهرانش در این راه قرار دارد.تنها ابهام در میان اما شکل برگزاری مسابقات MMA است که در ایران هم یک رشته غیرقانونی به حساب می‌آید. تا به حال هیچ زن مسلمانی با حجاب در این رقابتها حاضر نشده، اما خواهران منصوریان از عقد قرارداد خود به نحوی خبر دادند که برای نخستین بار به عنوان زنان مسلمان و محجبه بتوانند در قفس مبارزه کنند. با این که این رشته در ایران هیچگونه فعالیت قانونی ندارد، اما منعی برای ورزشکاران در سال‌های اخیر جهت ورود به این رشته ایجاد نشده.

مس رفسنجان قهرمان فوتسال زنان

تیم مس رفسنجان با پیروزی بر سایپای تهران در دیدار فینال به قهرمانی لیگ برتر فوتسال زنان ایران رسید.مس که در دیدار رفت به میزبانی تهران با حساب دو گل به پیروزی رسیده بود، در این بازی نیز با دو گل مهسا کمالی و سحر زمانی پیروز شدو در نهایت جام قهرمانی را از آن خود کرد.



با برگزاری این بازی پرونده لیگ برتر فوتسال زنان بسته شد، تیم مس قهرمان شد، سایپا به نایب قهرمانی رسید و تیمهای هیات فوتبال خراسان رضوی و ملی حفاری اهواز نیز که به نیمه نهایی راه یافته بودند مشترکا سوم شدند.

سارا شیربیگی هم از تیم فوتبال خراسان رضوی موفق شد با ۴۸ گل زده و ۳۵ پاس گل عنوان خانم گل و بهترین پاسور را به دست آورد.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۳۰	۲۱	۴	۵	۴۶	۱۷	۲۹	۶۷
۲	استقلال	۳۰	۱۴	۱۱	۵	۵۵	۳۱	۲۴	۵۳
۳	فولاد خوزستان	۳۰	۱۴	۹	۷	۲۸	۱۹	۹	۵۱
۴	تراکتورسازی	۳۰	۱۴	۸	۸	۳۱	۲۳	۸	۵۰
۵	سپاهان	۳۰	۱۲	۱۳	۵	۳۹	۲۲	۱۷	۴۹
۶	شهر خودرو	۳۰	۱۲	۱۰	۸	۲۷	۲۵	۲	۴۶
۷	صنعت نفت آبادان	۳۰	۱۱	۸	۱۱	۲۹	۳۳	-۴	۴۱
۸	نفت مسجد سلیمان	۳۰	۷	۱۷	۶	۲۴	۲۲	۲	۳۸
۹	نساجی مازندران	۳۰	۸	۱۴	۸	۳۰	۳۲	-۲	۳۸
۱۰	گل گهر سیرجان	۳۰	۷	۱۲	۱۱	۲۷	۳۴	-۷	۳۳
۱۱	ماشین سازی تبریز	۳۰	۸	۷	۱۵	۲۸	۴۰	-۱۲	۳۱
۱۲	ذوب آهن	۳۰	۷	۹	۱۴	۳۱	۳۹	-۸	۳۰
۱۳	پیکان	۳۰	۶	۱۱	۱۳	۳۸	۴۴	-۶	۲۹
۱۴	سایپا	۳۰	۵	۱۴	۱۱	۲۴	۳۵	-۱۱	۲۹
۱۵	پارس جنوبی جم	۳۰	۴	۱۵	۱۱	۲۰	۳۰	-۱۰	۲۷
۱۶	شاهین بوشهر	۳۰	۴	۱۰	۱۶	۲۶	۲۷	-۳۱	۲۲

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱٦ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

❁ *دختر خوبم، یاسمین جان،* ۱۹ شهریور ماه سالروز تولدت را هزاران بار به شما و همسر مهربانت و نوه نور چشم‌مان، قاصدک جان تبریک می‌گوییم و امیدواریم خدای مهربان نگهدار شما باشد

پدرت محمدابراهیم و مادرت هدیه-گرجی محله بهشهر

❁ *علیرضا جان، پسر گلم،* دوم شهریور، زیباترین جشن خانواده ما بود. بلبلان آواز سر می‌دادند، شبنم صبحگاهی در چمنزار نقش بسته بود که اولین صدای دلنشین تو، گوشمان را نوازش کرد. مهربانم تولدت مبارک

پدر و مادرت، حمید و راحله بخشی پور-رشت

❁ *برادر عزیزم، نادر جان،* سوم شهریور، بیست و هفتمین سالروز تولدت و دومین سالروز ازدواجتان را تبریک می‌گوییم، از خدای مهربان می‌خواهیم همیشه در کنار هم سلامت و شادمان باشید، دوستتان داریم بی‌نهایت

خواهرت سودابه، نیما حقیقی-شیراز

❁ *همسر عزیزم، سبحان جان،* تار و پود زندگی‌ام را با وجود تو در کنارم، حس می‌کنم. نغمه شادی و خوشبختی با بودن تو در کنارم معنی می‌دهد، امید زندگی من، دوستت دارم، پنجم شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت، ستایش پرتوی-قزوین

❁ *فرزند عزیز و گرامی‌ام، شایان جان،* سالروز تولدت را در ۱۰ شهریور با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو عزیزترینم تبریک می‌گویم، تولدت مبارک

مادرت، شراره سمرقندی-همدان

❁ *محبوبه جان، همسر فداکارم،* تمام دارایی من قلبی است که در سینه دارم و برای تو می‌تپد و آن را به تو تقدیم می‌کنم، ۳ شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت، بابک نصیری-تهران

❁ *ساناز مهربانم، همسر عزیزم،* خوشبختی من در بودن با توست و روز تولد تو تقویم خوشبختی من است تو آمدی و عمیق‌ترین نگاه را از میان چشمان دریایی‌ات به وصال قلبم نشاندی، سالروز تولدت مبارک

همسرت، علی بیان-تهران

❁ *نوه عزیزم، باران جان،* آهنگ صدایت، زیباترین ترانه زندگی‌مان و نفسهایت تنها بهانه نفس کشیدنمان شد، ۶ شهریور ماه سالروز تولدت مبارک

صادق لو-اهواز

❁ *پژمان جان،* تبریک ما ناچیز می‌ماند در برابر سخاوت بی‌نهایت برادرانه تو، ۲۸ مرداد سالروز تولدت مبارک و امیدواریم به لطف بنگری بر تبریک کوچکمان به همراه آرزوی سلامتی

شهرام یزدان پناه-کرج

❁ *نگین جان، دختر گلم،* تولدت مبارک، امیدوارم همیشه در کنار پدر، مادر و برادر عزیزت در سلامت و شادکامی باشی

مادرت افسانه صفرلو-تهران

❁ *فرزند گرامی‌ام، همایون جان،* به دنیا آمدی عشقم، وجودم از تو پربار شد، دنیا آمدی هر دم چشمانم از یادت نمدار شد، به دنیا آمدی، دنیا فقط با فکر تو زیبا شد، ۱۰ شهریور تولدت مبارک مهربان پسرم

پدرت، پیام جوادی-کاشان

❁ *سارای عزیزم، دختر مهربان،* می‌گویند نو شدن، آغاز تازه شدن بهار است، اما برای من روز میلاد تو سرآغاز فصلی دیگر از زندگی است. دختر گلم ۱۲ شهریور ماه تولدت مبارک

مادرت، سولماز رشید-اردبیل

❁ *نوه گلمان، فریبا جان،* ۱۱ شهریور ماه سالروز تولدت را به شما و مادر مهربانت و پدر خوبت تبریک می‌گوییم و امیدواریم همیشه سلامت باشید

پدربزرگت محمدابراهیم و مادربزرگت هدیه

❁ *همسر خوبم، سیاوش جان،* دیشب برای تولدت یک بسته ستاره چیده‌ام، تکه‌ای از ماه را و شاخه‌ای از نیلوفر را، تو متولد می‌شوی و من عاشق تو می‌شوم، سالروز تولدت مبارک

همسرت، آوا بهاری-تهران

❁ *مادر مهربانمان، مریم جان،* ۱۴ شهریور تولدت مبارک و بدان که عاشقانه دوستت داریم و برای شما آرزوی سلامتی و تندرستی از خداوند بزرگ خواهانیم

فرزندانت، محمود، احمد-تهران

❁ *مهین جان، همسر گلم،* در شهریور ماه خداوند هدیه‌ای به من داد که تا ابد مدیونش هستم، چرا که تو بهترین هدیه در عالم هستی، سالروز یکی شدنمان مبارک

همسرت، سعید پندی نیا-اصفهان

❁ *محمد جان، دوست مهربانم،* سالروز تولدت را در شهریور ماه با تقدیم هزاران سبد گل یاس به توای بهترین دوست تبریک می‌گویم، امیدوارم همیشه موفق و شاد کام باشی

دوستت، شهرام پژواک-رشت

❁ *برادر عزیزم، ماهان جان،* با هر تبسمت هزاران بار شکوفا می‌شوم و با هر تپش قلبم هزاران بار نامت را می‌خوانم و تولدت را تبریک می‌گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایت دارم

خواهرت، سیما گرجی زاده-تفرش

❁ *محمود جان،* حقارت واژه‌ها را وقتی دیدم که نتوانستند مهربانیت را توصیف کنند؛ امیدوارم در تمام مراحل زندگیت موفق باشی. ۲۸ مرداد سالروز میلادت مبارک

پدر و مادر و خانواده بابائی-قم

❁ *پدر و مادر عزیزم،* گویند اگر عزیزی جزیی از خاطرات خوب زندگی‌ات شد، برای بودنش از او تشکر کن، پس من فریاد می‌زنم و دستهای گرمتان را می‌بوسم و از اینکه در کنارم هستید، خدارا شاکرم

فرزندتان، مهدی جهان دار-اراک

❁ *دوست گلم، بهزاد جان،* از تو تشکر می‌کنم تا باشد یادم که دوستی به اندازه یک کوه دارم، سالروز تولدت مبارک

دوستت مهرداد باقری-قزوین

❁ *جناب آقای رجب علی پور گرجی،* بدینوسیله درگذشت همسر گرامیتان را در روزهای اول محرم حسینی، به شما و فرزندانتان تسلیت عرض نموده و بقای عمر جنابعالی و خانواده محترمتان را از درگاه ایزد منان آرزومندم

محمدابراهیم صیامیان گرجی-بهشهر روستای گرجی محله

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

$$
\begin{array}{ccccc}
۳۴ & \times & ۱۸ & = & ۶۱۲ \\
+ & & : & & - \\
۵۸ & \times & ۹ & = & ۵۲۲ \\
\hline
۹۲ & - & ۲ & = & ۹۰
\end{array}
$$

پاسخ جایگزینی اعداد:



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر شنا در دریا:

پاسخ جای خالی با کدام تصویر: تصویر شماره ۲ در محل خالی قرار می‌گیرد

فروردین

فردی هستید که معمولا بدون فکر و مشورت با افرادی که تجربه بیشتری نسبت به شما دارند کاری را انجام نمی‌دادید، اما حالا که خودتان با کوهی از تجربه هستید خیلی از اوضاع لذت نمی‌برید،چون معتقدید که شرایط بر طبق رفتار و گفتار منطقی پیش نمی‌رود و این باعث دلسردی تان شده، در حالی که می‌دانید حالا باید ایده‌های خلاقانه تان را به کار بگیرید و اجازه ندهید شرایط آنگونه که نمی‌پسندید برای دیگران پیش بیاید و اشتباه‌ها تکرار شود.

اردیبهشت

سعی در کنترل اوضاع دارید و تا حدودی بخش‌هایی را که می‌توانید مدیریت کنید مشخص کرده اید، اما دل نگرانی از نیمه تاریک ماجرا، گاه معادلاتتان را در هم می‌ریزد و آنگاه به این تصور می‌افتید که ثابت کردن حقیقت بسیار سخت است، در حالی که شما جز معدود اشخاصی هستید که با لایه‌های واقعی زندگی آشنا هستید و می‌دانید که می‌شود کارهای بسیاری کرد، پس تجربه و تلاشتان را به نمایش بگذارید و خودتان باشید.

خرداد

شما جزو افرادی هستید که اگر کار هم نداشته باشید بیکار نشستنتان ناممکن است، بخصوص که در روزهای پیش‌رو شلوغی را در پیش دارید و احتمال اینکه نتوانید به تمام کارها برسید هست، ولی باید ذهنتان آماده باشد تا با بدخلقی و متهم کردن دیگران انرژی‌های منفی را ایجاد نکنید که در آن شرایط اوضاعتان پیچیده‌تر خواهد شد.در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید نتیجه خوب است، اما انرژی می‌طلبد.

تیر

دوست دارید سبک زندگی تان را تغییر دهید و از تمام آنچه آزارتان می‌دهد به دور باشید، اما عواملی که تعیین کننده نیستند، مثل همیشه ابراز وجود می کنند و آنگاه معادلات رنگ متفاوتی به خود می گیرند. پس توصیه می کنم گاهی به جای مبارزه، دوستی کنید تا ببینید چه گزینه‌های متفاوت و زیبایی پیش رویتان گشوده خواهد شد و در مورد سوال ذهنی تان توصیه می کنم به فراموشی متوسل شوید!

مرداد

خیلی دوست دارید که کارهایتان نظم و ترتیب مورد توجه شما را بگیرند، اما به هر دلیل این موضوع تحقق پیدا نمی کنند و در پی آن نگرانی و اضطراب هم به مشکلاتتان اضافه می‌شود و این در حالی است که اگر ذهنتان را نظم ببخشید لحظه‌های متفاوتی را تجربه خواهید کرد، بخصوص اینکه به زودی باموضوعی متفاوت روبرو خواهید شد و مجبورید از تجربه‌هایتان کمک بگیرید.

شهریور

می دانم که دلتان لک زده برای یک آرامش و تفریح اما بپذیرید که همه در این روزها، شبیه هم زندگی می کنیم پس سعی کنید آرامش را در ذهنتان بیابید و خودتان را غرق محبت و مهربانی کنید که در این صورت روحتان هم شرایطی متفاوت و ارزشمند را حس می کند و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، استعداد و توانایی یک بخش است و تلاش و مدیریت بخشی دیگر و البته که مهمتر.

مهر

با بی‌قراری‌هایی در طول روز روبرو هستید و خستگی و رخوت را تجربه می کنید، اما از آنجا که شما فردی سختکوش و مصمم هستید توصیه می کنم اجازه ندهید این شرایط بر افکار و زندگیتان حاکم شود و البته نگرانی‌هایتان را هم دستکم نگیرید و سعی داشته باشید به مشکلات اجازه ریشه دار شدن ندهید چون راه طولانی در پیش دارید و گاهی از امکاناتتان غافل می‌شوید و این می تواند یک هشدار باشد.

آبان

با وجود محدودیت‌هایی که برایتان ایجاد شده گاهی آنچنان به زندگی و مشکلاتش گل می‌زنید که مجبورند لحظه‌هایی خاطره ساز را برایتان به همراه داشته باشند. پس ایده‌هایتان را قدر بدانید و سعی کنیدمواردی را به مرحله اجرا نزدیک کنید که با حواشی کمتری همراه هستند و کل زندگی‌تان را تحت تأثیر خود قرار نمی‌دهند. در مورد سوال ذهنی تان هم مواظب باشید به قول خودتان دلتنگی، موجب انتخاب حرکت اشتباه نشود!

آذر

اگر تمام تلاشتان را به کار می‌بندید و همه گزینه‌های ذهنی تان را مدنظر دارید نیازی نیست نگران سلامتی تان باشد و کافی است به ذهنتان یک استراحت کوتاه بدهید تا دریابید که چه گزینه‌های آرامش بخش متنوعی را پیش پایتان می گذارد. البته این به شرطی است که از انرژی‌های منفی به دور بمانید و اجازه ندهید که مسایل ذهنی تان دچار پیچیدگی‌های خاص شوند که می‌توانند سادگی‌ها را در هم بریزند!

دی

یک جنگ درونی و پررمز و راز وقتی می‌تواند سرنوشت ساز شود که بدانید از چه چیزهایی باید محافظت کنیدو چه چیزهایی را دور بریزید و آنگاه است که دریچه‌های نواندیشی پیش رویمان گشوده می‌شوند. اما تغییر عادت‌ها سخت هستند و این ما هستیم که تعیین می کنیم اضطراب بماند یا آرامش!

بهمن

فردی نیستید که به دنبال تعریف و تمجید باشید و معمولاً سعی دارید مسئولیت‌هایتان را تا حد ممکن بدون اشکال پوشش دهید، اما گاهی ممکن نمی‌شود و دوست دارم باور کنید که آنگاه شما و نوع نگاهتان هست که می‌تواند تعیین کننده باشد و آرامش را برایتان به ارمغان بیاورد و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که دنیای پیش روی ما ابتدادر ذهنمان جان می‌گیرد و سپس اگر مخالفتی پیش روی خود ندید جان می‌گیرد!

اسفند

فردی نیستید که بتوانید دست روی دست بگذارید و ماجراهای پیرامونی تان را بدون هیچ دخالتی نظاره گر باشید، اما مساله اینجاست که نباید اجازه دهید این مسایل روی دنیای درونتان تأثیر بگذارد و موضوع‌های منفی و نگران کننده را ایجاد کند. پس امیدوارم خودتان را درگیر سردرگمی نکنید و با روحیه یاری رسانی که درشما سراغ دارم به خودتان و اطرافیان کمک کنید.

سنگینی یاد غم‌ها را با تنهایی دو چندان مکن

● اردوزگ

سهراب صفادار



نیکاراگوئه: این افراد قصد آزار رساندن ندارند بلکه سعی دارند به این اسب که از گرسنگی در حال مرگ است کمک کنند بایستد تا بتواند غذایی که برایش آورده‌اند را بخورد. کم آبی بی‌سابقه که به دلیل کاهش شدید بارش باران در نیکاراگوئه بوده، موجب خشکسالی شدید و خشک شدن بسیاری از مزارع شده و آذوقه‌ای برای دام‌ها باقی نگذاشته است. کارشناسان هواشناسی علت این پیشامد را شرایط جوی می‌دانند که طوفان‌های مناطق استوایی ایجاد کرده است.



عربستان: دایره‌هایی که می‌بینید بشقاب پرنده نیستند، بلکه مزارع دایره شکل و آبیاری شده سبزی هستند که در صحرای جنوبی عربستان سعودی قرار دارند. عربستان به منظور تأمین تولیدات کشاورزی مورد نیاز خود مجبور به استفاده از مناطق خشک هم شده و هزینه بسیاری برای نتیجه بخش بودن آن صرف کرده است. این منطقه یکی از خشک‌ترین مناطق روی زمین است.



هلند: "مکس ورستاپن" ۱۶ ساله از کشور هلند، با خودروی فرمول یک خود از روی پل اراموس در روتردام در حال عبور است. او که از کودکی استعداد خاصی در این حرفه از خود نشان داده بود، تمرینات و آموزش‌ها را به بهترین شکل پشت سر گذاشته است و اگر سال آینده در مسابقات قهرمانی شرکت کند، رسما جوانترین راننده فرمول یک جهان خواهد شد.



ژاپن: این پیرزن نیز به جمع صدها نفر دیگر پیوسته و با بلند کردن دمبل‌های چوبی در این گردهمایی سلامت شرکت کرده است تا در روز "ورزش همگانی" در ژاپن، نشان دهد که سالمندان همیشه جزیی از همگان هستند! در ژاپن از هر ۴ نفر، یک نفر بالای ۶۵ سال سن دارد.

هلند: این نوازندگان بسیار سبز و سرحالی که می‌بینید حاصل ذوق و البته مهارت یک باغبان معروف هستند. او هر سال در هنگام هرس کردن درختان و بوته‌ها، شکل‌های مختلفی به آنها می‌دهد و کارهایش به قدری زیبا و دیدنی است که هر سال همه منتظرند تا ببینند چه طرح جدیدی را ایجاد خواهد کرد. او امسال سری به دنیای موسیقی طبیعت زده است!



ژاپن: برنده مسابقات دوچرخه سورای تور فرانسه سال‌های گذشته "ونچنزو نیبالی" برای تقسیم شادی با دانش آموزان توکیو، به آن شهر رفته و در یک مسابقه نوشتن تابلوهای ژاپنی شرکت کرد. او کلمه "پادشاه" را روی تابلو نوشت، به این معنی که او پادشاه دوچرخه سواری است!



کردن سیگارش پرسید:
– در این حوالی مسافرخانه سراغ ندارید؟
– نه... نزدیکترین مسافرخانه هم به این‌جا خیلی دور است.
بعد پرسید:
– وسیله داری؟
– خیر. راننده کامیون هستم، از بندر جنس آورده‌ام، کامیونم در نوبت ترخیص است و مجبورم یکی دو شب در تهران بمانم.
مرد، بعد از گفتن آن جمله، در حالی که خسته به‌نظر می‌رسید، روی یکی از صندلی‌ها نشست، نفس صداداری کشید و گفت:
– خوش به‌حال شما، شغل راحتی دارید، یک جای آرام نشسته‌اید، ما راننده‌ها باید شب و روز توی جاده باشیم، آن‌هم با تحمل هزار جور خوف و خطر.
اسم بندر، چنگیز را به‌طمع انداخت و پرسید:
– قیمت وسایل خانگی در بندر چطور است؟
– تقریبا مفت. یخچال، فریزر، تلویزیون، ماشین لباسشویی، جاروبرقی و... هر چیز دیگری، تقریبا نصف قیمت تهران است.
– شما دستی در کار خرید و فروش این نوع کالاها داری؟
–فروش که نه. اما به‌سفارش بعضی فروشندگان در بندر کالا برایشان می‌خرم، به‌تهران می‌آورم و هزینه حمل بار را می‌گیرم.
چنگیز که حیف می‌دید چنان آدمی را از دست بدهد، تعارف کرد که:
– یک شب را بد بگذران و میهمان من باش!
– نه... صلاح نیست مزاحم خانواده‌تان بشوم.
– من خانواده‌یی ندارم، تک و تنها هستم و اگر بخواهی پیش من بمانی، هیچ زحمتی نیست.
– چه جالب، اتفاقاً من‌هم مجرد هستم و با خواهرم زندگی می کنم، بعد از مرگ پدرمان، ارثیه خوبی نصیبمان شد، من ندانم کاری کردم و آن‌را از دست دادم، اما خواهرم آن موقع که ملک ارزان بود، چند واحد ساختمان خرید که الان قیمتش سر به‌فلک می‌زند. ساختمان‌ها را اجاره داده و هر ماه مبلغ کلانی اجاره می گیرد و الان برای خودش یک‌پا سرمایه‌دار محسوب می‌شود.
– خوش به‌حال شوهرش!
– دست برقضا خواهرم هم مجرد است، البته ده پانزده سال از من کوچکتر است، خواستگارهم زیاددارد، اما تا حالا زیر بار ازدواج نرفته و می گوید من وقتی این‌همه ثروت دارم، شوهرم هم باید در حد و اندازه خودم باشد.
– درست می گوید.
– خلاصه بعد از مدت‌ها چانه‌زدن، متقاعدش کرده‌ام که بیشتر از این مصلحت نیست مجرد بماند. به‌خصوص شب‌هایی که به‌تهران می‌آیم، دایم نگرانش هستم و قبول کرده ازدواج کند، ملک و املاکش را بفروشد، به‌تهران بیاید و یک کسب و کار مناسب راه بیندازد و با پولی که دارد، مطمئنم دست به‌هر کاری بزند، می‌تواند پول پارو کند.

> **چنگیز که یک کیف پر از چک‌پول هم همراه داشت، انگار توی دلش قند می‌ساییدند، احساس می‌کرد همای سعادت بر بالای سرش در حال پرواز است، هم صاحب همسری می‌شود که سال‌ها در آرزوی پیدا کردنش بوده، هم کلی کالا به‌قیمت ارزان می‌خرد...**

آن شب، چنگیز و مرد ناشناس تا نزدیکی روشن شدن هوا بیدار ماندند و از این حرف‌ها زدند و دم صبح وقتی برای خوابیدن به بستر رفتند، چنگیز با خودش اندیشید همسری که سال‌ها آرزوی پیدا کردنش را داشتم، خواهر همین مرد است. به اضافه این که وقتی فامیل شویم، می‌توانم از آشنایی این مرد با بازار بندر استفاده کنم و کالاهای مرغوب را با قیمت ارزان بخرم و به‌قیمت گران بفروشم.
اما آن‌روز، صلاح ندید در این باره حرفی بزند، اما قرار دیدارهای بعدی را گذاشت و گفت:
– دیدی که من تنها هستم، هر وقت دیگر هم به‌تهران آمدی مشغول ذمّه هستی اگر به‌مسافرخانه بروی. خانه من مثل خانه خودت است... آن مرد رفت، اما هر چند شب یک بار که به‌تهران می‌آمد، به‌خانه چنگیز می‌رفت، از این‌طرف و آن‌طرف حرف می‌زدند و چنگیز به‌جهت آن که زمینه را برای طرح تقاضایش هموار کند، انبار کالاهای خود و کالاهایی را که در خانه داشت، به‌او نشان می‌داد و بالاخره هم بعد از چند ماه، یک شب با ایما و اشاره به‌آن مرد حالی کرد که دوست دارد فامیل شوند. آن مرد از تقاضایش استقبال کرد و گفت:
– اگر این اتفاق بیفتد که برای خانواده ما مایه سعادت است، من آدمی شایسته‌تر از شما سراغ ندارم که لایق همسری خواهرم باشد و به‌طور قطع امکان ندارد او روی انتخاب من حرف بزند. منتهی، لازم است شما قدم به‌دیده من بگذارید، چند روزی در بندر میهمانم باشید تا هم قسمتی از محبت‌هایتان را تلافی کنم، هم دیدارهایی با خواهرم داشته باشید و ببینید اصلاً مورد پسندتان قرار می‌گیرد یا نه؟
چنگیز که با شنیدن اوصاف خواهر آن مرد دیگ طمعش به قل‌قل افتاده بود، توی دلش گفت:
"اگر کور و کچل هم باشد، با مزایایی که دارد، از سرم هم زیاد است".
اما به‌زبان آورد:
– حتماً همشیره‌تان مثل خودتان موجودی شریف و نجیب است. با این‌حال، اطاعت. دفعه بعد که خواستی به بندر بروی، من‌هم با شما می‌آیم.
– من فردا نه، پس فردا عازم هستم و پیشنهاد می‌کنم حالا که قرار است این‌همه راه بیایی و برگردی، برنامه‌ریزی کن که یک کامیون کالا هم بخری تا منفعت مالی مناسبی هم ببری.
– اتفاقاً این موضوع به‌ذهن خودم هم رسیده بود.
دو روز بعد، چنگیز و مرد راننده، پا در راه سفر گذاشتند. چنگیز که یک کیف پر از چک‌پول هم همراه داشت، انگار توی دلش قند می‌ساییدند، احساس می‌کرد همای سعادت بر بالای سرش در حال پرواز است، هم صاحب همسری می‌شود که سال‌ها در آرزوی پیدا کردنش بوده، هم کلی کالا به‌قیمت ارزان می‌خرد و با قیمت گران می‌فروشد و...
راننده، برای این‌که جای کیف پول‌ها امن باشد، آن‌را توی صندوق بغل کامیون گذاشت و درش را قفل کرد و در تمام طول راه، برای چنگیز از خواهرش و مزایای ازدواج با او حرف می‌زد.
وقتی به یکی از رستوران‌های نزدیک بندر رسیدند، شب از نیمه گذشته بود که مرد راننده پیشنهاد داد:
– موافقی شام بخوریم؟ چون بی‌خبر می‌رویم، می‌ترسم در خانه ماحضری نباشد و شرمنده‌ات شوم.
چنگیز قبول کرد. راننده مقابل یکی از کافه‌های بین راه نگه داشت، وارد شدند، پشت میزی نشستند و سفارش غذا دادند. مرد راننده، که حسابی خسته به‌نظر می‌رسید، خمیازه‌یی کشید: تا غذا را بیاورند، من آبی به‌سر و صورتم بزنم؟
بعد بدون آن‌که منتظر جواب شود، رفت و چنگیز منتظر آمدنش ماند، اما چنگیز هر چه منتظر ماند از برگشتن او خبری نشد. دلشوره به‌جانش افتاد و از رستوران بیرون رفت و دید از کامیون اثری نیست و بدتر از همه اینکه نه مشخصات و آدرسی از راننده داشت و نه شماره را برداشته بود. با هزار بدبختی با یک اتومبیل عبوری خودش را به بندر رساند تا روز بعد به تهران برگردد و وقتی به‌تهران رسید، با کمال تعجب دید در غیاب وی تمام کالاهای فروشگاه و انبارش به‌سرقت رفته و تازه به این نتیجه رسید که: "از دویدن زیاد، فقط گیوه پاره می‌شود".

کسی که به خود اطمینان دارد به تأیید احتیاج ندارد
● گوستاو لوبون

گاهی نگاه کردن بـه تصاویر برای ما با یـک دنیا مفهوم همراه اسـت و گاه این مفهومهـا آنچنـان عمیق هسـتند که بر آینده ما هـم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شـما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



مجریان برنامه کودک دهه شصت... یادشون بخیر



یک مغازه عطاری در قدیم



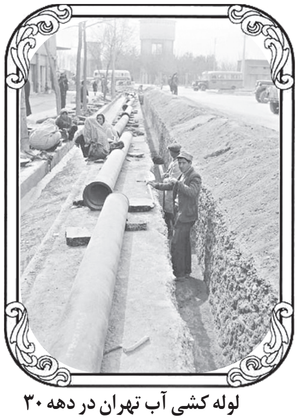
استاد سلمانی سیار مشغول کار در بازار شیراز زمستان ۱۳۴۶



حسرت کفش عید...



جاده چالوس، تونل کندوان، سال ۱۳۳۹



لوله کشی آب تهران در دهه ۳۰



عکس یادگاری تخت جمشید در زمان قاجار



عکس یادگاری از رانندگی یک خانم در دهه ۴۰



صحنه ای از اعدام کردن با توپ جنگی در دوره قاجار ۱۲۸۵ خورشیدی



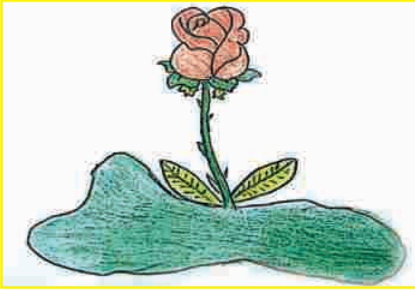
یک زوج بختیاری در زمان قاجار
(از معدود تصاویر یک زن باردار در عکس)



کارخانه ریسندگی در شیراز سال ۱۳۵۳

برای شاد کردن دیگران، آرزوهایشان را بفهم • اپیکور

نقاشیهای شما



زهرا کریم پور



میلاد عرفانی – ساری



مصطفی عبدی – ساوه



ناصر محمدی



محمد طاها قندالی – قرچک



مرتضی عبدی



مائده احمدپور



مارال ناصری ۱۰ ساله – زنجان



مریلا ناصری – ۱۱ ساله

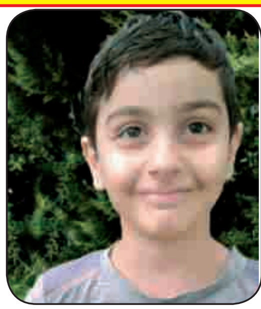


ماهان رضایی

شکوفه‌های زندگی



آرش دهقان پور



شهراد عطری



آراد عطری



ترنم عباسی



مهبد موحدی

تسهیلات راحت !!

با سامانه هوشمند فرابانک ملت



شما می‌توانید با مراجعه به سایت بانکداری اینترنتی بانک ملت و ورود به بخش تسهیلات فرابانک نسبت به انتخاب و ثبت درخواست تسهیلاتی که سامانه به شما پیشنهاد می‌دهد اقدام و صرفا با یکبار مراجعه به شعبه، آن را دریافت کنید.

تسهیلات نوع اول: بدون ضامن بدون وثیقه

اگر دارای رتبه اعتباری A بوده و چک برگشتی نیز نداشته باشید سامانه هوشمند فرابانک با لحاظ میزان درآمدتان تسهیلات بهان تا سقف ۳۰۰ میلیون ریال را بدون ضامن و وثیقه به شما پیشنهاد خواهد داد.

تسهیلات نوع دوم: بدون ضامن با وثیقه سپرده بلند مدت

اگر تمایل دارید برای دریافت تسهیلات از سپرده بلند مدت به عنوان وثیقه استفاده نمایید، سامانه هوشمند فرابانک ملت به شما پیشنهاد استفاده از تسهیلات تابش تا سقف یک میلیارد ریال و کارت اعتباری تا سقف ۵۰۰ میلیون ریال را با لحاظ نمودن میزان پرداخت اقساط، ارائه خواهد نمود.

منتظر تسهیلات جدید در سامانه هوشمند فرابانک ملت باشید.

بانک ملت
bank mellat

www.bankmellat.ir

شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶


همراه اول
www.mci.ir
یک خوش آمدگویی طـــــولانی
فـــروش ویژه سیم کارت اعتبـــاری
۲۴ گیگـابایت اینتـرنت هـدیه به مـدت ۶ مـاه
4 GB
4 GB
4 GB
4 GB
4 GB
4 GB
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی